بازتاب اندیشهٔ «انسانسالاری» درآیین فتوّت و عیّاری

مرکز تعاون افغانستان (متا)
۱۳۸۰ هـ. ش. ۱۴۲۲ هـ. ق.

بازتاب اندیشهٔ «انسانسالاری»
در آیین فتوّت و عیّاری

مرکز تعاون افغانستان (متا)
۱۳۸۰ ه. ش. ۱٤۲۲ ه. ق.

ویژه گی ها

نام کتاب: باز تاب اندیشهء «انسانسالاری» در آیین عیاری و فتوت

ناشر: مرکز تعاون افغانستان

سال چاپ: تابستان ۱۳۸۰

تیراژ: یکهزار جلد

صفحه آرایی و چاپ: «A.P.P - فون نمبر ۸۱۵۸۴۴»

بسم الله الرحمن الرحيم

در برگهای این بخش کتاب:

چند سخن در باب این دفتر

تاریخ پر فراز و نشیب سر زمین گرامی مان مشحون از رویداد ها و حوادثیست که بررسی ژرفاها و بطون آنها از هر روی برای امرو زیان جالب، حکمت آموز و عبرت انگیز است.

در کنار جویباران خون و کله منارها ، بناهای شکوهمند مدارس، آموزشگاهها و رصدخانه ها قامت افراشته اند و در برابر چهره های اهریمنی دژخیمان، چشم بصیرت انسانهای آگاه و دردمند روزگار ما را سیماهایی به خود جلب میکنند که مصرانه و مجدانه و گاه سر به کف به سوی آرمانشهر عدالت و مردم دوستی و جامعه سالاری شتافته اند و ما در طرازنامهٔ خواستهای آنان به نکته هایی بر میخوریم که حتا امروزه هم همه جوامع بشری چشم در راه تحقق آنها دوخته اند.

رخسار مقدس مادر وطن اگر گاهی با پنجهٔ پلشت فرزندان ناخلف خراشیده شده، را دمردان، آزادان و آزاده گان، حکیمان و عارفان و هنر آفرینان در هر مقطعی از تاریخ کوشیده اند بر وقار و هیمنه وحیثیت سر زمین خجستهٔ نیاکان بیفزایند.

اگر امروز کشور ما با وجود عقب نگه داشته شدنها و محرومیت اضطراری از پیشرفت علوم و تکنالوژی معاصر در رقت انگیز ترین وضع قرار دارد، از لحاظ داشتن گنجینه های بزرگ معنویت و مواریث تاریخی در سراسر جهان از وجهه و اعتبار بهره ور است. اگر چه با دریغهای آتشناك باید گفت که بخش قابل توجهی از آن مواریث تاریخی نیز دستخوش آشوبها شده و ملعبهٔ دست تاریخسوزان قرار گرفته اند.

بخش تحقیق و ترجمهء مرکز تعاون افغانستان همچنانکه در دیباجه های انتشارات قبلی خویش یاد آور شده است، باید در اطلال و اتلال تاریخ رگه های درخشان مبارزهء بی امان بر ضد بیعدالتی، تبعیض و ستم و نیز تجاوز ستیزی و قیام به خاطر دفاع از حق بینوایان را جستجو کرد و فر آوردهء کار پژوهندگان را تدوین نمود و در دسترس هم میهنان به ویژه جوانان کشور گذاشت.

شایسته است متذکر شویم که آنچه در این دفتر گنجانیده شد است، تمام کارنامه های عیاران نامور را در بر نمیگیرد، زیرا این کار نگاشتن دهها کتاب قطور را ایجاب میکند. ما در این اوراق تنها اخترانی از یك کهکشان را به معرفی گرفتیم.

عیاران و جنبشهای آنان از مسایلیست که همواره مورد امعان نظر عدهء زیادی از محققان و تاریخنویسان بوده است. در افغانستان در چند دههء پسین استاد عبدالغفور برشنا، استاد عبدالحی حبیبی، شادروان غلام حضرت کوشان، استاد پویا فاریابی،آقای گل احمد نظری آریانا ،آقای غلام حیدر یقین و عده یی دیگر در این زمینه مقالات و رسالات مطبوع دارند.

البته جنبش عیاران مانند هر نهضت اجتماعی دیگر در این حاشیه و آن حاشیهء خویش نقایص و نارساییهایی هم داشته است. اما انصاف و دادگری چنین بایسته میداند که نباید به دلیل چند پندار و کردار نادرست بر سراسر این نهضت در از دامان تاریخی خط بطلان کشید. باید عیاران راستین را پاس داشت و تلاشهای آنان را در دفاع از مظلومان و فرودستان جامعه ستود و گرامی انگاشت.

نخستین برگهای این دفتر با نبشتهء زیبای آقای پویا فاریابی آذین بسته شده و همچنان از نوشته های مرحوم استاد عبدالحی حبیبی، مرحوم استاد عبدالحسین زرین کوب استاد باستانی پاریزی و نویسنده و محقق گرانمایه غلام حیدر یقین

وبرخی منابع دیگر وام معنوی فراوان بر گرفته ایم. و نیز از نویسنده و محقق گرامی جناب سید محی الدین هاشمی سپاسگزاریم که فصل مشبعی از تاریخ و روایات بخشهایی از وطن واحد و مقدس مانرا به زبان پشتو نگاشته اند.

امیدواریم در این مقطع از زمان که کشور ما در یکی از سهمگین ترین پرتگاههای تاریخ فروافگنده شده است، مطالعهء این کتاب یادهای کهن را در دلها و روانها زنده کند، یاد رادمردان و آزاده گان را، یاد آنانی را که برنگین هستی شان نام والای میهن منقوش بود و نیز آن جوانانی که فرصت مطالعهء گستردهء تاریخ کشور مان را نداشته اند، آگاه شوند که نیاکان فرهیخته و فرزانهء شان در گسترش و بالش ارزشهایی سهم دارند که به پنداشت عده یی محدود الفکر از آخرین فر آورده های سده های نزدهم و بیستم به شمار میآیند.

مرکز تعاون افغانستان

واژهء عیار

در باب معانی مختلف واژهء عیار در لغتنامهء بزرگ دهخدا آمده است:

عیار [ع ی یا] بسیار آمد و شد کننده و گریزنده و مرد تیز خاطر. (منتهی الارب). (ناظم الاطباء). مرد بسیار آمد و شد کننده و ذکی. (از اقرب الموارد). بسیار گشت و بهر سو رونده در چراگاه (منتهی الارب). بسیار گشت کننده (ناظم الاطباء). آنکه به هر سو دود از نشاط (دهار). مرد بسیار طواف، و گوینده، کسی که بدون عملی آمد و شد کند و آن از «فرس عائر و عیار» گرفته شده است. (از اقرب الموارد). مردی که نفس و خواهش خود را رها کند و به آن بیم ندهد و بهوای نفس عمل‌نمیکند. (از ناظم الاطباء). (از اقرب الموارد). فرس عیار؛ اسب دور شونده و رونده در زمین (از اقرب الموارد). فرس عیار با وصال: اسبی که به هر سو میدود و جولان میکند. (ناظم الاطباء). (اقرب الموارد). شیر بیشه (منتهی الارب). (ناظم الاطباء). اسد، بدان جهت که در شکار خود آمد و شد میکند. (از اقرب الموارد). مأخوذ از تازی تیزرو و تیزدو. (ناظم الاطباء). تند رو و سریع السیر. (فرهنگ فارسی معین). تردست و زیرك. (ناظم الاطباء) تردست و زیرك و چالاك. (فرهنگ فارسی معین). ذوفنون، استاد کار. (آنندراج).

ای غالیه زلفین ماه پیکر
عیار و سیه چشم و نغز دلبر

خسروی

با رخت ای دلبرعیار یار
نیست مرا نیز بگل کار کار
منوچهری

پنداری تبخالهء خردك بدمیده است
بر گرد عقیق دولب دلبر عیار
منوچهری

گرهمی این بعقل خویش کنند
هوشیارند و جلد و عیارند
ناصر خسرو

نیست هنگام آنکه گویم من
بخطر ها دلیر و عیارم
مسعود سعد

مگو که آن یخ و آن میوه سگزیان خوردند
که همچو ایشان من شیر مرد و عیارم
سوزنی

یك سروده شاخ چون گوزن بر آرد
هرچه در این شهر شهره باشد و عیار
سوزنی

کردم دل خویش ای بت عیار ز عشقت
چون رودکی اندر غم عیار شکسته
سوزنی

هر گـه کـه بر من آن بت عـیـار بگذرد
صـد کـاروان ز عـالم اسـرار بگذرد
سعدی

مـرا در سـپـاهان یـکی یـار بـود
کـه جنگ آور و شـوخ و عـیـار بـود
سعدی

اگـر زمـین تو بوسـد کـه خـاك پای توام
مـباش غـره کـه بازیت مـیدهد عـیـار
سعدی

خامی و ساده دلی شیـوهٔ جانبازان نیست
خـبـری از بر آن دلبـر عـیـار بیـار
حافظ

ای نـسـیم سـحـر آرامگه یار کـجـاست
منزل آن مـهٔ عـاشق کش عـیـار کـجـاست
حافظ

دل ز مـردم بردن و خـود را بخـواب انداختن
شـیـوهٔ مـژگـان عـیـار و شـعـار چشم تست
میرزا صائب، بنقل آنندراج

سوی زلفش رفـتم و دیدم کـه دربند دل است
جـز من شـبـر و کـه داند مکر آن عـیـار را
کمال خجندی، بنقل از آنندراج

طرار (فـرهـنگ فـارسی دکـتـر مـعـین)

دزد و سارق

جهــــان آســـوده گـــشت از دزد و طرار
ز کـــرد و لور و از ره گـــیـــر و عـــیـــار
(ویس و رامین)

گـــرچه طراری و عـــیـــار و جـــهـــان از تو
عـــالم الغـــیـب کـــجـــا خـــواهد طراری
ناصر خسرو

مـــحـــبـــوس چرا شـــدم نمیـــدانم
دانم کـــــه نـه دزدم و نـه عـــیـــــارم
مسعود سعد

خونریزی و نندیشی عـیـار چنین خوشـتـر
دل دزدی و نگریزی طرار چنین خـوشـتـر
خاقانی

عـــیـــار کـــه بفـــشـــرد گـلو را
خـــود را کـــشـــد آنگـهی عـــدو را
نظامی

فکانت له افـعـال منکرة، مهنااًنه استدعی العیـارین و ضمنهم مایسرقونه من اموال الناس. (معجم الادباء، چاپ مرگلیوث ج ۱ص ۴۰۲).

عـــشق را عـــقل نمیـــخـــواست کـــه بیندلیکن
هیچ عـــیـــار نبـــاشـــد کـــه بزندان نرود
سعدی

گر آن عیار شهر آشوب وقت حال ما پرسد
بگو خوابش نمیگیرد به شب از دست عیاران
سعدی

تکیه بر اختر شب گرد مکن کاین عیار
تاج کاووس ربود و کمر کیخسرو
حافظ

پیش از ما عیاران آمده اند و آنچه درین خانه بوده است برده اند. (انیس الطالبین، ص ۷۸) چند خسبی و خواب خواهی کرد چشم زن از هجوم عیاران ؟

حیله باز و فریبنده و داغول (ناظم الاطباء). محیل. (از فرهنگ فارسی دکتر معین).

میسزد درشهر اگر مستی کند
هر که او خود بد دل و عیار شد
عطار

شخصی که جامه و سلاح مخصوص در جنگ همراه داشته باشد و مخفی کار ها بکند، مثل عمر و عیار. (انندراج). عیاران یا جوانمردان یا فتیان، طبقه یی از طبقات اجتماعی خراسان و ایران و ماورالنهر را تشکیل میدادند، متشکل از مردم جلد هوشیار از طبقهء عوام الناس که رسوم و آداب و تشکیلاتی خاص داشته اند و در هنگامه ها و جنگها خودنمایی میکرده اند. این گروه بیشتر دسته هایی تشکیل میداده اند و گاهی بیاری امرا یادسته های مخالف آنان بر میخاسته اند و در زمرهء لشکریان ایشان میجنگیده اند. در عهد بنی عباس شمار عیاران در بغداد و سیستان و خراسان بسیار گردید. معمولاً دسته های عیاران پیشوایان و رئیسانی داشتند که بقول مؤلف تاریخ سیستان آنانرا «سرهنگ» مینامیدند. عیاران مردمی جنگجو و شجاع و جوانمرد و ضعیف نواز بودند. عیاران سیستان در اغلب موارد

با مخالفان حکومت عباسی همدست میشدند و در جزو سپاهیان آنان در میأمدند. مثلاً در قیام حمزهء خارجی، یکی از سرهنگان عیاران بنام ابوالعریان با او همراه بود، دیگر حرب بن عبیده بود که عامل خلیفه، اشعث بن محمد بن اشعث را شکست داد. یعقوب بن لیث صفار از همین گروه بود و بیاری عیاران سلسلهء صفاری را تأسیس کرد. عیاران جوانمردی پیشه داشتند و به صفات عالی راز نگهداری و دستگیری بیچاره گان و یاری درماندگان و امانت داری و وفای بعهد آراسته و در چالاکی و حیله نامبردار بودند. (از فرهنگ فارسی معین)

و کان فیها قوماً عیارین [کذا] فجاؤوا الیه... و اشتروها من بملو، صاع ان اشتهی ذهباً او لؤلؤ او معدن [کذا] او ای شی، اختار. (سند باد نامهء عربی، ص ۳۸۷).

بمیان قریش مردی بود نام وی عمیر بن وهب... مردی دلیر و مردانه بود و لیکن درویش بود و عیار بود و کارهای مردانگی بسیار کردی. (بلعمی)

همان نیز شاهوی عیار اوی
که مهتر پسر بود سالار اوی
فردوسی

دست در هم زده چون یاران در یاران
پیچ در پیچ چنان زلفك عیاران
منوچهری

بیچاره شود به دست مستان در
هشیار اگر چه هست عیاری
ناصر خسرو

عیار دلی دارم بر تیغ نهاده سر

کز هیچ سر تیغی عیار نیندیشد

خاقانی

بر فلك شو ز تیغ صبح مترس

که نترسد ز تیغ و سر عیار

خاقانی

و این بوالعریان مردی عیار بود از سیستان و از سرهنگشماران بود. (تاریخ سیستان). باز عیسی بن احمد را بحرب آن عیار فرستاد به بست. (تاریخ سیستان). امیر طاهر سپاه و سرهنگان و عیاران و غوغاء شهر جمع کرد و بپای حصار طاق شد. (تاریخ سیستان).

دود ری شد چوکوی طراران

چار بندی چو بند عیاران

نظامی

چو عیاران سر مست از سر مهر

بپای شه در افتاد آن پریچهر

نظامی

ای یار شگرف در همه کار

عیاره و عاشق تو عیار

نظامی

کسب جز نامی مدان ای نامدار

جهد جز و همی مپندار ای عیار

مولوی

سعدی سر سودان تو دارد نه سرجان
هر جامه که عیار بپوشد کفن است آن

سعدی

گر تیغ میزنی سپر اینك و جود من
عیار مدعی کند از کشتن احتریز

سعدی

سعدی چو پای بند شدی بار غم بکش
عیاردست بسته نباشد مگر حمول

سعدی

- ۲ -

و اما عیاران...

«من مرد ناداشت عیار پیشه ام، اگر نانی یابم بخورم و اگر نه، میگردم و خدمت عیاران و جوانمردان میکنم و کاری اگر میکنم آن برای نام میکنم نه از برای نان، و این کار که میکنم از برای آن میکنم که مرا نامی باشد.»

«آنان که برای ما جان فدا کرده اند، تا جان داریم با ایشان خواهیم بودن.»

«جوانمرد ترین مردمان آن بود که دلیر و مردانه بود و شکیبا به هر کاری.»

«من این پادشاهی و گنج و خواسته از سر عیاری و شیر مردی به دست آورده ام، نه از میراث پدر دارم.»

«ما به اعتقاد نیکو برخاستیم که سیستان نیز فراکس ندهیم و اگر خدای تعالی نصرت کند به ولایت سیستان اندر فزاییم، آنچه توانیم.»

«دولت عباسیان بر غدر و مکر بنا کرده اند، نبینی که با بوسلمه و بو مسلم و آل برامکه و فضل سهل با چندان نیکویی که ایشان را اندر آن دولت بود چه کردند؟ کسی مباد که بر ایشان اعتماد کند.»

«من رویگر بچه ام و به قوت و زور بازو و کار خود به این درجه رسانیده ام، و داعیه چنان دارم که تا خلیفه را مقهور نگردانم از پای ننشینم.»

«یک درم خراج و مال، بیش به سلطان میدهید، چون شمار را نگاه نتواند داشت من از شما هیچ نخواهم و نستانم، که من بریکجای نخواهم نشست ... و از آن روز

تا این روز به بغداد... دخل و حمل نرسید.»

«اگر در دوستی جوانمردان کاری بود که برباد شوند، روا میداشتند و اندیشه نمیداشتند.»

«اصل جوانمردی سه چیز است:

یکی ان که آنچه بگویی بکنی، دوم آن که راستی در قول و فعل نگاه داری، سوم آن که شکیب را کار بندی.»

«وجوانمرد ترین از همهء مردمان آن بود:

دلیر مردانه بود و شکیبا به هر کاری.

و صادق الوعد باشد،

و پاك عورت و پاکدل بود،

و زیان کس به سود خود نخواهد اما زیان خود از بهر سود دوستان روا دارد،

و زبون گیر نباشد (ناتوان را نیازارد)،

و بر اسیران دست دراز نکند،

و بیچاره گان را یاری کند،

و بد را از مظلومان دفع کند،

و همچنان که راست گوید و راست شنود و انصاف از خود بدهد و بر آن سفره که نان و نمك خورده باشد، بدی نکند و از ریا دور باشد.»

«و به شبروی دست داشته باشد، بسیار چاره باشد و نکته گوی باشد، و حاضر جواب، و دیده نادیده که عیبب کسان نگوید.»

عیاران و جوانمردان با این اصلها و اسلوبها میزیستند و سخت پابند آیین واسلوب. آنها که مرد بودند و مردمدار، هیچگاهی از حوزهء آیین جوانمردی بیرون نمیرفتند و اسلوب را خوار نمیداشتند، و از مردم و میهن نمیبریدند و چنان دلیرانه

جان برسر مراد میگذاشتند که شگفتی از نهاد چرخ بر میخاست و دود از دل دشمنان.

عیاران و جوانمردان راستین و درستین از همهٔ این اصلها و اسلوبهای گفتاری و کرداری انسانی بهره مند بودند، و اینها همه از ویژه گیهای عیاری بود و جوانمردی. ولی باید بیفزاییم که در دو اصل اساسی مردم و میهن بر کلیت اصلهای دیگر سایه افگند و گویا برتر و برینتر مینود و چنانکه هم اکنون گفته خواهیم آمد، بنیاد و بنای ویژه ترین کار کرد های سیاسی و اجتماعی عیاران را استواری میبخشید.

بودن و زیستن فرودستان و فرادستان در کنار هم و ستم این یکی بر آن یکی، زمینه یی بود که پدید آمدن و متشکل شدن گروه جوان مردانرا فراهم ساخت. مردم فرودست که از هر گروه و هر دسته و هر بنه گرفتار آتش بیداد فرادستان بودند و شکیب جمیل شان نیز به قهر جزیل مبدل شده بود، ظهور و بشارت مردی یا مردانی جلیل و جنگور را به سر میپروردند تا در روزی و روزگاری داد خویش باز ستانند و به آب خویش باز رسند و هم از اینها بود که عیاران و جوانمردان پدید آمدند و صحنه آراستند و به کار و پیکار پرداختند و گوییا، مردم بودند که عیار پروردند و عیاران و جوانمرد و جوانمردان و دادگر و دادگران.

و نیز «میهن» که بسی گرامی بود و تا جاوادن گرامیست و گرامیتر بادا! به هجوم انبوه کلاغها گیر آمده بود و گرگسها، کلاغها و کرگسهای «همواره آبستن اما تا جاودان نزا.»

میهن که روزگاری سبز بود و آباد، اکنون در خاك و خون و ویرانی در غلتیده بود، خاکش را، اشك و اندوه آبیاری میکرد و بوم و برش راخون و فریاد. ولی کلاغها و کرگسها بیگانه از اشك بودند و اندوه، به هر کوی و برزن که میرسیدند، میزدند و میخوردند و میبردند، و هم از اینها بود که دوستداران و دلبسته گان

میهن گرد آمدند و پیمان بستند و گفتند:

«سیستان نیز فراکس ندهیم و... به ولایت سیستان اندر فزاییم آنچه توانیم.

و میان چنان سخت بربستند که تاتمامت کلاغها و کرگسها را از بوم و بر خویش نرانند و انتقام نستانند، آرام نگیرند و آسوده ننشینند.

باری دو اصل «مردم» و «میهن» ژرفتر و بنیادیتر از اصلهایی بود که در ظهور و شکیبایی و قوام و پخته گی جریان و جمعیت عیاری و عیارن مؤثر افتاد جریان عیاری و جوانمردی جریانی بود سیاسی و تا اعماق همیشه با خواستها و آرمانهای مردم و میهن، و اصلهای دیگر، پیوستهایی بود که ایمان و آرمان رهایی را راست میداشت و استوار. اینکه بومسلم برخاست و حمزه برخاست و استاذ سیس و نیزك و مقنع و یعقوب و دیگران از پی آنها. آنها، همه در پی «سیاست» بودند و در جستجوی مردم و میهن. و حتا آن «سمك» که از پی «نام» میگشت و نه از پی نان جز این نبود، زیرا که «نام» را باید در میان مردم جست و میهن و نه فراز این یا آن.

سه روایت، سه نمونه:

۱ - «از هر» از خویشاوندان نزدیك و یاران صمیم یعقوب و عمر و لیث صفار بود، و از جوان مردان روزگار خود به شمار میرفت. زمانیکه عمرولیث بر اریکهء قدرت نشسته و اورنگ فرماندهی، برای از هر، کاری پیش آمد و عمر ولیث آن را به خواست از هر بکرد که فشردهء آن چنین است:

روزی از هر از شکار باز میگشت در راه پیره زنی را دید که چیزی را در بغل دارد و به سوی شهر میرود. از هر پیش رفت و از پیره زن پرسید: در بغل چه داری؟ پیره زن گفت: سبزی صحرایی.

از هر از اسپ خویش فرود آمد و گفت بیار، بعد همراه پیره زن در کنار راه

بنشت و از نان و سبزی وی بخورد. سپس پیره زن را با خود گرفت و به خانه اش برد و خوراکهء با مزه یی برایش فراهم ساخت.

بعد از پیره زن پرسید که چه نیازی دارد تا وی بر آورده سازد. پیره زن گفت: پسری در زندان دارم که به کشتن کسی متهم است و فردا کشته خواهد شد.

ازهر گفت: مادر غصه نخور و غمگین مباش، فردا پسرت را آزاد خواهی دید.

پیره زن در شگفت ماند که این مردك كیست و چگونه پسرش را آزاد خواهد کرد!

از هر فردای آنروز نزد عمرولیث رفت و قصهء پسر پیره زن را باز گفت و خواهش کرد که پسرك را ببخشاید.

عمرولیث گفت: این کار از داد دور باشد، مگر آنکه کسان کشته او را ببخشایند. ازهر گفت: من نان و نمك این پیره زن را خورده ام و به حق نان و نمك و قولی که به وی داده ام، باید پسرش را از بند و زندان و مرگ برهانم.

عمرولیث که یار ازهر بود و خشنود از کردار وی، کسان کشته را باز خواست و قصه برایشان گفت. سرانجام پس از گفت و شنود بسیار، خون پسر پیره زن را به دوازده هزار درهم بخرید. همچنان دستور داد که آن دوازده هزار درهم را به پاس جوانمردی ازهر از خزانهء دولت بپردازند. بعد پسرك را آزاد کرد و خلعتی نیز بدو ببخشید.

پسرك با ازهر همی بود و کارهایش را همیکرد و پس از روزگاری که اندر کارش راست بود و درست، به مقامی رسید و مرتبتی.

۲ - «در حدیث است، روزی به کوهستان، عیاران به هم نشسته بودند، مردی آمد و سلام کرد و گفت: من رسولم، ازعیاران شهر به نزدیك شما، بر شما سلام میکنند و میگویند که سه مسأله است که از من بشنوید، اگر جواب دهید، ماراضی

شویم به کهتری شما او اگر جواب ندهید اقرار کنید به مهتری ما.

گفتند: بگوی.

گفت: جوانمردی چیست؟ میان جوانمردی و ناجوانمردی فرق چیست و اگر جوانمردی به رهگذری نشسته بود و مردی بروی بگذرد و چون ساعتی بر آید، مردی با شمشیر از پس وی برود به قصد کشتن آن مرد، چون پیش این جوان برسد و از وی بپرسد که فلان کس را دیدی که از اینجا گذشته، این جوان جواب چی گوید؟ که اگر گوید گذشت، غمز و سخنچینی باشد و اگر گوید نگذشت دروغ گفته باشد و این هر دو نشاید در جوانمردی، هر دو ناجوانمردی بود.

عیاران کوهستان چون مسأله ها را شنودند، به یکدیگر نگریستند، مردی بود در میان ایشان، او را ابوالفضل همدانی گفتندی، گفت: جواب این سؤالها من دهم.

گفتندی: بگوی تاچه گویی.

گفت: اصل جوانمردی آن است که هر چه بگویی، بکنی، و جواب آن عیار که بر رهگذر نشسته بود، آن است که در حال یك قدم از آن سوفراتر نشیند و گوید، تا من اینجا نشسته ام، کسی نگذشت تا راست گفته باشد.»

۳ - در شهر حلب، در میان کاروانسرایی که مال بسیار در آنجا بود، چاهی بود عمیق که آب از آن چاه میکشیدند. در پهلوی کاروانسرا حمامی بود. یکی از عیاران حلب نقبی زد از گلخن حمام به جانب کاروانسرا، که سر از روی آب چاه به در کرد و در دل شب که در کاروانسرا بسته بودند و قفل گران بر آن زده. عیار بادستیاران خود به آن نقب در آمد و از آن چاه بالا آمد و حجره یی را که در آن مال بسیار بود از نقد و جنس، خالی کرد و از قعر چاه بدر برد.

علی الصباح غوغا از کار وانسرا بر آمد و شوری در شهر افتاد که از درون

غایب شده، متحیر فرو ماندند. در آخر رای همه بر آن قرار گرفت که این کار، کار کاروانسرادار و فرزندان اوست. وی پیری بود امین که مستأجر آن کاروانسرا بود. او را با فرزندان گرفتند و در در کاروانسرا آغاز شکنجه کردند و مردم شهر جمع آمدند، هر چند پیر و فرزندان زاری میکردند، کسی پروای ایشان نمیکرد.

آن عیار که این کار کرده بود با بعضی دستیاران خود در آن مجمع حاضر بود. با خود گفت از جوانمردی نباشد که این گناه من کرده باشم و دیگران عذاب کشند، پس قدم پیش نهاد بانك برعسسان زد که دست از ان بیگناه و فرزندان وی بدارید که ایشان را در این کار دخلی نیست و این کار از من صادر شده است.

عسسان دست از شکنجهء پیر و فرزندانش بداشتند و در او نظر کردند، جوانی دیدند بلند بالا که کلاهی از بره سیاه بر سر داشت و قبایی از صوف دربر، و میان خود به شده (کمربند) قیمتی چست بسته و خنجری آبدار بر میان زده، و پای افزار نو پوشیده، روی بدو آوردند و گفتند: چون خود اقرار نمودی، بگوی این مال را چه کردی؟

گفت: هم در این کاروانسرا است و در قعر این چاه پنهان است. طنابی بیاورید تا بر میان خود بندم و به چاه فرو روم و و مالها را بالا دهم. بعد از آن برآیم و هر حکم که پادشاه در حق من کند، قبول دارم.

چون این سخن بگفت، غریوی، از آن مجمع بر آمد مردم او را بدان فتوت و جوانمردی آفرین گفتند و عسسان فی الحال طنابی آوردند، او بر جست و سرطناب محکم بر میان بست و عسسان آن سر طناب به دست گرفتند و جوان به آن چاه فرو رفت و طناب میان گشاده روانی (زود و به آسانی) از آن نقب که به گلخن بود بیرون رفت وسر خود گرفت.

عسسان زمانی بر سر چاه منتظر بودند و هیچ اثری و صدایی آن چاه بر نیامد،

چون انتظار از حد بگذشت، کسی به چاه فرو فرستادند و آن که به چاه رفت، از قعر چاه فریاد بر آورد که درتگ این چاه نقبی است، گفتند در آی و ببین از کجا سر به در میکند و آن شخص میرفت تا از گلخن سر به در کرد.

همه انگشت تحیر به دندان گرفتند و گفتند این حریف عیار عجب نقشی باخت و غریب کاری ساخت که هم خود رفت و هم مال را برد و هم بیگناهان را خلاص کرد.»

عیاران در سنگر، دشمنان در اندیشه:

دشوار است بفهمیم که جوهر زنده گی را چی رازیست و راز پرشکوه بودن و زیستن را چه نواییست که آدمیزاده را در دشت و جنگل نگهداشت، در باد و طوفان نگهداشت، باگیاه و دانه نگهداشت، با آب و ماهی نگهداشت، با گریه و خنده نگهداشت و با سنگ و چخماق و گرز و خنجر نگهداشت و اکنون نیز با فولاد و آهن نگهمیدارد، با آتش و دود نگهمیدارد، با رنگ و بیرنگی نگهمیدارد، با نیاز و بی نیاز نگهمیدارد، به هر گونه نگه میدارد، هر رنگ نگهمیدارد، بخواهی یا نخواهی نگهمیدارد، و شگفتیست که نه گریزیست و نه گزیزی، باید باشی و بخواهی یا نخواهی میباشی، نابودن را نمیتوانی بپذیری، هر چه میخواهی با بودن میتوانی خواهی و در تمامت هستیت غریق بی پناه بودنی و زیستن.

بودن و زیستن از فجر تاریخ تا این دم به همین گونه بوده است و شاید هزاره های دیگر نیز به هین گونه باشد. ولی چیزی را که ما میدانیم این است که بودن و زیستن را از آغاز تا پایان میزانی بوده است و سنگری، میزانی از عدل و راستی و میزانی از ظلم و ناراستی، سنگری بایك رنگ یك درفش و یك گروه و سنگری بارنگ و درفش و گروهی دیگر. آتشی در هر دو سنگر روشن، دریایی از خون در هر دو سنگر جاری و تلی از خاکستر آدمیان انباشته در هر دو سنگر.

عیاران و جوانمردان که از مردم بودند و با مردم، خود در میزانی بودند و سنگری، و ضد عیاران وجونمردان در میزانی دیگر و سنگری دیگر و از همان آغاز که عیاری پایه یی یافت و مایه یی، ضد عیاران نیز در پی پایه یی افتادند و مایه یی.

در سنگر های ضد عیاران و جوانمردان راستین و درستین، بسی رنگها بوده است و نیرنگها و عباها و دفتر ها و دیوانها و دار ها و داربستها. و همه رنگها و نیرنگها نیز تاژرفانا مردمی و ضد مردمی.

کار وکردار نامردمان و ضد مردمان که ستمگر بودند و ستمباره و خفته در کورهء سود و سودا، در مقابله و برابری با عیاران راستین زیاد شگفتی زا نیست. ولی آنهایی که از سنگر رنگها و نیرنگها قبای عیاری پوشیدند و عبای جوانمردی! برای تکرار، رنگی و نیرنگی از تایخ را که همیشه بوده است و تا دیر زمانی دیگر نیز خواهد بود، تازه کردند، و نامردمان و ضد مردمان که در پی دار میگشتند و داربست، از کار و کردار بی بنیاد این زندانیان ابدی رنگ و نیرنگ، برهانها بافتند و حجتها آوردند و دفتر ها بیاگندند که گوییا عیاری و جوانمردی چیزی نیست، مگر «رهزنی» «غارتگری» و «خربنده گی»!

«... چون عیارن معمولاً بیشتر به راهداری و هدایت قوافل میپرداخته اند و اغلب خود نیز قافله دار بوده اند. عنوان عیاری در بیشتر کتابها با «رهزنی» و «خربنده گی» همراه آمده است و چنانکه میدانیم عمرولیث و احمد بن عبدالله سجستانی و سابق علی سهل... هر سه تن عنوان «خربنده» داشته اند... همین عنوان بعد در عبارات عربی صعلوك و سالوك در آمده است.»

«برهان قاطع سالوك را دزد و خونی و راهزن میداند و گروهی از فقرایی که

راهزنی کردندی و گفتندی که ما حق خویش از قبل عطایای مسلمین برگیریم و هر چه به راهزنی ستدندی، گفتندی سلطان را خبرکنید که فلان مال را صعلوکان گرفته اند.»

یا آنجا که ابوالفرج عبدالرحمان بن الجوزی در بدگویی از عیاران گوید: «از جمله کسانی که گرفتار تلبیس ابلیس شده اند، عیارانند و این جماعت که فتیان خوانده میشوند، مالِ مردم را میگیرند و میگویند که عیار مرتکب زنا و دروغ نشود و درحفظ حرمت بکوشد و هتك ستر زنان نکند. با این حال از تصرف اموال مردم خود داری ندارند...»

ما از آوردن بیشتر همچو یاوه هایی چشم میپوشیم، زیرا باور داریم که رنگ و نیرنگ نیرنگیان آشکار شده در چهار چوب شگرد ها ی عیاری و جوانمردی با نابوده و نابوده گان پیوسته اند و خاك و خاکستر شده گان و حتا هیچ یك از ضد عیاران یا خادمان رنگ ونیرنگ نه نامی دارند و نه نشانی، هر چه هست ازعیاران راستین و درستین و از نیزك و استاذ سیس و حمزه و یعقوب لیث و عمرولیث و دیکران و هزاران دیگر، که چه بسی بانان جوینی ساخته اند و تره و پیاز و آب و ماهی. وبسنده است یادکرد پاسخی که یعقوب لیث صفار مر آن خلیفه پرنیانپوش بغداد را داد: «چون یعقوب نامهء خلیفه بر خواند، هیچ گونه دلش نرم نشد و بر آن پیمانی نخورد و بفرمود تا تره و ماهی و پیازی چند بر طبق چوبین نهاده پیش آورند، آنگه بفرمود تا رسول خلیفه را در آوردند و بنشاندند، پس روی به سوی رسول کرد و گفت:

برو به خلیفه بگوی که من مردی رویگر زاده ام و از پدر رویگری آموخته ام، و خوردن من نان جوین و ماهی و تره و پیاز بوده است. این پادشاهی و آلات و گنج و خواسته از سرعیاری و شیر مردی به دست آورده ام، نه از میراث پدر دارم و نه از

تویافته ام. از پای ننشینم تا سر تو به مهدیه نفرستم و خاندان ترا ویران نکنم یا اینکه گفتم بکنم یابه سر نان جوین و ماهی و تره باز شوم... »

دشمنان و اهریمنان هر آیین راستین در گستره‌ء ژرف هر دوره یی از بودن وزیستن تلاش ورزیده‌اند که هر چه سیاهی بوده است و گند و آلوده گی، و حتا هر چه که در ابعاد آشکار و پنهان تاریخ رنگ بوده است و نیرنگ، جهت آلودن آن آیین به کار ببرند تا مگربه نانی برسند و نوایی! ولی آن آیین- آیین راستین نه تنها در یك بعد زیستی خود، پایدار مانده است، بل به ابعاد دیگری پیوسته یا ابعاد دیگری را در یافته که بسی بالاتر از حد تصور، سبب پایداری و بنیاد منديش گردیده است. آیین عیاری و جوانمردی که در دوره یی از بودن وزیستن مردم ما پدید آمد، نه تنها در یگانه بعد «عیاری» محدود ماند، بل بعد دیگری از راستی و درستی را دریافت و جانمایه یابه گفته یی «زیر ساز» جریان دیگری از نبرد و مقاومت گردید که «تصوف» و «عرفان» خوانندش.

عرفان و تصوف را راه هاییست و گونه هایی. اما همه‌ء راه ها و گونه های آن در دوره یی از رهگذر خاصی، نوعی نبرد و مقاومتی بود که بر ضد ایوان نشینان زرپرست روزگار پدید آمد. و ذات و سرشت تصوف از دیدگاه بودن وزیستن در جامعه چیزی نیست، مگر پرخاش و مقاومت سرسختانه در برابر دژ خود کامه گی و خود کامه گانی چند.

گفتیم که عیار را «فتی» نیز خوانند. مصطلحات «فتی» و جمع آن «فتیان» از رهگذر معنایی خود بیشتر به گروه صوفیان وابسته است تا عیاران. اما وجه همبسته گی صوفیان و عیاران در صفا و صمیمیت و مردم آمیزی و به ویژه در گونه های نبرد و مقاومت همگون آنان انعکاس میابد و عیار و صوفی راستین که بت خود پرستی را به سود وارسته گی و مرد مخواهی شکسته و برای بر آوردن

هدف خود از سوگند نان و پیاز تا مرز «اناالحق» پرشی داشته اند، چنان صمیمانه به چکاد همپیوندی با مردم رسیده اند که نظیرش در تاریخ بودن و زیستن آدمیان، شاذ است و قلیل.

به حکایه یی از کشف المحجوب هجویری غزنوی گوش فرا دهیم و ببینیم که پیوند عیار با صوفی چگونه تجلی یافته است. هجویری دو دسته از صوفیه (قصاریان و ملامتیان) را به گونه یی باعیاران مقایسه میکند و رفتار و کردار این گروه را با رفتار و کردار عیاران همگون میداند و به تأیید قول خود حکایه یی از ابن صالح بن حمدون بن احمد بن عماره القصار بنیانگذار آیین قصاریان را آورده مینگارد:

«از نوادر حکایات وی (حضرت قصار) یکی آنست که گوید روزی اندر جویبار حیرهء نیشاپور میرفتم، نوح نام عیاری بود به فتوت معروف و جملهء عیاران نیشاپور اندر حکم وی بودند. وی را اندر راه بدیدم، گفتم یا نوح، جوانمردی چه چیز است؟

گفت: جوانمردی من خواهی یا از آن تو؟ گفتم هر دو بگوی. گفت که جوانمردی من آنست که من قبا بیرون کنم و مرقعه بپوشم و معاملت آن بورزم تا صوفی شوم و از شرم خلق اندران جامه از معصیت بپرهیزم و جوانمردی تو آن که مرقعه بیرون کنی تاتو به خلق و خلق به توفتنه نگردند. پس جوانمردی من حفظ شریعت بود بر اظهار و از آن تو حفظ حقیقت بود بر اسرار و این اصل سخت قوی است...»

و در قابوسنامه میخوانیم که: «اما آن گروه که ایشان را از صورت مردمی تن و جان برسید، خداوندان معرفت و دین و فقرای تصوف اند و این قوم را جوانمردی بیش از همه قوم است که جوانمردی تن صورت است و راستی جان.»

و بدینگونه عیاری و جوانمردی که ریشه یی در جامعه داشت و ریشه یی هم در

رگ و روان مردم فرو دست نه تنها صوفیان سده های نخستین اسلامی را به همپیوندی و هم آوایی کشاند بل حتا ویژه گیهای کرداری خود را به رگ و روان همه پیشه وران شهر و روستا نیز گسترش داد و کمتر پیشه وری بود که خویشتن را از گروه عیاران و جوانمردان نشمارد:

«و از جمله‌ء پیشه وران هر قومی را در هر صناعتی که باشد، در جوانمردی طریق است.»

و اما اینکه درسده های پسینتر شکستی در اسلوب عیاری پدید آمد و شکستی هم در آیین عرفا و پیشه وران، گپیست دیگر و بحثیست جداگانه.

عیاران و جوانمردان خراسان اوایل اسلامی، سازمانهای ویژه یی داشته اند. اصول و آیین این سازمانها نیز بسیار دقیق و پیچیده بوده و هر کسی نمیتوانسته است که با ساده گی و سهولت به گروه عیاران بپیوندد. به ویژه هنگام نبرد های سخت میهن پرستانه، گونه هایی از سنجش های جنگی و جنگ آوری در این سازمان ها مدنظر گرفته میشده که نه تنها در همان زمان شگفتی انگیز بوده است بل در روزگار ما نیز سخت قابل اعتنا مینماید، برخی شگرد های سازمانهای عیاران را میتون امروز نیز در جنگهای چریکی میهن پرستانه دسته یی از کشور های دور و نزدیك مشاهده کرد و گویا نحوه عملکرد سازمانهای چریکی معاصر به گونه یی است که سده ها پیش در سازمانهای عیاران مورد اجرا قرار گرفته.

حمزه سیستانی که از رهبران جنبش انقلابی عیاران سیستان بود چهل هزار مرد جنگی را در سازمان خویش گرد آورده به دسته های پنجصد نفری بخشبندی کرد. این دسته ها هیچگاه مدت درازی در سنگر معینی نمیماندند و موضع ثابتی نداشتند وهنگام یورش بر دشمن نیز از سمتهای گوناگون تاختن میگرفتند. مسأله محاصره‌ء دشمن در حوزه‌ء فعالیت این دسته ها هرگز مطرح بوده نمیتوانست یعنی

دشمن نمیتوانست که این دسته های پنجصد نفری جنگی را غافلگیر نماید و به محاصره گیرد.

«علی بن عیسی نامه کرد سوی امیرالمؤمنین هارون الرشید و آگاه کرد که مردی از خوارج سیستان برخاسته و به خراسان و کرمان تاختنهاهمی کند و همه عمال این ناحیت را بکشت و دخل بر خاست و یکدرم و یك حبه از خراسان و سیستان و کرمان به دست نمیآید... رشید بیامد تاری که به خراسان آید به حرب حمزه که او را شوکت و قوت شد و سی هزار با او جمع شد، پانصدگان، پانصدگان که به ناحیت هاهمی فرستادی و به هیچ جای یك روز بیش مقام نکردی... حمزه مردمان سواد سیستان را همه بخواند و بگفت یك درم خراج و مال، بیش به سلطان مدهید، چون شما را نگاه نتواند داشت و من از شما هیچ نخواهم و نستانم که من بر یکجای نخواهم نشست.»

و بدینسان تمام دسته ها در هر نبرد و حتا در جریان نبرد موضع جنگی خویش را تغییر میدادند افزون بر این به نگهداری اسرار سازمانی و راز دسته های جنگی سخت معتقد و استوار بودند. افشای راز سازمانی و راز دسته های جنگی به هیچ صورت ممکن و مجاز نبود، هر عضو سازمان که پس از سوگند به ایمان و اعتقاد و آیین و گذشتاندن دوره های دشوار آزمون های جنگی عیاری به کار و پیکار میپرداخت چنان راز دار میبود که سر میداد و راز نه.

باری سازمان عیاران در سر تا سر خراسان بزرگ (سیستان، هرات، غزنه، مرو، بلخ، کرمان و...) وجود داشته اند و در مراحل گوناگونی از بودن و زیستن به کار و پیکار پرداخته اند که خود خواهان بحث و بررسی جداگانه است.

سلاح و جامهء عیاران:

عیاران را از رهگذر سلاح و جامه و اسلوبهای جنگی باید به سه دسته

بخشبندی کرد:

۱ - عیاران مانندهء سمك

۲ - عیاران مانندهء یعقوب لیث

۳ - عیاران همکار با این دو گروه

دستهء نخست، از گروه «سمك» «شغال پیل زور»، «شهمرد»، «شیرزاد»، «شیروین»، «زیرك»، «سپندان»، «آهو گیر»، «حامد سرناوك»، «فخر آهنگر» و نظایر اینها که در دفتر های باز مانده ویژهء عیاری نامی دارند و در خششی، کسانی بودند که همیشه با دشمن با نیرنگ و حیل جنگی توسل میجستند و دشمن را از راه های ویژهء عیاری زبون میساختند.

سلاح، جامه و کردار و عملکرد این دسته بسی گوناگون بود. به سخنی دیگر، تغییر سلاح و تغییر جامه و سیمای شان هم آهنگ ویژه گیهای موقعیت جنگی متقابل و رویاروی و چگونه گی حوزه جنگی دشمن صورت میپذیرفت.

یعنی گاهی چون پهلوانان نامی با گرز و زره وارد معرکه میشدند و زمانی هم جهت شبخون زدن با کلاه و شلوار و داروی خاص و کارد و خنجر و سوهانی تیز و برنده عمل میکردند و در این نوع دومین، کار کرد های شان بیشتر شب هنگام صورت میگرفت و بنابر همین امر، اصطلاح «شبروان» به این گروه نهاده شده است: هنگام هنرنمایی عیاران شب است و به این سبب گاهی عیاران را شبروان میخوانند.»

در اینجا سزاوار مینماید که نمونه هایی را از دفتر های اول و دوم سمك عیار نقل کنیم تا خصوصیتهای سلاح و جامه این دسته عیاران بهتر آشکار گردد.

«سمك بر خاسته و سلاح پوشید از کارد و کمند و زره و دامن و پای تابه. و کمند حلقه کرده و در بازو افگنده و دشنه یی در پس پشت به کمند فرو برده، روی

به در نهاد.»

سمك بر خاست و آنچه به کار بود بر گرفت از کارد و کمند و سوهان و گاز و آنچه به کاربایست.»

و یا:

«او را (سمك را) بجستند و دشنه و کمند و کیسهء دار و از میان سمك بگشادند.»

دستهء دوم که به آیین عیاری بودند و جوانمردی به پهلوانی و نبرد رویاروی آوازه داشتند و حمزه و یعقوب لیث، عمرولیث و ازهر و زنگالود و احمد نیا و دیگران کسانی بودند که در کار و کردار و نبرد با دشمن از دسته نخست فرق داشتند. اینها بیشتر با زره و جامهء جنگی مروج میان پهلوانان آن روزگار به میدان میشتافتند. شمشیر، کمند و سپر، کلاهخود، زره، شلوار، موزه و اسپ از سلاح و وسایل عمده و برجسته این دسته بوده است. افزون بر این، دسته نخست، بیشتر، در یاری و همراهی و هم رکابی دسته دوم بوده اند و دسته دوم نه تنها سرهنگان و پیش گامان صحنه های نبرد و پایه گذاران سلاله های بزرگ بودند، بل از نوعی احساس و اندیشه قوام یافته میهن پرستی وآیین ستوده جامعه سالاری و گرایشهای بنیادی مردم خواهی و مردم پذیری نیز بهره فراوان داشتند.

اگر چه دسته نخست نیز در مواردی از همچو ویژه گیها بهره ور بودند ولی با آن هم درست نخواهد بود که هر دو دسته را در یك میزان بسنجیم و در یك صف بگذاریم.

همچنان وجوهی و مرزهایی هست که کار و کردار دسته اول را در چهار چوب فردی و محلی محدود میگرداند اما دسته دوم را تا سطح و مقیاس ملی و میهنی و حتا جهانی فرا میبرد، اینکه برخی از عیاران دستهء نخست، تمام ساحت های

خراسان و ترکستان و چین و ماچین و شام و بغداد را به منظور هدف های ویژه یی میپیموده اند، سخن جداگانه یی است و بر گپ های کنونی ما تأثیری ندارد. دسته سوم را که متشکل از همه پیشه وران و اصناف و به طورکل همه مردم فرودست جامعه بودند، میتوان از یکسو تا مرزی به شمار عیاران آورد و از سوی دیگر، همکار و مدد رسان دسته های اول و دوم دانست و در جامه، سلاح و خوی و خصلت نیز پیرو آنان.

کاکه گری دنبالهء عیاری:

چنانکه تا اینجا از ورای این نبشته در یافته ایم کار و فعالیت عیاران، بیشتر در مراکز قدرت و شهر های مرکزی و پر جمعیت صورت میگرفت، در شهر های خراسان مثل بلخ، مرو هرات و توابع آن مانند کرمان، سیستان، غزنه و کابل که به عنوان شهر های مرکزی و مظهر تجلی و تجمع نیرو های فعال سیاسی و اجتماعی تمرکزی بیشتر داشته، در همانجا، زمینه کار و فعالیت عیار و عیاران نیز به گسترده گی فراهم بوده است. بنا بر این، پس از گذشت سال ها و سده های دراز که نه آن سلسله های فرهنگ دوست مانده بود و نه آن شوکت و صلابت عیار و عیاران و جوان و جوانمردان، شهر کابل برجسته گی و مرکزیت ویژه یی یافت و به مرکز تجمع گروه های گوناگون سیاسی و اجتماعی مبدل گردیده و حتا بیشتر از دو سده بنا بر درگیری های سیاسی و تلاش های جاه پسندانه برخی دودمان های عقیم تاج پوش و تخت پرست شهر کابل مانندهء دشتی سوزان و ماتمگاه هابیل و مینمود و هر چه بود کشتن بود و سوختن و نابود کردن و رنگ و نیرنگ و نیز خون و شهادت و خدعه و توطئه ذات و سرشت تاریخ این دوره. ولی با همه اینها «کابل» بود و پایتخت و مرکز تجمع افراد و اشخاص گوناگون از هر قوم و هر گروه.

سنت کاکه گری که به گونه یی و از رهگذری دنبالهء سنت جلیل عیاری و

جوانمردیست، نیز در شهر کابل ۱۹۱۹،۱۸٤۰ سزاوار بحث و بررسیست و کاکه ها که از نگاه برخی خصایل مردمی، درین دوره آوازه یی داشته اند، شایسته یاد کرد است و تجلیل.

برخی همگونه گیهای کرداری کاکه ها و عیاران:

اگر چه کاکه ها، آن گونه که از ورای برخی نبشته های حکایه و اریا تك نگاریهای سالهای پسین که بعد تحقیقی شان بسی کمرنگ و حتا ناپیداست، طوری آشکار میشوند که به دشواری میتوان آنها را بایکی از دسته های سه گانه عیاران مقایسه کرد و وجه تشابه شان را به گونه درست و منطقی برشمرد و گویا چنانکه است و پیداست کار و کردار هیچ یك از دسته های عیاران به تمامت در زنده گی کاکه ها تحقق نیافته است. ولی با وجود این از برخی ویژه گیها و وجوه مشابهی که سنت کاکه گری را به سنت جلیل جوانمردان سده های پیشین پیوند میدهد، نمیتوان چشم پوشید و ما با همین درك و برداشت و بینش میپردازیم به بررسی فشردهء سنت کاکه گری و کاکه های شهر کابل.

۱ - کاکه های معروف و پر آوازه از گونه کاکه اورنگ، کاکه بدرو، کاکه بچه بایی، کاکه شیر، کاکه قدیر، کاکه خالوی رکا، کاکه دوست، کاکه غلامو، کاکه رضای عرعری و دیگران به استناد نبشته ها و یاد کردی های استاد برشنا، یوسف آیینه و تذکرات بابه غلام (پیر مرد ۱۱٤ ساله، راوی سرگذشت کاکه قدیر و کاکه شیر) چنین مینماید که همه گی از میان توده بر خاسته و با توده ها پیوند عمیق و نزدیك داشته اند، روند کلی زنده گی این کاکه ها به گونه ییست که نحوهء پیوند آنها را از رهگذر زاد و ولد واصل و نسب و خانواد، به گروه های فرادست جامعه مشخص نمیکند.

به سخن دیگر، بیشتر این کاکه ها زنده گی مردمی داشته و در بسی موارد یار

و همکار مردم فرودست جامعه بوده اند، اما باید گفت که گاهی برخی کاکه ها به خدمت فرادستان روزگار گماشته شده اند و از نفوذ اجتماعیشان با مهارتی خاص، بهره برداری شده است. افزون بر این عده یی از کاکه ها بی میل نبوده اند که پشتیبانی اشخاص و عناصر متنفذ و خانان و سرداران وابسته به دربار را جلب نموده مستقیم یا غیر مستقیم در خدمت آنها باشند و این امر ازمقام و منزلت اجتماعی کاکه ها تا حدی کاسته موقف مردمی شان را به مقایسه موقف مردمی عیاران ضعیف گردانیده است.

همچنان باید افزود که عیاران و جوانمردان در وهلهء نخست هیچ گونه تمایل و اشتیاقی نداشته اند که به خدمت زور مندان و توانا‌تران روزگار در آیند. دوم، در صورت پذیرش کار و خدمت نیز، بنا بر دستور های مسلکی عیاری با آنها یی سازگاری نشان میدادند که از رهگذری با مردم بودند و حتا از میان مردم برخاسته بودند و در فش مبارزه مردمی را بلند نگهمیداشتند. ولی برخی از کاکه ها چنین نبودند و بسنده بود که پشتیبانی از توانا‌تران داشته باشند.

۲ - بسیاری از کاکه ها، کار و پایگاه اقتصادی معینی نداشته اند افزون بر این به استثنای تنی چند از آنها، از اندیشه واسلوب های دولت مداری و بر انداختن و فروریختن قدرت های ستمگر اجتماعی بهره کمتری داشته اند، حالانکه بسی از عیاران و جوانمردان راستین خراسان هم پیشه یی داشته اند و هم تا مرز معینی از اندیشه سازماندهی و نظم وعدل و قانون در جامعه، بهره ور بوده اند و حتا دسته یی از آنها هم در دانش روزگار و هم در سیاست و رهبری اجتماعی نقش زبده و قاطعی داشته اند، به عنوان نمونه میتوان از حمزه پسر آزرك سیستانی و یعقوب لیث صفار یاد کرد. باری بیدرنگ باید افزود که در اینجا، پل باریکی از قضاوت پیش روی ما قرار دارد شاید عده یی تصور کنند که ما در پی تنزل منزلت خجسته

کاکه ها افتاده ایم، هرگز چنین نیست، ولی اگر از ویژه گیهای روشن و تاریك کار و کردار عیاران نیز چشم بپوشیم درست نخواهد بود. بنابر این تلاش راستین ما اینست که تا حد امکان به بیان حقایق و مقایسه منطقی بپرازیم و حق هر دسته را به درستی ادا نماییم.

۳ - دسته یی از کاکه ها مانند عیاران در وطن پرستی و علایق میهنی و دفاع از استقلال و آزادی وطن، نقش نسبتاً ارزشناکی داشته اند و همراه با گروه های مبارز و آزادیخواه بر ضد استیلاگران بریتانی، دلیران جنگیده اند و حتا گاهی در مواردی به عنوان پیش گامان دسته هائی کوچك جنگی و پاسداران بیدار محل و منطقه خویش، ستایش انگیزانه عمل کرده اند و از این رهگذر نه تنها نزد توده های زحمتکش محبوبیتی داشتند، که توجه عده یی از دموکراتهای درباری نیز در دوستی، یاری و پشتیبانی آنهاجلب میشد. به سخن دیگر دموکراتهای در باری و طراحان سیاست آنروز گار کوشیده اند که بنا بر ملحوظات خاص میهنی و مردمی، کاکه ها را در موقعیت نسبتاً بهتر و برتر اجتماعی بشناسند و ناگزیر سپاسگذار شجاعت و شایسته گی توده یی آنها باشند.

٤ - شجاعت، دلیری و از خود گذشته گی کاکه ها بسی پسندیده و قابل تمناست. همانسان که عیاران و جوانمردان، مردمان دلیر، نترس و فدا کار بودند، کاکه ها نیز از ین ویژه گیهای کرداری مردمی بر خوردار بودند. دلیری و نفوذ مردمی دسته یی از کاکه ها تا حدی بود که در منطقه و محل زنده گی آنها اگر بد رفتاری یا شرارتی به ظهور میرسید، در اثر وساطت و میانجیگری کاکهء محل، حل و رفع میگردید.

مردم ناتوان وفرودست در سایهء جوانمردی و همکاری آنها آسوده میزیستند واز رهگذر رخداد های ناگوار محلی نیز تشویشی نداشتند.

۵ - سخاوت و جوانمردی و مددگاری کاکه ها با تهی دستان و در مانده گار سخت جالب و شایسته سپاس است. این برجسته گی کرداری کاکه ها با خصوصیت های کرداری عیاران و جوانمردان سخت هماهنگ و سازگار و ستایش انگیز است. دسته یی از کاکه ها میکوشیدند که حتا در دشوار ترین لحظه های زنده گی خود از همکاری ومدد رسانی به درمانده یی یا در مانده گانی از محل و منطقه خویش دریغ نورزند و در همچو مواردی کاکه های راستین و فداکار اصلاً خود و دشواری خود را فراموش میکردند ومیکوشیدند که نخست به حل و رفع مشکل در مانده گان بپردازند سپس به مشکل خود برسند. این شیوه و خصلت جوانمردانهء کاکه ها، برای ستمدیده گان و درمانده گان تاحدی صمیمانه و فداکارانه بود که نه تنها فرد یا افراد در مانده، بل تمامت مردم محل و منطقه را نیز گرویده آنها میگردانید و گل محبت و دوستی شانرا در دلهای جوانان شگوفا میساخت.

- - شباهت سلاح کاکه ها با سلاح عیاران نیز قابل توجه است. سلاح هایی که کاکه ها داشتند، بیشتر همان سلاحهایی بود که عیاران در هزار سال پیش آنها را به کار میبردند.* شاید برخی از سلاحهای عیاران از گونه سوهان و گاز (انبور) و طرز کار برد آنها نزد کاکه هامعمول نبوده باشد ولی سایرسلاحهای کاکه ها از گونهء کارد، پیش قبض، خنجر، دشنه، شاخ نوك تیز، شمشیر، کمند، زره و مانند اینها همان سلاحهاییست که عیاران به کار میبردند و گویا ازاین رهگذر نیز کاکه گری دنبالهء عیاری به شمار میرود و خود حجتیست روشن در جهت اثبات پیوند کاکه گری با عیاری.

کاکه های شهر کابل (کابل سده های هژده و نزده) در رفتار و گفتار وبرخورد و برخی خصوصیت های دیگر خود با عیاران و جوانمردان هزار سال پیش شباهت هایی داشتند و در مواردی درست مانند عیاران عمل میکردند و آن سنت شکوهمند

دیرینهء عیاری را زنده میداشتند. اگر چه چنانکه پیشتر یاد کردیم کاکه ها نمیتوانند دقیقاً در موقعیت و موقف عیاران قرار گیرند، ولی همین که سه، چهار سده سیاه یا سده های خشك و بی برگ و بار فرهنگی و تباهی سیاسی و اقتصادی را به یاد آوریم پیدایی دسته یی از مردان دلیر و مردمدوست را نیز با شگفتی پذیرا خواهیم شد، زیرا ثمرهء چهار صد سال تباهی و حضیض سیاسی، اقتصادی و اجتماعی و شکست و درهم ریخته گی و واژگونی مفاهیم اخلاقی و انسانی جز پوچی و نامردمی و مردمگریزی و نابودی نهاد های روشن زنده گی و همزیستی گروهی چه چیزی میتواند باشد؟ بنا بر این، وقتیکه در همچوزمانه دراز و غم انگیز در کنار روشنفکران و روشنگرانی کمتر از تعداد انگشتان جوانمردانی بیشتر از تعداد انگشتان را در می یابیم ، خود نکته ییست قابل توجه و سزاوار تکریم فراوان، همچنان باید افزود که امکانات تحلیل و بررسی برخی از نکات و وجوه همگون دیگر، در کردار و رفتار کاکه ها و عیاران وجود داشت که میتوانستیم یاد کنیم، ولی از شرح و بیان آن صرفنظر میکنیم. اکنون وقت آن رسیده است که قصه کاکه قدیر و کاکه شیر را بر اساس روایت بابه غلام و یادداشت عبدالوحید را از کردار کاکه ها، بازنویسی کنیم و خاطرهء این دو کاکه پر آوازه را زنده و گرامی بداریم.

آغاز سخن بابه غلام راوی:

کاکه ها پیراهن و تنبان گیبی سفید میپوشیدند. پیزار پس قات به پا میکردند، لنگی پهلوی داشتند دستمال گل سیب به کمر میبستند، بروت غلو میگذاشتبند، ابروان شان نیز غلو و پیوسته میبود، قد و قامت رسای شان چشم بیننده گان را خیره میساختند، هنگام راه رفتن نیز خرامان خرامان میرفتند. اما بیشتر شمرده و با متانت قدم بر میداشتند، غژ غژ پیزار هایشان توجه راهگذران را

جلب میکرد، آنها معمولاً در چهار راهی هایا بر تخت بلند چای خانه ها مینشستند، با غرور و دبدبه خاصی چای مینوشیدند. گاهی از بزرگان و ریش سفیدان محل به نیکی پذیرایی مینمودند، همچنان اگر یکی از بچه ها یا جوانان کوچه، رفتاری نیک نمیداشت، از سوی کاکهء کوچه تهدید میشد که رفتار خود را اصلاح کند، قدر و سپاس بزرگان را از یاد نبرد و کار خلاف رسم و عنعنه مردم انجام ندهد.

بسیاری کاکه ها سخت سخی و جوانمرد بودند، برای بیوه ها و پیر زنان یاری فراوان میرسانیدند، آوردن آب یا سودای بازار پیر مردان و پیره زنان به عهدهء آنان بود. اگر یکی یا خانواده یی از کوچه گیها نادار و ناتوان میبود کاکهء همان کوچه به یاری شان میشتافت و نیازمندی شان را به اندازهء توان خود بر آورده میساخت. در کوچه یی که یکی از کاکه ها میزیست، کسی حق بدنگریستن را نسبت به زنان و دختران آن کوچه نداشت و اصلاً نمیتوانست که به چشم بدنگاه کند. زنان، دختران و کودکان کوچه در سایه جوانمردی کاکهء کوچه خود آسوده و بی تشویش میزیستند و هیچگونه ترس و هراسی نداشتند. نزاع و درگیری های کوچه نیز بیشتر با میانجیگری کاکه ها حل میشد، خلاصه آنها بامردم بودند و مردم نیز با آنها.

افراد هر کوچه به دلیری کاکهء کوچه خود میبالیدند، وجودش را سبب غرور و سر بلندی کوچهء خود میدانستند. کوچه یی که کاکه نمیداشت، باید در سایه کاکهء کوچهء دیگری قرار میگرفت.

کوچه در آنروز ها معنای دیگری داشت. مثل امروز نبود، یك محل یا یك منطقه کلان به نام یك کوچه یاد میشد، مانند کوچه رکاخانه، کوچه شوربازار، کوچه پایین چوك و غیره که بیشتر از یکصد خانواده در همان یك کوچه زنده گی میکردند و با یکدیگر رابطه نزدیك و صمیمانه داشتند، گاهی میان کوچه های دور

تر از یکدیگر و کاکهء آنها همچشمی در مواردی سبب ستیز و مقابله کاکه ها میگردید.

جنگ و ستیز و مصاف کاکه ها بسیار جالب و پرهیجان بود. زمانی که دو کاکه با هم مصاف میدادند در تمام شهر کابل همهمه میافتاد، بچه ها مثل جارچی ها خبر مصاف کاکه ها را کوچه به کوچه میبردند و دهن به دهن نقل میکردند، جوانان شهر با شور و هیجان خاصی، پیشگویی و داوری مینمودند. هر جوان در بارهء کاکهء مورد علاقه خود ساعتها گپ میزد و قضاوت میکرد، حتا کلانسالان و پیر مردان نیز از داوری در باره کاکه های مصاف دهنده خود داری نمیکردند. مصاف کاکه ها نقل مجلس خانواده ها میبود.

هر کاکه برای خود یارانی داشت و دوستانی و علاقه مندانی. همیشه در هر جا که میبود بنا بر اهمیت مصاف و لحظهء معین آن و احساس خطر های ناگهانی با یاران و دوستان خود به سر میبرد، از تنها گشتن و بی پروایی حذر میکرد، اسلحه و یراق جنگی خود راحتا هنگام خواب نیز همراه خود میداشت، هوشیاری و بیداری را از دست نمیداد که مبادا غافلگیر شود.

دو یا سه روز پیشتر از لحظهء معین مصاف جارچی ها در شهر جار میزدند و خبر مصاف کاکه ها را به آگاهی مردم میرسانیدند.

بعد همه مردم شهر از خرد تا کلان در همانروز آماده گی میگرفتند، در روز موعود دکانداران، سماوارچیها و میوه فروشها باسماوار ها و تبنگ های میوه درمیدان مصاف گرد میآمدند، میدان مصاف بیشتر در دامنهء کوه «خواجه صفا» تعیین میشد، بعد در روز معین میدان را که میدیدی، پر از جمعیت میشد در یک صف بزرگان و ریش سفیدان شهر و در سوی دیگر، جوانان و بچه های کوچه ها و محله ها جوقه جوقه و فشرده مینشستند و میدان وسیعی را برای مبارزه کاکه ها

آماده میساختند، بعد کاکه ها در لحظه موعود با یاران و دوستان خو میآمدند، مراسم دعا و فاتحه را انجام میدادند سپس برابر به رسم و آیین همانروز و روزگار مبارزه و پهلوانی خویش را میآغازیدند.

هنگام مبارزه آنها چنان غوغا و هیاهو بر پا میشد که زمین به لرزه میآمد و خاطرهٔ نبرد رستم و سهراب را زنده میگردانید. گاهی در اوج زور آزمایی کاکه ها چنان آرامی و خاموشی پدید میآمد که گویی هیچکس در آنجا نیست، همه گی با یک نوع هیجان قوی درونی، مسحور قدرت، مهارت و شجاعت کاکه میگردیدند، نفس ها در سینه ها حبس میشد، دلها تپیدن میگرفت هر کس و هر دسته علاقه داشت که کاکه مورد نظرش زود تر به پیروزی برسد.

مصاف و پهلوانی کاکه ها مخصوصاً کاکه های دلیر و پر آوازه چندین روز طول میکشید، آنها از انواع سلاحها کار میگرفتند و به انواع زور آزماییها میپرداختند.

هر گاه یکی از کاکه ها پیروز میشد، آن دیگری، با محل و منطقه خویش را ترک میگفت و یا تسلیم میشد و از کاکه گری دست میکشید و یا به حیث مرید و پیرو کاکهٔ پیروز به زنده گی خویش دوام میداد. کاکه یی که بسیار دلیر و جوانمرد میبود، پس از پیروزی حریف مغلوب خود را میبخشید و این روش بر محبوبیتش میافزود.

از جمله کاکه های شهر کابل دو کاکه، کاکه قدیر و کاکه صمد مشهور به کاکه شیر آوازه فراوان داشتند، هر دوی آنها چندین کاکهٔ دیگر را مغلوب ساخته بودند.

این دو کاکه روزی با هم رو به رو میشوند. گویا گپ شان به اصطلاح «چپ» میافتد، سر انجام پس از چند روز با یکدیگر مصاف میدهند. خبر مصاف شان به سرعت در محله های کابل میپیچد و هیاهو بر پا میکند.

مصاف کاکه قدیر و کاکه شیر:

میان خواجه صفا پر از جوش و خروش بود. مردم شهر جوقه جوقه میآمدند و در گرداگرد میدان مصاف جای میگرفتند. کبابیها و میوه فروشان از دم پگاه آمده در گَرداگرد و گوشه میدان جای گرفته بودند، نانواها نیز در هر چند قدم به نظر میرسیدند، دسته یی بازیچه های کودکان را برای فروش در گوشه و کنار میدان به روی زمین چیده بودند، بچه ها میدویدند و بازی میکردند، کار شیرینی فروشها گرمتر بود زیرا هجوم پشه ها را در خریدن شیرینی بیشتر مینمود، پیر مردان و ریش سفیدان در صف بلند میدان جای گرفته بودند، جوانان در دو دسته جداگانه، رو به روی یکدیگر قرار داشتند، یکدسته از طرفداران کاکه قدیر بودند، دسته دیگر دوستداران کاکه شیر. همه گی انتظار کاکه ها را میکشیدند. مداح مشهور آنروز گار در میان میدان قصه امیر حمزه و پهلوانی های وی را باز میگفت، گاه گاهی اشعاری از شاهنامهء فردوسی را به عنوان چاشنی قصه میخواند. هلهله و خورسندی مردم هر لحظه بیشتر میشد و هیجان جوانان افزونتر میگردید.

هوا صاف و روشن بود و نسیم بهاری وِ گرمای معتدل نیز به کیفیت و خوبی آن روز میافزود، میپنداشتند که جشن نوروزیست و روز نبرد پهلوانان بزرگ باستانی.

آفتاب کم کم به میانهء آسمان میرسید، در همین هنگام کاکه قدیر با دوستان و یاران خود از دور نمایان گردید. شادی و هیجان طرفدارانش که در میدان مصاف حاضر بودند اوج گرفت. کف زدن ها و خرسندی شان شدت یافت. بچه ها و فروشنده گان به جنب و جوش افتادند. زمزمه و داوری ریش سفیدان زیاد تر شد و جوانان به پیروزی وی شرط میبستند.

هنوز کاکه قدیر در میانه میدان نرسیده بود که کاکه شیر نیز با یاران و دوستان خویش از دور آشکار شد، با آمدن وی و یارانش میدان را چنان شور و هلهله و

۴

کاکه قدیر، کاکهٔ کوچهٔ علیرضاخان و کوچهٔ بارانه بود قد و قامت بلند، چشمان سیاه، نافذ و مقبولی داشت، پیزار پس قات میپوشید، زره خیلی سنگین و گرانبها به تن میکرد، کارد، قمه، شمشیر و سپرش را طوری به کمرش میآویخت که هر بیننده از دیدنش به بهت و شگفتی اندر میشد.

کاکه قدیر کارد مخصوصی داشت که به نام «اربه» یاد میشد. این اربه را امیر عبدالرحمان برایش بخشیده بود. از این روگاهی حریفانش او را به نام «اربه عبدالرحمان» یاد میکردند. باری این اربه یاکارد خاص جنگی، کاردی بود دو دمه، زیبا و دانه نشان. میگفتند که اصل دسته آن از عاج ساخته شده است، دم آن تیز و شکل مارپیچ داشت. کاکه قدیر در مبارزات و نبرد های تن به تن همیشه از این کارد استفاده میکرد. کاکه قدیر تا آن روز که روز مصافش با کاکه شیر بود هشت کاکهٔ دیگر را از محل های مختلف شکست داده و آوازه فراوان یافته بود. خلاصه وی را بنا بر جوانمردی و سخاوتی که داشت خورد و کلان شهر دوست میداشتند، در آن روزنیز بسیاری مردم برایش دعا میکردند که پیروز شود.

کاکه صمد مشهور به «کاکه شیر» نیز از کاکه های پر آوازه و نامدار شهر کابل بود. او تا آن روز هژده کاکه را شکست داده و شهرت زیادی به دست آورده بود.

کاکه شیر از نگاه هیکل خود نسبت به کاکه قدیر بزرگتر مینمود، غرور و صولتش نیز بیشتر بود هیچ کسی را حریف خود نمیشمرد، برای کاکه قدیر گفته بود که استخوان هایش را خرد و خمیر خواهد ساخت، ولی طوریکه میگفتند هم زرنگی و هم سخاوت کاکه قدیر را نداشت. زیاد تر به زور و هیکل خود میبالید.

سر انجام هر دو کاکه وارد میدان شدند، مانند دو پهلوان بزرگ و با صولت به سوی صفهای خود رفتند تحسین و توصیف هر دو تا از سوی طرفداران شان آغاز

شد، شور و هلهله بچه هاو جوانان به اوج خود رسید.

کاکه قدیر نخست به سوی ریش سفیدان شهر شتافت، دست پدرش را که در آن میانه نشسته بود بوسید، بعد رویش را سوی قبله کرده از همه ریش سفیدان دعا گرفت و مانند شیر مست و غران در وسط میدان رفت و با نوعی فروتنی ولی مطمئن و سر بلند مثل پهلوانان قدیم ایستاده شد.

کاکه شیر نیز از وی پیروی کرد. دعای ریش سفیدان را گرفت، بعد به میدان امد و به فاصله ده متر، رو به روی کاکه قدیر ایستاده شد، بعد بر کاکه قدیر صدا زد که:

استخوانهایت را خواهم شکست.

کاکه قدیر گفت: بسیار لاف نزن حالا به همدیگر میرسیم.

کاکه شیر گفت: بزدل تو زور ندیدی. من نشان میدهم که زور چیست.

کاکه قدیر بدون آنکه جواب کاکه شیر را بدهد، قمه، شمشیر و کمندش را در گوشه میدان گذاشت آنگاه باهمان کارد مخصوص خود آماده نبرد شده بود.

کاکه شیر گفت: حمله کن.

کاکه قدیر گفت: تو حمله کن.

کاکه شیر گفت: بزدل، از حمله میترسی، من ترا هیچ وقت حریف خود نمیدانم.

پس اول تو هر چه هنر داری به کار ببر، بعد من به حساب خواهم رسید، گپهای کاکه شیر به کاکه قدیر گران آمد، با تیزی چشمگیری مثل پلنگ غرید و بر کاکه شیر حمله کرد.

هنگام نبرد دسته کارد قدیر شکست، ولی با مهارت خاصی توانست که برپای چپ کاکه شیر زخم کاری بزند. کاکه شیر دو قدم پستر رفت، بعد با شمشیر بر کاکه قدیر حمله کرد، کاکه قدیر با تیزی عجیبی خود را در پشت سر کاکه شیر

قرار داد و با همان سرعت وی را دو قدم پیشتر بر زانو شاند، بعد رهایش کرد و به یك خیز دیگر شمشیر و سپرش را از گوشهء میدان برداشت، هر دو تا دیر وقت با شمشیر و سپر جنگیدند، اما پیروزی نصیب هیچکدام آنها نگردید. سپس هر دو تا بدون اسلحه به زور آزمایی پرداختند، هر دو تا بسیار مردانه هنر نمایی میکردند، تحسین و شادباش مردم فضا را پر کرده بود، ولی انجام شکست و پیروزی آنها معلوم نبود، چون هوا تاریك میشد، پس ریش سفیدان به میانجیگری پرداختند و مبارزه آنها را به سه روز بعد که روز جمعه بود معطل قرار دادند. روز جمعه، مبارزهء داغتری آغاز گردید، تعداد تماشاچیان نیز نظر به روز پیشتر زیاد بود، بر علاوه امیر عبدالرحمان و گروهی از در باریانش نیز به تماشا آمده بودند.

کاکه قدیر و کاکه شیر که سه روز دم راستی، دیده بودند، در لحظه معین به میدان مصاف داخل شدند و مانند دو شیر مست، مبارزهء خود را آغاز کردند.

هنگام مبارزه، از انواع سلاحها کار گرفتند، چندین ساعت پیهم تلاش کردند ولی به نتیجه یی نرسیدند در اخیرهنگامیکه هر دو تا میخواستند مثل روز پیشتر کشتی بگیرند، امیر عبدالرحمان فیصلهء دیگری کرد، وی گفت: که هر دو تا باید قوغ آتش را بگیرند، در کف دستهایشان بگذارند، هر گاه از چشم هر کدام آنها اشك جاری شد، همان کس مغلوب شناخته شود، کاکه ها فیصله امیر را پذیرفتند، بعد قوغ آتش را که آماده شده بود، در کف دست های خود گذاشتند. هر دو تا در میانهء میدان و در حضور تماشاچیان بیشتر از نیم ساعت قوغ آتش در دست ایستاده شدند، تماشاچیان از خورد تاکلان چنان به شور آمده بودند که امروزه روز حتا تصویر و تصورش نا ممکن است و نمیتوان آن لحظه و آن شور و آن هیجان را ترسیم کرد. خلاصه اینکه قوغ آتش خاموش شد ولی اشك این دو قهرمان جاری نگردید.

آواز تحسین و شادباش مردم و امیر بر هر دوی آنان دل زمین را میلرزاند گویی رستم و سهراب دو باره زنده شده به نبرد پرداخته بودند. بزرگان شهر میخواستند که هر دو تا مساوی شناخته شوند و مانند دو پهلوان نامی و شکست ناپذیر به حساب روند و با یك دیگر آشتی کنند، کاکه ها نیز بی میل نبودند که آشتی کنند، ولی میترسیدند که هر کدام پیشتر از دیگری چنین چیزی را بیان کنند، جبون و ترسو معرفی شوند، لذا از بیان و اظهار همچوگپی خود داری میکردند و به مبارزه خود دوام میدادند.

خلاصه اینکه نتیجه مبارزه آنها روز جمعه هم معلوم نگردید، لذا در اثر فیصله امیر و ریش سفیدان دور سوم نبرد شان دو هفته بعد تعیین شد، زیرا هر دو کاکه زخمهای زیادی برداشته بودند.

آن روز نیز فرا رسید، باز همان جمعیت بود، همان هیاهو وهلهله و کف زدنها و همان پهلوانان پیل تن و پرقدرت.

آن روز در لحظهٔ معین و حساس بعد از آنکه امیر آمد و بر جایگاه خاص خودش نشست مبارزه کاکه ها آغاز گردید. کاکه شیر پس از شش ساعت نبرد و زور آزمایی توانست که کاکه قدیر را از زمین بلند کند در این لحظه حساس شور و فریاد و شرط بندی مردم به اوج خود رسیده بود طرفداران کاکه قدیر به جای خود خشك مانده بودند رنگ امیر نیز پریده بود. عجیب لحظه یی بود از سنگ صدا میبرامد و از طرفداران قدیر نه. در همین وقت که شیر میخواست قدیر را به زمین بزند، دستش ناگهانی از کمر قدیر رها گردید و قدیر به سر دو پای خود ایستاده شد. بعد با تیزی عجیبی دو قدم پس رفت، شیر باز هم حمله کرد، قدیر بغل خالی نمود بعد دست شیر را گرفت به سوی خودکش نمود و در یك چشم به هم زدن وی را از زمین بلند کرد و با تمام قوت بر سر خود چرخاند میخواست با همان سرعت بر

زمین بزند که شیر با مهارت خاصی خود رانگه داشت پایش را به پای راست قدیر پیچاند ولی قدیر تیزی کرد هر دو دستش را به کمر شیر حلقه وار محکم نمود همچنان پایش را از دست وی رها ساخت، بعد با همان پا به پشت پایش فشار آورده با شدت به زمین زد و بالای سینه اش نشست، بعد برای یك لحظه نفس را راست کرد، آنگاه قمه اش را از کمر بر گرفت اول میخواست به قلب شیر فرو برد ولی این کار را نکرد از سر سینه او برخاست و گفت کار جوانمردان بخشیدن است نه کشتن.

شیر از جایش برخاست، جامه و سلاح کاکه گری خود را یك جا جمع کرد، بعد یکی از یارانش را صدا زد و گفت اینها را با خود ببر. میگویند که پس ازدو روز دیگر کسی کاکه شیر را ندید که چه شد و کجا رفت، ولی کاکه قدیر به شصت ساله گی رسید، یکی از یاران جوانش را جانشین خود ساخت و زنده گی را پدرود گفت.

- ۳ -

برگردیم به مساله‌ء عیاران

از مطالعه‌ء داستانها و حکایتهایی که در باره‌ء عیاران نوشته شده اند؛ چنین بر میآید که این گروه از مردم در کشور ها و منطقه های مختلف به نامهای گوناگونی یاد میشدند که از آنجمله در عراق و شام (فتی) و در ترکیه (اخی) و در مصر و المغرب (سقوره) و در سوریه (احداث) و در خراسان عیاران، شبگردان، جوانمردان، سرهنگان، مهتران، پهلوانان، یاران، سربه داران، شکر خواران و در قسمتهای ازبکستان و تاجیکستان امروز به نام (آلوفته) یاد میشدند.

عیاران در هر کشوری تشکیلات و مراکزی داشتند و در محل های مخصوص به گونه‌ء دسته جمعی زنده گی میکردند و لباس آنها نیز در هر جای مخصوص بود، چنانکه در بغداد و شام شلوار عیاری و موزه و پیراهن و تبراق و جاروب و چمچه بیانگر یك عیار کامل بود و از آن گذشته عیاران آنجا کلاهی می پوشیدند که در انتهای آن یك زنگوله و دم روباه بسته شده بود. به عقیده‌ء عیاران آنجا، جاروب برای آن بود که فهمیده شود آنها از هیچگونه کار وخدمتی ننگ ندارند و حتا به جاروب کشی نیز حاضر اند و چمچه به خاطر آن بود که برای مردم آشپزی کنند.

در خراسان زمین رشته‌ء عیاران تا زمان ساسانیان و یا شاید پیشتر از آنان میرسد که بعد از سده‌ء دوم هجری به تدریج عیاری با تصوف اسلامی آمیخته شد و به گونه‌ء فتوت در آمد.

در دوره های بعدی معنی و مفهوم فتوت گسترده تر شد و بر علاوه‌ء شجاعت،

صفت مردانه گی و مروت را نیز شامل شد و همین امر باعث آن شد تا در باره‌ء فتوت تعریف های گوناگونی صورت بگیرد چنانکه در مقدمه‌ء کتاب فتوت نامه اینگونه تعریفی در مورد فتوت آمده است:

«فتوت آنست که دست برادرت را بر مال خویش گشاده داری و خود طمع در مال وی نکنی و با او به انصاف رفتار کنی و از او انصاف نخواهی و خود پیرو او باشی و پیروی از او چشم نداشته باشی و جفای او را برتابی و خود بدو جفا نکنی، و نیکویی اندك او را بسیار شماری و نیکویی های خود را بدو اندك دانی.»

و نیز ابوبکر محمد فرزند احمد شبهی فتوت را اینگونه تعریف میکند: «فتوت نیکویی خلق و بذل معروف است»

و جعفر خلدی درین مورد گفته است: «فتوت کوچك شمردن خویش و بزرگداشتن مسلمانان است.»

و همچنان ابوعبدالله فرزند احمد مغربی تعریف کامل و خوبی درین مورد دارد به اینگونه:

«فتوت نیکویی خلق است با کسی که بدو بغض داری و بخشیدن مال است به کسی که در نظر او نا خوشآیند آیی و رفتار نیکوست با کسی که دل تو از و میرمد»

ذوالاصبع العدوانی به فرزندش گوید:

با اقوام خود به نرمی رفتار کن که ترا دوست داشته باشند و با ایشان تواضع نما تا ترا قدر گذارند و به چهره خندان باش تا که ترا فرمان برند و خود را بر آنها ترجیح مده تا سیادت ترا بپذیرند و خوردان ایشان را عزت بده آنطور که به بزرگان ایشان احترام می گزاری تا که به عزت تو بزرگ گردند. به مال جوانمرد و به همسایه مهربان باش و کسی را که از تو استعانت میجوید پیروزی بخش و مهمان

را حرمت بگزار و خیلی زود به فریاد برس که ترا اجلی است که فرا میرسد و آبروی خود را به سؤال چیزی از کسی مریز و به این صورت است که جوانمردی تو کامل میگردد.

از تعریف های یادشده میتوان چنین نتیجه گرفت که شکستن بت نفس وایثار و جانبازی اساساً کار این گروه از مردم بوده و بعد ها به مفاهیم و معناهای دیگری نیز اطلاق گردیده است.

گروهی از محققان هم بر آنند که فتوت و مبدأ عملی آن اساساً از رفتار، اخلاق و اعمال حضرت علی فرزند ابوطالب گرفته شده از همینروست که یکی از لقبهای حضرت علی (شاه مردان) میباشد. چنانکه بیدل درین مورد اشاره میکند:

«کدامین شیر یزدان مرتضی آن صفدر غالب
که میخوانند مردان حقیقت شاه مردانش»

پس از حضرت علی، پیروانش این آیین و روش رارونق بیشتری داده اند، چنانکه واعظ کاشفی در کتاب فتوت نامه اش فتوت را دارای هفتاد و یك شرط میداند که یاد کرده آید:

«اگر پرسند که شرایط فتوت چند است: جواب بگوی هفتاد و یك: چهل و هشت و جودی و بیست و سه عدمی.

اما آنچه وجودی است: اول اسلام، دوم ایمان، سوم عقل، چهارم علم، پنجم حلم، ششم زهد، هفتم ورع، هشتم صدق، نهم کرم، دهم مروت، یازدهم شفقت، دوازدهم احسان، سیزدهم وفا، چهاردهم حیا، پانزدهم توکل، شانزدهم شجاعت، هفدهم غیرت، هجدهم صبر، نزدهم استقامت، بیستم نصیحت، بیست و یکم طهارت، بیست ودوم علوهمت، بیست و سوم کتمان اسرار، بیست و چهارم صلهء رحم، بیست و پنجم متابعت شریعت، بیست و ششم امر معروف، بیست و هفتم

نهی از منکر، بیست و هشتم حرمت والدین، بیست و نهم خدمت استاد، سی ام حق همسایه، سی و یکم نطق به صواب، سی و دوم خاموشی از روی دانش، سی و سوم طلب حلال، سی و چهارم افشای اسلام، سی و پنجم صحبت بانیکان و پاکان، سی و ششم صحبت با عقلا، سی و هفتم شکر گزاری، سی و هشتم دست گیری مظلومان، سی و نهم پرسش بی کسان، چهلم فکر عبرت، چهل و یکم عمل به اخلاص، چهل و دوم امانت گزاری،چهل و سوم مخالفت نفس و هوا، چهل و چهارم انصاف دادن، چهل و پنجم رضا به قضا، چهل و ششم عیادت مریض، چهل و هفتم عزلت از نا جنس، چهل و هشتم مداومت بر ذکر.

و اما آنچه از آن احتراز باید کردن: اول مخالفت با شرع است، دوم کلام مستقبح نگفتن است، سوم غیبت نیکان کردن، چهارم مزاح بسیار کردن، پنجم سخن چینی کردن، ششم بسیار خندیدن، هفتم خلاف وعده کردن، هشتم به حیله و مکر با مردم معاش نمودن، نهم حسد بردن، دهم ستم کردن، یازدهم غمازی کردن، دوازدهم محبت دنیا ورزیدن، سیزدهم در طلب دنیا حریص بودن، چهاردهم امل دراز پیش گرفتن، پانزدهم عیب مردم جستن و گفتن، شانزدهم سوگند به دروغ خوردن، هفدهم طمع در مال مردم کردن، هجدهم خیانت ورزیدن، نزدهم بهتان گفتن بیستم خمر خوردن، بیست و یکم ربا خوردن، بیست و دوم لواطه و زنا کردن، بیست سوم با مردم بد مذهب و بد اعتقاد مصاحبت نمودن. هر که از این هفتاد و یك شرط خبر ندارد، بوی فتوت بدو نرسیده است»

و همچنان در «فتوت نامهء منظوم» منسوب به شیخ عطار هفتاد دو شرط جوانمردی اینگونه آمده است:

الا ای هوشمند خوب کزدار

بگویم با تو رمزی چند ز اسرار

چو دانش داری و هستی خردمند
بیاموز از فتوت نکته یی چند
که تا در راه مردان ره دهندت
کلاه سروری بر سر نهندت
اگر خواهی شنیدن گوش کن باز
زمانی باش با ما محرم راز
چنین گفتند پیران مقدم
که از مردی زدندی در میان دم
که هفتاد و دو شد شرط فتوت
یکی زان شرط ها باشد مروت
بگویم با تو یک یک جملهء راز
که تا چشمت بدین معنی شود باز
نخستین راستی را پیشه کردن
چو نیکان از بدی اندیشه کردن
همه کس را به یاری داشتن دوست
نگفتن آن یکی مغز و دگر پوست
ز بند نقش بد آزاد بودن
همیشه پاك باید چشم و دامن
اگر اهل فتوت را وفا نیست
همه کارش به جز روی و ریا نیست
کسی کورا جوانمردیست در تن
ببخشاید دلش بر دوست و دشمن

به هر کس خواستی میباید آنت
اگر خواهی به خود نبود زیانت
مکن بد با کسی کو با تو بد کرد
تو نیکی کن اگر هستی جوانمرد
کسی کز مهر تو ببرید پیوند
به مردی جان و دل در راه او بند
زبانرا در بدی گفتن میاموز
پشیمانی خوری تو هم یکی روز
ترا آنگه به آید مردی و زر
که تایابی مراد خویش یکسر
مگو هرگز که خواهم کردن اینکار
اگر دستت دهد میکن به کردار
کسی کورا به خشم اندر رضانیست
فتوت در جهان او را روانیست
فتوت دار چون باشد دل آزار
نباشد در جهانش هیچ کس یار
درین ره خویشتن بینی نگنجد
به خاکی و به مسکینی نگنجد
زبان و دل یکی کن با همه کس
چنان کز پیش باشی باش از پس
مکن چیزی که دیدن را نشاید
اگر گویی شنیدن را نشاید

چو اندر طبع بسیاری نداری
مزن دم از طریق بردباری
طریق پارسایی ورز مادام
که نیکونیست فاسق را سر انجام
مکن با هیچکس تزویر و دستان
که حیلت نیست کار زیردستان
درون را پاك دار از کین مردم
که کین داری نشد آیین مردم
چو خوانندت برو زنهار می پیچ
ورت هم بیم جان باشد مگو هیچ
به جان گر بازمانی اندرین راه
نباشد از فتوت جانت آگاه
دماغ از کبر خالی دار پیوست
ز شیطانی چه گیری عذر بر دست
تواضع کن، تواضع بر خلایق
تکبر جز خدا را نیست لایق
تکبر خیره گی خود را مرنجان
که افزونی جسم است کاهش جان
سخن نرم و لطیف و تازه میگوی
نه بیرون از در اندازه میگوی
مگو راز دلت با هر کسی باز
که در دنیا نیابی محرم راز

حسد را بر فتوت ره نباشد
حسود از راه حق آگه نباشد
اخی را چون طمع باشد به فرزند
ببرزنهار از وی مهر و پیوند
اگر گفتی مرو راه فتوت
به خود رفتن کجا باشد مروت
ریاضت کش که مرد نفس پرور
بود از گاو و خر بسیار کمتر
مرو نا خوانده تا خواری نبینی
چو رفتی جز جگر خواری نبینی
به چشم شهوت اندر دوست منگر
که دشمنکام گردی ای برادر
زکج بینان فتوت راست ناید
که کج بینی فتوت را نشاید
به کام خود منه زنهار یك گام
که ایمن نیست دایم مرد خودکام
مروت کن تو با اهل زمانه
که تا نامت بماند جاودانه
هزاران تربیت گر هست اخی را
ندارد دوست ز ایشان کس سخی را
مداراکن تو با پیران مسکین
ببخشا بر جوانان بد آیین

مزن لاف ای پسر بادوست و دشمن
که باشد مرد لافی کمتر از زن
فتوت چیست داد خلق دادن
به پای دستگیری ایستادن
هر آنکس کو به خود مغرور باشد
به فرهنگ از مروت دور باشد
ادب را گوش دار اندر همه جای
مکن با بی ادب هرگز محابای
به خدمت میتوان این ره بریدن
بدین چوگان توان گویی ربودن
به عزت باش تا خواری نبینی
چو یاری کردی اغیاری نبینی
گر آید از دلت سیلاب خون باز
بپوشانش درون پردهء راز
مبر نام کسی جز با نکویی
اگر اندر فتوت نام جویی
به عصیان درمیفگن خویشتن را
مجو آخر بلای جان و تن را
هوای نفس خود بشکن خدا را
مده ره پیش خود صاحب هوا را
چنان کن تربیت پیر و جوان را
که خجلت بر نیفتد این و آن را

نصیحت در نهانی بهتر آید
گره از جان و بند از دل گشاید
لباس خود مده هر ناسزا را
به گوش جان شنو این ماجرا را
میان تربیت زان روی برند
که باشد در کنارت همچو فرزند
فتوت جوی گر دارد قناعت
همه عالم برند از وی بضاعت
به طاعت کوش تا دیندار گردی
که بی دین را نزیبد لاف مردی
پرستش کن خدای جاودان را
مطیع امر کن تن را و جان را
قدم اندر طریق نیستی زن
که هستی را نمی‌آید ازین فن
چو سختی پیشت آید کن صبوری
دران حالت بکن از صبر دوری
به نعمت در یمین شکر یزدان
چو محنت در رسد صبر است درمان
چو مهمان در رسد شیرین زبان شو
به صد الطاف پیش میهمان شو
تکلف از میان بردار و از پیش
بیاور آنچه داری از کم و بیش

به احسان و کرم دلها به دست آر
کزین بهتر نباشد در جهان کار
چو احسان از تو خواهد مرد هشیار
چو مردان راه خود چالاك بسپار
اگر شکرانه میگوید مگوکی
ببابد گشتنت تسلیم در وی
فتوت دار چون شمع است در جمع
ازان سوزد میان جمع چون شمع
ترا با عشق باید صبر همراه
که تا گردی ازین احوال آگاه
به گفتار این سخنها راست ناید
ترا گفتار با کردار باید
مکن زنهار! این معنا فراموش
همی کن پند من چون حلقه در گوش

و جامی در کتاب هفت اورنگ خصوصیات و آیین فتیان را درسی بیت اینگونه شرح میکند: عقد بیست و پنجم در فتوت که بر خود از گردن خلق نهادن است و زیر بار خلق ایستان.

(ایکه از طبع فرومایهء خویش
میزنی گام پی وایهء خویش
خاطر از وایهء خود خالی کن
زین هنر پایهء خود عالی کن
بهر خود گرمی جز سردی نیست

سردی آیین جوانمردی نیست
چند روزی ز قوی دینان باش
در پی حاجت مسکینان باش
شمع شو شمع که خود را سوزی
تا به آن بزم کسان افروزی
با بد و نیک نکو کاری ورز
شیوهء یاری و غمخواری ورز
ابر شو تا که چو باران ریزی
بر گل و خس همه یکسان ریزی
چشم بر لغزش یاران مفکن
بر ملامت دل یاران مشکن
در گذر از گنه و از دگران
چون ببینی گنهی در گذران
باش چون بحر ز آلایش پاک
ببر آلایش از آلایشناک
همچو دیده به سوی خویش مبین
خویش را از دگران بیش مبین
بس عمارت که بود خانهء رنج
که نگنجد به میان صد گنج
همچو آن بیخته خاک از خس و خار
که زند آب بران ابر بهار
کف پا را نبود زان دردی

پشت پارا نرسند زان گردی

ورشوی داوریت افتد رای

به که با خود تنی از بهر خدای

بت خود را بشکن خوار و ذلیل

نامور شو به فتوت چو خلیل

بت تو نفس هوا پرورتست

که به صد گونه خطا رهبرتست

بسط کن بر همه کس خوان کرم

بذل کن بر همه همیان درم

گر براهیمی اگر زردشتی

روی در هم مکش از هم پشتی

باز کش پای ز آزار همه

دست بگشای به ایثار همه

هر چه بدهی به کسی باز مجوی

دل ازاندیشهء آن پاک بشوی

آنچه بخشند چه بسیار چه کم

نیست بر گشتن از آن طور کرم

طفل چون صاحب احسان گردد

زود از داده پشیمان گردد

هر چه خندان بدهد نتواند

که دگر گریه کنان نستاند

تاتوانی مکشی جیب کسان

منگر در هنر و عیب کسان

عیب بینی هنر چندان نیست

هدف و قصد جوانمردان نیست

هر چه نامش نه پسندیده کنی

بهتر آنست که نادیده کنی

دل از اندیشهء آن داری دور

دیده از دیدن آن سازی کور

بو که از چون تو نکو کرداری

به دل کس نرسد آزاری

چنانکه یاد کرده آمد فتوت هفتاد و یك و یا هفتاد و دو شرط داشته است و در قرنهای اول و دوم هجری فتی حقیقی به کسی گفته میشد که خصوصیات یاد شده را با خود میداشت مگر امر مسلم آنست که آیین فتیان در سدهء دوم هجری به مرحلهء پخته گی خود رسیده و از آن به بعد رفته رفته در اشعار و نوشته های شاعران و نویسنده گان نیز راه پیدا کرد.

در سدهء چهارم هجری واژه های فتی و فتوت کاملاً به کلمه های شاطر و عیار ازنگاه معنی همانند شد و این کلمه ها دراکثر جایها به یك معنی به کار برده شدند.

در نیمه های سدهء چهارم هجری عیاران و جوانمردان و فتیان کوشش نمودند تا روشها و آداب مسلك خود را متکی به آیین ها و روشهای مذهبی و دینی سازند و با آن تکیه گاه دینی درست کنند. از همین روست که دسته ها و گروه های مختلفی پیدا شدند که هر یك از گروه ها راه و روش خاص خود را دارا بودند.

از اواخر قرن چهارم به بعد گروهی از ناجوانمردان و عیارنمایان با استفاده ازین

روش خود را با لباس عیاران و فتیان آراسته، در زیر همین نام دست به آدمکشی، دزدی و چپاولگری زدند و از هیچگونه ظلم و ستم در مورد همنوعان خود دریغ نکردند. این گروه از عیار نمایان که مورد نفرت عامه بودند در همین دوران آشکارا به آدمکشی پرداختند و در روز یا شب به خانه های مردم به زور داخل شده، تمام ثروت آنها را مصادره میکردند از همین روست که از آن پس دزدان و رهزنان و چپاولگران نیز با استفاده از راه و روش فتیان و جوانمردان دست به اعمال شوم و خرابکارانه زدند چنانکه درین مورد حکایتهای زیادی در کتابها آمده است، مانند قصهء کشته شدن ابونصر فارابی فیلسوف مشهور سده چهارم در راه دمشق به دست دزدان و ناجوانمردان. در اوایل سدهء پنجم هجری در شهر های مختلف شام عده یی از جوانمردان پیدا شدند که بعد ها نام و لقب احداث را پیدا کردند و از آن به بعد این کلمه مترادف فتا به کار رفته است.

در عهد فرمانروایی سلجوقیان شاطران و عیاران و فتیان با مقاومت شدیدی روبرو شدند علتش همانا تجاوز و فتنه انگیزی مشتی ناجوانمرد بود و سر انجام جوانمردان و عیاران مجبور شدند تا اجتماعات و جلسه های خود را پنهانی انجام دهند و نامهای خود را تغییر داده، به نامهای گوناگونی پیوند دوستی با دولت و خلافت فاطمیان مصر ببندند.

درین دوران صوفیان که در زمان گذشته با عیاران همکار و صمیمی بودند با ناجوانمردان قطع رابطه کرده و از پیوند خود با آنها عار داشتند و تا اندازه یی به کوشش آنها و جوانمردان واقعی، ناجوانمردان به شکست روبرو شدند.

به این طریق دیده میشود که در آن دوران گروه های تازه یی پدید آمدند و شاخه ها و شعبه های گوناگونی شروع به فعالیت کردند که هر کدام آنها دارای آداب و روش خاص و معین بوده به نفع دسته و گروه خود کار میکردند.

در سده های ششم و هفتم هجری در تمام شهر ها کار جوانمردان واقعی و فتیان حقیقی رونق و جلال فراوانی پیدا کرد و روز به روز به تعداد شان افزوده شده و قدر شان روز افزون میگردید تا آنکه کار به جایی کشید که عیاران مانند سده های چهارم در امور سیاسی، فرهنگی و اقتصادی کشور ها نیز دخالت داشتند.

از نیمهء سده هفتم هجری به بعد دیده میشود که جنبه های اخلاقی و اجتماعی فتیان و جوانمردان بر جنبه های سیاسی آن زیاد شده میرود و اکثر جوانمردان را نه جنگ آوران بلکه سپاهیان، هنر مندان و صنعتگران تشکیل میدادند تا آنکه فتنه و شهر خواری و قتل عام مغول در سر زمین ما، بیخ عیاری و عیاران را برکند، و همان گونه که تمام نهضت طلبان و وطنپرستان را به خاك و خون کشاند عیاران نیز سرکوب گردیدند اما باز هم در درون سپاه تیمور و دور و بیش ملوك کرت نشانه هایی از بقایای عیاران و جوانمردان دیده میشود.

بعد از شاهرخ در هرات و به ویژه در زمان سلطان حسین بایقرا ما به نام هایی مانند یتیم ها، نهنگ ها و مفردان و قلندران بر میخوریم که داستانهایی از حوادث و سرگذشت های آنها در شب های هرات رخ میداده است که اینگونه وقایع در کتاب بدایع الرقایع واصفی زیاد به چشم میخورند که از آنجمله، میتوان به پیکار های مفرد قلندر یا اشخاصی چون علمدار و حیدر تیر گور و امیر خلیل و داستان تاج النسب که عیاره یی بود در شهر هرات و روبرو شدن پسر نقیب نیشاپوری باوی و عاقبت کار ایشان اشاره کرد.

بعد ها دنبالهء همان عیاران و جوانمردان در هر منطقه نام بخصوص پیدا کرد چنانکه در کابل و هرات به نام (کاکه) و در قندهار به نام (شه حوان) و در ایران به نام (داش مشهدی) یاد شد.

شعار اساسی و کار هر یك از گروههای یاد شده از همدیگر متفاوت بود و هر

یك از آن گروهها دارای اوصاف و شرایط و خصوصیات جداگانه بودند چنانکه مرحوم میر غلام محمد غبار در کتاب «افغانستان در مسیر تاریخ» در مورد کاکه های کابل اینگونه مینویسد که:

«...این ها در کابل به عنوان «کاکه» و در قندهار به عنوان «جوان» تا قرن بیستم عمر نمودند. دوست بچه بهایی، پیروی بچه ادی، کاکه طلا، کاکه نقره، کاکه شکور، میرزا عبدّالعزیز لنگر زمین، صوفی غنی وغیره از مشاهیر آن فرقه در قرن نزدهم و بیستم در کابل اند. کاکه های کابل در پایین چوك، شور بازار، مراد خانی و چند اول حلقه های جداگانه و روسای علیحده داشتند. بعضاً به جنگ تن به تن با اسلحه میپرداختند و از مجروح شدن خود به دوایر دولتی اطلاع نمیکردند، کاکه یی از شاگردان یك حلقه که میخواست علناً به حیث کاکه معرفی شود دستار مخصوص با شف دراز تا زانو میبست و پیزار را پت میکرد، آنگاه به تنهایی شهر را یك دوره میزد و از برابرحلقه کاکه های سایر نواحی که بعضاً در دکانها و بعضاً در پهلوی دروازه های مخصوص می نشستند عبور میکرد. اگر بالای او از طرف کاکهء دیگر صدایی میشد در معنی دعوت به جنگ بود و مبارزه شروع میشد و مردم تماشا میکردند و در صورت فتح و سلامت ماندن این کاکه با غرور میگذشت و به حلقه خود میرسید، آنگه به او تبریك میگفتند و کاکه شناخته میشد. در صورت مغلوبیت و فرار و یا مجروح شدن و کشته شدن دیگر این شخص نمیتوانست جزو کاکه ها به حساب آید. داوطلب کاکه گی مجبور به دادن امتحانات و شاگردی طولانی استاد بود. یکی از این امتحانات انجام خدمات مشکل گشت و گذار شبانه در قبرستان ها و سفر های دور در نجات دادن ناتوانی از مخمصهء جانی یا مالی بود. کاکه ها همدیگر را در مکالمه «شیر بچه» خطاب میکردند بعضاً برای نشان دادن مقاومت پای برهنه خود را مثل اسب نعل میزدند این مردم

پهلوانی و چوب بازی و آب بازی و پیاده روی میآموختند سیلاوه و پیش قبض و تفنگچه و قرابینه میبرداشتند.

این ها عموماً مسلح گشت و گذار میکردند و راه رفتن مخصوص و خرامان داشتند، لباس پاك میپوشیدند، راستی و پاك بازی، وفا به عهد و دستگیری از ناتوان را شعار میدادند. اینها از کسب و کار ارتزاق مینمودند پابند نام و ننگ بودند. در زحمات صابر و در حفظ اسرار جاهد بودند. آنها جواد بوده و در هنگام لزوم از کشتن مخالفین مضایقه نداشتند روی هم رفته با مردم بینوا و در مانده همدرد و مجتنب از اقویا و توانگران بودند...»

کاکه های کابل نیز مانند عیاران و فتیان سابق در تشکیلات خود درجه ها و مراتبی داشتند، آنگونه که تازه وارد را کاکه میگفتند و هر گاه این کاکهء تازه وارد چند مدتی سپری میکرد و از خود رشادت و دلاوری نشان میداد آنوقت برایش (بانکه) میگفتند و پس از آن به نام (فرق) یاد میشد. پس از (فرق) درجه دیگری که عبارت از (افلاك) باشد برای وی داده میشد و پس از افلاك به درجه و رتبه (سماوات) میرسید که آخرین و بلند ترین درجهء شان بود.

گویند در زمان امیر عبدالرحمان خان شهر کابل دارای دو افلاك و دو سماوات بود که بین شان زد و خورد شدیدی صورت گرفت و امنیت شهر به هم خورد، چون امیر این خبر را شنید فرمان داد تا همه کاکه ها در میدان سیاه سنگ جمع شوند و چون جمع شدند امیر دو افلاك و دو سماوات را زندانی ساخت و پس از آن اجتماع کاکه ها را منع قرار داد.

اوصاف عیاری و جوانمردی

همچنانکه در فصل گذشته یاد کردیم آیین فتوت دارای هفتاد و دو شرط بود که برخی از صفات یاد شده در بین فتیان و عیاران مشترك است.

در کتاب سمك عیار آمده است که خصوصیات و صفات عیاران و جوانمردان از هفتاد و دو شرط زیاد تر بوده مگر آنچه عمده است همان هفتاد و دو شرط میباشد:

«حد جوانمردی از حد افزون است اما آنچه فزونتر است هفتاد و دو طرف دارد واز آن دو را اختیار کرده اند، یکی نان دادن و دوم راز پوشیدن» چون بحث ما در زمینه عیاران و جوانمردان است بناءً میکوشیم آنچه را که بریك عیار و جوانمرد ضروری و حتمیست، بر شمرده و صفات برازندهء این گروه از مردم مردمدار را روشن سازیم:

۱ - بر عیار است تا آنچه میگوید انجام دهد چون اصل جوانمردی همان است. در کتاب قابوسنامه ما به حکایتی بر میخوریم که بیانگر ادعای ماست و آن حکایت آنست که: روزی گروهی از عیاران قهستان گرد هم نشسته بودند مردی از در در آمد گفت: من فرستادهء عیاران مروهستم و آنها سؤالی دارند به این گونه که جوانمردی چیست، جوانمرد کیست و میان جوانمردی فرق از چه قرار است؟

مردی عیار پیشه به نام فضل همدانی، چنین گفت: «اصل جوانمردی آنست که هر چه بگویی بکنی و میان جوانمردی و ناجوانمردی فرق آنست که صبر کنی.»

۲ - عیار را لازم است تا آنچه که به گونهء امانت برایش داده میشود واپس به خداوند آن بسپارد و امانت را خیانت نکند چنانکه در کتاب قابوسنامه درین مورد آمده است که: «طریق جوانمردی آنست که امانت نپذیری و چون پذیرفتی نگاهدار تا به سلامت به خداوند آن باز رسانی.»

۳ - صبر و شکیبایی یکی دیگر از صفات و خصوصیات عیاران و جوانمردان است چنانکه در فتوت نامهء منسوب به عطار نیز به این مطلب اشاره شده است:

فتوت ای برادر برد باریست نه گرمی و ستیزه بلکه زاریست

و نیز جامی در اورنگ چهارم کتاب هفت اورنگ حکایتی زیبا در همین مورد دارد:

شحنه یی گفت که عیاری را
مانده در حبس گرفتاری را
بند بر پای برون آوردند
بر سر جمع سیاست کردند
شد ز بس چوب چو انگشت سیاه
لیک بر نامد از او شعلهء آه
رخت از ورطه چو آورد برون
پیش یاران ز دهان کرد برون
درم سیم به چندین پاره
بلکه ماهی شده چند استاره
محرمی کرد سؤالش کاین چیست
بدر کامل شده چون پروین چیست
گفت جا داشت بران محفل بیم
زیر دندان من این درهم و سیم
در صف جمع یکی حاضر بود
که بدو چشم دلم ناظر بود
پیش وی با همه بیباکی خویش
شرمم آمد ز جزع ناکی خویش
اندران واقعه خندان خندان
بسکه در صبر فشردم دندان

زیر دندان درمم جـــو جـــو شـــد
سکهء درهـم صـــبـــرم نـوشـــد
زد رقـم سـکـهء نـوبـر کـــــارم
کــــه بـه صـــبــــر اندر یك دینارم
صـــبــــر اگـــر چند کــــه زهر آیین است
عـــاقـبت هـمـچـو شکر شـیـرین است
مـکـن از تـلـخـی آن زهـر خــــروش
کـــاخـــر کـــار شـــود چشـــمــــهء نوش

٤ - عیار را واجب است که به سفره یی که نان میخورد بد نکند چرا که بنا به اندیشهء این گروه نمك کسی را خوردن و بر صاحب نمك خیانت کردن کار ناجوانمردان است، در کـتـاب جوامع الحکایات حکایتی درین مـورد آمـده کـه فـشـردهء آن به اینگونه است: یکی از عـیاران مـاوراًالنهر بـه نیشـاپور رفت و خزانهء ملك را در یافت و میخواست که زر ببرد ناگاه چشمش به چیزی افتاد که میدرخشید، عیار گمان کرد گوهر شب چراغ است چون پیش رفت در نیافت که ماهیت آن چیست از اینرو زبان نهـاد تا مگر دریابد کـه چیـست چون زبـان زد نمك بود پس زر ها را به جایش گذاشت و بیرون شد.

فردا ملك را خبر کردند که دوش دزدان نقب زدند و به سر زر رسیدند و اما زر ها را نبرده اند، ملك از شنیدن این سخن متحیر شد و فرمان داد تا منادی در بازار صدا کند که گناه دزد بخشیده شد به شرط آنکه آن دزد به بارگاه آید و اقرار کند که چرا زر ها را نبرده است.

آن عیار به بارگاه آمد و ملك گفت که چرا زر ها نبردی؟

آن عیار گفت: «...چیزی سپید دیدم روشن و تابان گمان بردم که مگر گوهر

شب چراغ است، آنرا بر گرفتم و زبان برآن نهادم تا معلوم کنم که چه چیز است خود چنان معلوم شد که نمك بوده است با خود گفتم: چون نمك شاه چشیدم حق آن گزاردن در مذهب مردی و مروت واجب بود پس به قلیل و کثیر تعلق نساختم و از سر آن در گذشتم...»

۵ - گروه جوانمردان و عیاران را عقیده بر آنست که اگر دشمن شان به خانهء آنها بیاید و از سفرهء آنها نان بخورد آنها به آن دشمن هیچگونه مخاصمت و دشمنی ندارند بلکه از آن به بعد باهم دوست و همکار میشوند.

در منطق الطیر عطار که کتابیست رمزی در بیان مراحل تصوف آمده است که عیاری دشمنی را دست بسته به خانهء خود برد تا گردنش را بزند چون عیار جهت آوردن خنجر رفت زنش پارهء نانی را برای آن مرد داد وقتیکه عیار پیش آمد و آن مرد دست بسته را دید که نان میخورد از او سؤال کرد که این را از کجا آوردی؟ آن مرد گفت که نان را زنت برایم داده است، چون عیار این سخن واشنید، خنجر را از دستش رها ساخت:

مرد چون بشنید این پاسخ تمام
گفت بر ما شد ترا کشتن حرام
زانکه بر مردی که نان ما شکست
سوی او با تیغ نتوان برد دست
نیست از نان خواره ما را جان دریغ
من چگونه خون تو ریزم دریغ

۶ - عیاران برین عقیده اند که چون باکسی نیکویی کنی مزد نگیری زیرا به نیکویی مزد گرفتن از آیین به دور است. درین مورد عوفی حکایت زیبایی در کتاب «جوامع الحکایات» نقل میکند که ما هم اصل آن حکایت را شاهد میآوریم.

«در ملح النوا در آورده اند که سلیمان طرار که کبار عیار پیشه گان بوده است شبی با یاران خود قصد کار کردند و خواستند که بر سرای صرافی زنند و مال او ببرند از اتفاق یکی به نزدیك آن خانه وفات کرده بود؛ وجمله همسایه گان بیدار بودند و نومید شدند. یاران او گفتند: ما را اجازت فرمای تا بر سر راه نشینیم مگر کسی بر ما بگذرد و جامه او بستانیم که هیچ نداریم که خرج کنیم. گفت: شاید اما تعرض غرض مکنید و او را مجروح مگردانید که اینکار بد دلان است پس بر سر راه ایستادند جوانی پاکیزه با لباس خوب بر ایشان بگذشت سلام کرد یکی از ایشان جواب سلام او باز داد و دیگران قصد او کردند سلیمان گفت که چه خواهید کردن؟ گفتند: جامه از او بستانیم و باشد که با وی نقد نیز باشد و آنرا بگیریم. گفت نه آخر شما را سلام کرد غرض او از سلام کردن جز آن نبود که از شما سلامت یابد و از مروت و جوانمردی دور باشد او را تعرض رسانیدن. گفتند که: دست از وی برداریم تا برود گفت: نباید که بر دست دیگری گرفتار شود و جامه از او بستاند پس دور باشد او را تعرض رسانیدن. گفتند که: دست از وی برداریم تا برود گفت: نباید که بر دست دیگری گرفتار شود و جامه از او بستاند پس سه کس را فرمود تا در خدمت او برفتند و چون جوانرا به وثاق رسانیدند در حق ایشان تکلفی کرد و ایشان را قدری سیم بداد؛ و چون پیش سلیمان باز آمدند گفتند: ما را قدری سیم به تکلف داده است.سلیمان گفت: سیم او قبول کردن بدتر از آنست که جامه از و ستدن از بهر آنکه بر نیکویی مزد گرفتن با معاملات ارباب فتوت و مروت نسبت ندارد همین ساعت باید که این سیم باز بردن و به وی رسانیدن. ایشان گفتند که خانهء او دور است و همین ساعت صبح بدمد وما فضیحت شویم.

گفت: به صبح فضیحت شویم به که به لؤم فضیحت گردیم. پس همانجا بایستاد

تا که آن سیم ببردند و به جوان تسلیم کردند.

و نیز مولانا جامی در هفت اورنگ حکایتی زیبا در همین مورد دارد که آوردن آن در اینجا بی مناسبت نخواهد بود. مردی تازی نژاد در بادیه زنده گی میکرد از قضا گروهی آنجا رسیدند این مرد از آنها به گرمی پذیرایی کرد و هر چه داشت درخدمت آنها گذاشت و خود به انجام کاری به دور ها رفت.

باز رگانان که سخاوت و جوانمردی مرد عرب را دیدند از روی میل و علاقه بدرهء زر برای زنش دادند و پی کار خود رفتند پس از چندی مرد عرب به خانه اش آمد و از موضوع آگاه شد. زر را گرفته به دنبال کاروان رفت و آنها را پیدا کرده، گفت:

کای سفیهان خطا اندیشه
وی لئیمان خساست پیشه
بود مهمانیم از بهر کرم
نه چو بیع از پی دینار و درم
دادهء خویش زمن بستانید
پس رواحل به رهء خود رانید
ورنه تا جان برود از تنتان
در تن از نیزه کنم روزنتان
دادهء خویش گرفتند و گذشت .
و آن عرابی ز قفاشان بر گشت

و همچنان از ذوالنون مصری روایت است که او گفت: در آن زمان که من را نزد خلیفه بغداد منسوب کردند در بازار بغداد سقایی را دیدم که باجامهء نیکو و کوزه های سفالین سقایی میکرد. از آن سقا کوزهء آب را گرفتم و آب را خوردم و در

پاداش آن دیناری به وی دادم اما نگرفت و گفت:

«تو اینجا اسیری و از جوانمردی نبود ازتو چیزی ستدن»

و همچنان در داستان سمك عیار دیده میشودکه خورشید شاه به پاس خدمات و فداکاری های سمك میخواهد حکومتی یا املاکی را به وی بخشد اما سمك این پاداش را رد کرده و چنین گوید: (من مرد ناداشته ام مرا به اقطاع و ولایت چه کار؟) بدینگونه دیده میشود که عیاران خود را از تهیدستان به شمار آورده و ناداشت مینامیدند.

۷ - یکی دیگر از خصوصیات عیاران اینست که عیار نباید دشمنش را خوار شمرد بلکه بکوشد تا انتقام خود را از دشمن باز ستاند اگر چه دشمن او ناچیز و حقیر هم باشد.

در این باره حکایتی آمده که فشرده‌ء آن اینگونه است: روزی مهلب عیارکه عیاری بود در خراسان سخت محتشم و نیکمرد در راهی میرفت ناگهان پایش بر پوست خربوزه خورد و بیفتاد. مهلب خنجر بر کشید و بر پوست خربوزه زد و آنرا پاره ساخت دوستانش گفتند که: «ای سرهنگ مردی بدین عیاری و محتشمی که تویی شرم نداری که خربوزه را پوست به کارد زنی؟ گفت: مرا پوست خربوزه بیفگند. من کرا به کارد زنم هر که مرا بیفگند من او را زنم که دشمن او بود و دشمن را خوار نباید دانست.

۸ - عیاررا لازم است تا همیشه در پی کار دیگران باشد و بکوشد تا به هرگونه میشود مشکل اشخاص بیچاره و تهیدست و ناتوان را بر آورده سازد. و در انجام یافتن مقصود اگر چه به خطر و دشواری نیز روبرو گردد نهر اسد و از هیچ کوششی دریغ نورزد.

در کتاب ملامتیان صوفیان و جوانمردان آمده است که از قشیری پرسیدند که

اصل جوانمردی چه چیز است و او گفت: « اصل جوانمردی آنست که بنده برای همیشه در کار غیر خود باشد. »

و نیز در داستان سمك آنجا که خورشید شاه به جهت دیدار دختر فغفور شاه و رهایی برادرش به خانه عیاران وشغال پیل زور میآمید و از ایشان میخواهد تا باوی یاری و مددگاری نمایند به این گونه اندیشه بر میخوریم: «...شاهزاده گفت: ای شغال چون شفقت کردی و ما را قبول کردی هیچ توانی که من دختر شاه را یك ببینم و حال فرخ روز را معلوم کنم؟ شغال به خود فرو رفت بعد از آن گفت: ای فرزند مشکل کاری فرمودی بادراز هرهٔ آن نباشد که گرد آن حرم گرد از ترس دایهٔ جادو. اگر کاری بودی که به زور یا به حیلت یا به عیاری به سر رفتی هم تدبیری توانستمی کردن. مرغ را زهرهٔ آن نیست که گرد آن قصر گردد. شاهزاده ملول شد. ناگاه سمك عیار به زبان آمد و گفت: ای استاد شاهزاده را نا امید مگردان. او را امیدوار گردان که اگر او نا امید نبودی پیش شما نیامدی. شغال گفت: مردی آنست که سخن راست گویند و سخنی بگویند که بتوانند... »

۹ - راستی و راستکاری شعار اساسی جوانمردان و عیاران به شمار میرود. چنانکه صاحب قابوسنامه که در بارهٔ آیین جوانمردی و عیار پیشه گی بخش مفصلی دارد اصل جوانمردی و عیاری را سه چیز میشمارد. که یکی از آن سه چیز راستگویی و راستکاری است بدینگونه: یکی که هر چه گویی بکنی، دیگر آنکه خلاف راستی نگویی، سوم آنکه شکیب را کار بندی زیرا که هر صفتی که تعلق دارد به جوانمردی به زیر آن سه چیز است.

بنا به اندیشهٔ جوانمردان و عیاران حتا دروغ مصلحت آمیز هم نباید گفت چنانکه در داستان سمك آمده است که غور کوهی سامان را اسیر گرفته و به دست روز افزون که یکتن از عیاران ورزیده است میدهد تا او را بکشد مگر روز افزون بر

سامان دلسوزی کرده او را نمیکشد اما چون به نزد غور کوهی میرود در بین راه باخود چنین می اندیشد که: «اگر گوید که او را چه کردی نتوانم گویم که او را کشته ام که دروغ گفته باشم و دروغ گفتن شرط جوانمردان نیست... »

در جای دیگر که دختر شاه گم شده است، عیاران را نزد شاه میبرند و شاه از آنها میپرسد که این کار را کی کرده است؟ سمك چنین میگوید که «خدایگان را بقا باد. بدان و آگاه باش که در جهان هیچ چیز به از راستی نیست و راست گفتن باید به هر جا که باشد در پیش خاص و عام و عاقل و نادان خاصه در پیش شاه و علی الخصوص که ما سخن گوییم الا راست نتوانیم گفتن که نام ما به جوانمردی رفته است و ما خود جوانمردانیم اگر چه ما را عیار پیشه خوانند و عیار پیشه الا جوانمرد نتواند بود. »

۱۰ - یکی دیگر از شعارهای عیاران این است که باید هر عیار با دوست یکرنگ و وفا دار باشد و در مقابل دوست خود از مال، جان و حتا خانواده خود صرف نظر کند.

در کتاب گل و نوروز، راهبی برای شهزاده نوروز حکایتی در باب جوانمردی میگوید که بیانگر آنست که عیاران در دوستی خود سخت پایدارند.

حکایت به این بیتها آغاز میشود:

مرا حال نصیر و نصر عیار
به یاد آمد درین گردنده پر کار
بگویم با تو کانرا یاد داری
به جز تخم نکو کاری نکاری
به مکتب وقتی از استاد کتاب
شنیدم قصهء شیرین در ینباب

که در ملك خراسان بود شاهی
سپهر ملك را تابنده ماهی
اگر چه بودش از حد سیم و زر بیش
ز فرزندان نبودش یك پسر بیش
نصیرش نام و نامی در زمانه
چو شاه شرق در عالم یگانه

پادشاه فرزندش «نصیر» را بسیار دوستمیدارد و همیشه میکوشد تا آرزو های نیك فرزندش را بر آورده سازد. نصیر چون بزرگ میشود یکروز نزد پدرش میرود و اجازت رفتن حج میخواهد. پدرش اجازه میدهد و در ضمن یاد آوری میکند که در بغداد دوستی از آن ماست که مشهور به نصر عیار است:

در آنجا هست ما را یك هوادار
چو جان شایسته نامش نصر عیار

پادشاه از فرزندش میخواهد تا از دوستش دیدن کند. بدینگونه با غلامان و کنیزان به سوی هدفش روان میشود. اما چند منزلی که طی میکند. ناگهان:

گروهی راهزن با تیغ خونخوار
چو چشم مست خوبان دزد وخونخوار
به ناگه کوه پیکر در جهاندند
ز خون کاروان جیحون براندند
بکشتند آنکه بود از پیر و برنا
ببردند آنچه بود از نقد و کالا

نصیر زار و نالان خود را به بغداد میرساند و خانهء نصر عیار را پیدا میکند.

و زان پس باوجود پر ز آزار

به دست آورد قــصــر نصــر عــيـــار

نصر عیار که نصیر را به اینگونه میبیند پزشکان را میطلبد و تداویش میکند. یکی از روز ها نصیر زن زیبا رویی را میبیند و هوش و توانش را از دست داده عاشقش میشود:

نـظـر بـر مـنـظری افـگـنـد نـاگـــــاه
بتی از چهـــره اش طالع شـــده مـــاه
رخش را شـــمع مـــه پروانه گـــشـــتـــه
ز رفـــتـــارش پری دیوانه گـــشـــتـــه
بر آمـــد بادی ازصـــحـــرای ســـودا
فـــتـــادش آتش دل در ســـویدا

نصر عیار که از این واقعه آگاهی پیدا میکند به فکر فرو میرود؛ چرا که:

قـــضـــا را بود آن فـــرخنده دیدار
به کـــابین در نکاح نصـــر عـــیـــار

با آنهم نصر عیار بنابه خصلت جوانمردی که دارد زنش را از خود جدا کرده، به نصیر میدهد و او را شادکام میکند.

نصیر پس از آنکه به دلدارش میرسد به خراسان میرود اما در بین راه شخصی به نصیر چنین میگوید:

مـــگـــر در ره یـــکـــی ازآن ولایـــت
به گـــوش شـــه فـــرو گـــفت آن حکایت
کـــه هست آن ســـرو قـــدلاله رخـــســـار
گل بســـتـــان فـــروز نصـــر عـــیـــار...

نصیر که از جوانمردی و فداکاری نصر عیار آگاه میشود در حال آن ماهروی را

میخواند و به خراسان میرود. پس از گذشت زمانی نصر عیار مال و ثروتش را از دست میدهد از اینرو او هم به خراسان میآید و نصیر را دیدن میکند. نصیر مال و دارایی زیادی به نصر عیار میدهد و وانمود میکند که خواهرم را به تو میدهم نصیر به این منظور جشن بزرگی برپا میکند و پس از آن:

گرفتش دست و دادش خواهر خویش
که گوهر را سزد هم گوهر خویش
چو با زن شد به حجله نصر عیار
برون آمد ز پرده لاله رخسار
یکی بگشاد چشم و شوی خود دید
یکی دیگر زن مهروی خود دید

به اینگونه هر دو دوست منتهای جوانمردی و سخاوت را نسبت به یکدیگر دریغ نمیکنند؛ و نیز بر عیار است که با دوست دوست خود دوست و با دشمن دوست خود دشمن باشد. در داستان سمک عیار به همین مطلب چنین اشاره شده است که جمعی از جوانمردان و عیاران با هم سوگند خوردند وتعهد کردند که با هم دوست باشیم و مکر و خیانت نکنیم:

«همه سوگند خوردند که به یزدان و به دادار وبه نور و نار و به قدح مردان و به اصل پاکان و نیکان که با هم یار باشیم و دوستی کنیم و به جان از هم باز نگردیم و مکر و خیانت نکنیم و بادوستان هم دوست وبا دشمنان هم دشمن...»

۱۱ - عیار باید پاکدامن باشد و نظر شهوت به نامحرم نیفگند و بخاطر هوای نفس هدف مقدس را فراموش نکند. در باب سی و چهارم ترجمهء رسالهء قشیریه آمده است:

«گویند مردی دعوی جوانمردی کردی و به نیشاپور وقتی مردی او را مهمان کرد

و گروهی جوانمردان باوی بودند. چون طعام بخوردند کنیزکی بیرون آمد و آب بر دست ایشان میریخت، نیشاپوری دست نشست. گفت: از جوانمردی نبود که زنان آب بر دست مردان ریزند. یکی از ایشان گفت: چند سال است تا در این سرای میرسم ندانستم که آب در دست ما زنی میکند یا مردی»

و حکایتی دیگر در همین مورد:

(از منصور مغربی شنیدم که میگفت مردی خواست نوح عیار را بیازماید به نیشاپور کنیزکی فروخت ویرا بر سان غلامی و گفت: این غلامیست و (کنیزك) نیکو روی بود، نوح عیار آن کنیزك را به غلامی بخرید و یك چندی نزدیك نوح بود. گفتند: کنیزك را که داند که تو کنیزکی. گفت: هرگز دست وی به من نرسیده است و وی میپندارد که من غلامی ام) و نیز آورده اند:

جوان مرد آن بود که بت بشکند؛ چنانکه در قصهء ابراهیم علیه السلام میآید: «سمعنافتی یذکرم یقال لما ابراهیم. و بت هر کس نفس اوست هر که هوای خویشتن را مخالفت کند او جوانمرد به حقیقت بود.»

و هم صاحب قابوسنامه در همین مورد میگوید: «اما دوستی و خویشتن داری و خدومی و سرافگنده گی که در سپاهی هنر است در عیاری عیب.»

بدینگونه ما در داستان سمك میبینیم که یکی از شرایط جوانمردی عفت و پاکدامنی است. چنانکه اگر عیاری بازنی همراه شود و یا نشست و برخاست کند، نخست او را به خواهری میپذیرد و آیین برادر خوانده گی و خواهر خوانده گی را انجام میدهد، تا با هم محرم شده بتوانند و یار و مددگار هم باشند. برادر خوانده گی و خواهر خوانده گی نیز در میان جوانمردان از خود آداب بخصوص دارد و یکی ازین آداب بخصوص دست دادن با یکدیگر است و دیگر گواه گرفتن و پس از آن غذا خوردن و دست در نان و نمك یکدیکر زدن. در نزد جوانمردان هر گاه دو شخص

با هم دست برادری داده باشند و یکی از آنها زنی را خواهر گفته باشد در آنصورت آن زن به آن مرد دیگر نیز برادر و خواهر خوانده میشود. مقام و ارزش برادر و خواهر خوانده گی در نزد عیاران بلند تر از رفیقی است چرا که در رفاقت امکان دارد طرفین با هم حقوق مساوی نداشته باشند مگر در خواهر خوانده گی و بردار خوانده گی هر دو طرف از حقوق و امتیازات مساوی برخوردارند.

در داستان سمك آمده است که سمك عیار به شهر شاه شمشاخ میرود و دختر شاه آرزو دارد که سمك را از نزدیك ببیند وقتیکه سمك پیش دختر میآید دختر از وی میخواهد که پهلویش بنشیند، اما سمك با خود چنین میاندیشد که: عالم افروز (سمك) اندیشه کرد که من بیگانه پیش دختر وی نه نشینم و بداند که من هرگز نا جوانمردی نکرده ام و نکنم و از من حرامزاده گی نیاید که به چشم خطا در هیچ آفریده نگرم. یزدان خود مرا بدان نیکو میدارد که هرگز به رضای شیطان کاری نکرده ام و نکنم و آنچه در خور نبود طلبگار آن نباشم.» و جای دیگر سمك مجروح شده و به خانه شخصی به نام مهرویه پنهان شده است زن مهرویه که سامانه نام دارد میخواهد که اندام سمك را از خون آلوده بشوید چون سامانه با سمك محرم نیست از اینرو سمك چنین میگوید که:

«من ترا به خواهری قبول کردم و تو مرا به برادری قبول کن. سامانه او را به برادری قبول کرد. گفت ای خواهر دست در میان من کن که قدری زر هست برگیر. سامانه دست درمیان سمك کرد و قدری زر که درمیان او بود بگشاد صد دینار بود گفت: ای خواهر به خرج من کن تا ترا رنج کمتر بود.»

و همچنان است که سمك رفته است که مهپری دختر فغفور را برباید دختر نیز موافق است سمك قبل از آنکه دست مهپری را بگیرد آداب خواهر خوانده گی را انجام میدهد و چنین گوید که ای دختر به گواهی یزدان مرا به برادری قبول کردی؟ دختر گفت: کردم.

سمك عیار گفت: من ترا به خواهری قبول کردم، پس دست مهپری بگرفت و به بالای بام بر آمد و کمند در میان وی بست و او را به کمند گذاشت هنوز کمند به نیمه نرسیده بود که کمند ببریدند و دختر ببردند وسمك بر بالای بام خبر نداشت.)

۱۲ ـ سخاوت، مهمانداری و حق شناسی یکی دیگر از خصوصیات عیاران است.

جوانمردان به این اندیشه اند که باید سخاوت و شفقت آنها همه گانی و حتا حیوانات را نیز شامل باشد. آورده اند که احمد خضرویه به زنش گفت: میخواهم سرهنگ عیاران را مهمان کنم، زنش گفت: شرط مروت و جوانمردی آنست که گوسفند و گاو و خر بکشی و همه را از دروازه خانه تا سرای عیار بیفگنی. احمد به زنش گفت: (این گاو گوسفند دانستم این خر باری چیست؟ گفتك جوانمردی را مهمان کنی، کم از آن نباشد که سگان محلت را از آن نصیب بود.»

و نیز آورده اند که شخصی دعوی جوانمردی میکرد؛ روزی عده یی از جوانمردان به دیدنش آمدند، آن شخص به غلام خود گفت: سفره بیاور، اما غلام نیاورد، مرد چندین مرتبه تقاضا کرد. جوانمردان دیگر گفتند که این از آیین جوانمردی دوراست که چندین مرتبه تقاضای سفره کردی، اماغلامت نیاورد. در همین هنگام غلام با سفره داخل خانه شد خواجه روی به غلامش کرده گفت:

«چرا سفره دیر آوردی؟ غلام گفت: مورچه اندر سفره شده بود و از جوانمردی نبود مورچه را از سفره بیفگندن ایستادم تا ایشان خود بستدند و سفره بیاوردم همه گفتند: یا غلام بار یك آوردی چون تویی باید که خدمت جوانمردان کند»

حکایت مرد نیکو کار و سگ تشنه در بوستان سعدی و نیز تضمین شعر فردوسی در شعر سعدی از همین جمله است:

میازار موری که دانه کش است
که جان دارد و جان شیرین خوش است

۱۳- یکی دیگر از صفات عیاران آن است که آنها میکوشند تا عیبهای مردم را فاش نسازند، چرا که عیب کسی را به رویش آوردن دور از آیین جوانمردی است.

در کتاب اسرار التوحید حکایتی زیبا در همین مورد آمده است. بدینگونه:

«شیخ ما روزی در حمام بود، درویشی شیخ را خدمت میکرد و دست بر پشت شیخ میمالید و شوخ بر بازوی او جمع میکرد چنانکه رسم قایمان باشد تا آنکس ببیند که او کاری کرده است پس در میان این خدمت از شیخی سؤالی کرد:

که ای شیخ جوانمردی چیست؟

شیخ ما حالی گفت: آنکه شوخ مرد به روی مرد نیاوری. همه مشایخ و ائمه نیشاپور چون این سخن بشنودند، اتفاق کردند که کسی درین معنا بهتر ازین نگفته است.» و عطار درین مورد گوید که:

بوسعید مهنه در حمام بود
قایمش افتاده مرد خام بود
شوخ شیخ آورد تا بازوی او
جمع کرد آنجمله پیشروی او
شیخ را گفتا بگو ای پاک جان
تا جوانمردی چه باشد در جهان
شیخ گفتا شوخ پنهان کردن است
پیش چشم خلق نا آوردن است
این جوابی بود بر بالای او
قایم افتاد آنزمان در پای
چون به نادانی خویش اقرار کرد
شیخ خوش شد قایم استغفار کرد

و حکایتی دیگر در همین مورد:

«مردی زنی خواست پیش از آنکه زن به خانه شوهر آید ویرا آبله بر آمد و یك چشم وی به خلل شد، مرد چون آن بشنید گفت که مرا چشم درد آمد پس از آن گفت: نابینا شدم. آن زن به خانه وی آوردند و بیست سال با آن زن بود آنگاه زن بمرد، مرد چشم باز کرد، گفتند: این چه حالست؟ گفت: خویشتن نابینا ساختم تا آن زن از من اندوهگین نشود. گفتند: تو بر همه جوانمردان سبقت کردی»

و جامی شاعر سده نهم سر زمین ما نیز حکایت یاد شده را به نظم زیبا آورده که در اینجا فشرده یی از آن را میآریم:

آن جـــوانمرد زنـی زیبـــا خـــواست
خـــانـهء دل بـه خـــیـــالش آراست
آن صنم عـــارضــه یی پیـــدا کـــرد
برسـر بســتـــر و بالیـن جـــا کـــرد
ز آتـــش تـــب بـــه رخـــش تـــاب نمـــانـــد
ز آبـــلـــه در گـــل او آب نمـــانـــد
مـــرد دلداده چون قـــصـــه شنیـــد
دیده بـربست و به رخ پرده کـــشـــیـــد
پس از آن هر دو به هم پیـــوســـتند
شـــاد و نا شـــاد بـه هم بنشـــستند
آن نـکو زن چو پس از ســـالی بیـــست
کـــه دریـن دیـر پـر آفـــات بـزیـست
خـــیـــمـــه در عـــالم تنهـــایی زد
مـــرد حـــالی بـه بینایی زد

لب گشادند حریفان به سؤال

شرح جستند ز کیفیت حال

گفت: آن روز که آن غیرت حور

مانداز آبله درعین قصور

نظر از جمله جهان در بستم

فارغ از دیدن او بنشستم

تا نداند که من آن میبینم

دامن خاطر از او میچینم

همه گفتند که احسنت ایمرد

وز حریفان به جوانمردی فرد

غایت دین مروت اینست

حد آیین فتوت اینست

- ۴ -

باز هم سفری در تاریخ

در سپیده دم نهضت عیاران جوانان و افراد پر جوش و خروش، دنبال مسلك ومرام دیگری میگشتند که همه جنبه های ملیت و میهن پرستی آنان را در برداشته باشد. رسم عیاری میتوانست به آرزو های آنان تحقق بخشد. در همه شهر های خراسان و فارس و ماورالنهر دسته هایی پدید آمده بودند که بعداً در تاریخ بنام «عیاران» خوانده شدند.

اعضاء این فرقه ها اغلب جزء طبقات پایین و متوسط مردم بودند که تحصیل نکرده بودند،اما روحیهء همکاری وعلاقه مندی خاصی بین آنان وجود داشت. رشته یی که این گروهها را به هم می پیوست محبت و الفت و صداقت باهمدیگر بود.

این افراد از گروههای به اصطلاح امروز «کاکه» های شهر ها بودند و کم کم راهنمایان و سرپرستهایی در شهر یافتند. جوانان و افراد ورزشکار هر شهر که در میدانها و مجامع به گوی زنی و پهلوانی و سایر ورزش هاخصوصاً در ایام بیکاری زمستان میپرداختند، با این افراد آشنا میشدند و چون به اصول کار آنان که راز نگهداری و فتوت و جوانمردی و راستی و پاکی بود پی میبردند؛ طبعاً به شرکت در مجامع آنان رغبت مییافتند. کم کم دامنهء این مجامع در شهر ها توسعه یافت و چنان شد که گاهگاه سر دسته های آنان مورد اعتنای حکام قرار میگرفتند.

در سیستان، خصوصاً عیاران که به چستی و چابکی معروف بودند شهرت تمام یافتند و تشکیلات و مجامع پنهانی ترتیب دادند؛ و چون میبایست مخارج

جمعیت خود رانیز تأمین کنند به راهداری پرداختند، بدین معنی که از کاروانها برای سلامت رساندن آنان به مقصد، باج میگرفتند و از این طریق معاش خود را میگذراندند و البته اگر کاروانی باج نمیداد، به عنف از آن ستانده میشد و به همین جهت است که گاهی عیاران را راهزن هم نامیده اند. در شهر های دیگر نیز تشکیلات عیاران ریشه داشت و پیدایی آن بر اساس نارضایی عمومی و بیداد حکام بود. اینان از این وضع استفاده کرده برای خود تشکیلاتی پدید آوردند و در مرحله یی از تاریخ هم پایگاه اصلی آنان البته در مرکز خلافت یعنی در بغداد بود.

عیاران در اواخر قرن دوم هجری در بغداد متمرکز شدند و همین عیاران بودند که در ایجاد فتنه میان امین و مأمون دخالت بسیار داشتند و هنگامی که امین در بغداد محاصره شد و لشکریانش از دفاع عاجز ماندند، او به عیاران و زندانیان متوسل شد یعنی عیاران به فکر استفاده از احتیاج خلیفه افتادند و امین نیز هر چه در خزانه بود صرف جنگ کرد و در آخر هم «چون خزانهء او از نقود و استانهء او از جنود خالی گشت، آلات و ادوات زرین و سیمین را آب کرد و سکه زد و امتعه واقمشهء نفیسه را به نیمه بها فروخته و به عیاران ولوندان میداد تا به دفع اهل خراسان قیام نمایند»

این عیاران در حالیکه لباس و ساز جنگی درستی نداشتند میجنگیدند، فقط لنگی بر میان میبستند و سر را در خودهایی که صورت آنان را تا چشم میپوشاند نهان میکردند. سلاح اینان، گروهه انداز یا فلاخن بود و به وسیلهء آن سنگ به طرف دشمن پرتاب میکردند. برخی از این عیاران در سنگ اندازی با فلاخن سخت مهارت داشتند، چنانکه معروف است یك روز در بازار بغداد مردی با طبقی از ماهی بریان که بر سرگذاشته بود میگذشت، عیاری با فلاخن از دور سنگی رها کرد و چنان دقیق نشانه گرفته بود که سنگ، ماهی را از روی طبق به خارج افکند،

بدون اینکه مرد حامل سبد متوجه شود! تشکیلات و سازمانهای این گروه بسیار مرتب بود و هر ده تن عیار یك سرپرست داشت که «عریف» نامیده میشد؛ و هر ده تن عریف یك «نقیب» داشت و هرده نفر نقیب یك قائد «سرهنگ» و هر ده قائد یك امیر. افراد این سازمان ها پارچهء سرخ و یا زرد رنگ بر گرد گردن داشتند و کمندی در دست و در هر پیش آمدی مردانه میجنگیدند.

شاعری عرب در باب بیباکی و پردلی آنان گفته است:

لیس یدرون ما الفرار اذالا

بطال عاذ و امن الفنا بالفرار

و یقول الفتی اذا طعن الطعنة

خذاها من الفتی العیار

و معنی شعر اینست: «حتا در مواقعی که قهر مانان به فرار پناه میبردند، اینان نمیدانستند فرار چیست. هنگام نیزه بازی هر گاه جوانی نیزه یی پرتاب کند، میگوید بروید ونیزه را از جوان عیار باز ستانید چه او میتواند به تنهایی آنرا در هوا به چنگ آورد.» تعداد افراد این گروه ها در همان اول دوره های اسلامی زیاد شده بود چنانکه در زمان جنگهای امین و مأمون (حدود ۱۹۸ هجری و ۸۱۳ میلادی) تعداد عیاران بغداد به پنجاه هزار تن میرسیده است.

خدمت از بهر نام نه از بهرنان:

بنای کار عیاران بر جوانمردی بود، در شهر ها شبروی و شبگردی میکردند و گریز از بامی به بامی برای فرار از چنگ حسبت و عسس و شرطه و مأمورین دولتی: کار شان تهدید ثروتمندان و متنفذین و حکام بود و کمند انداختن و خنجر بازی و ازبرج و بارو ها بالا رفتن و یا زیر پل ها خفتن و از نقب ها گذشتن و بسیاری اوقات تحمل این خطرات و مصائب برای انجام کار مردم بینوا ویا دفع ظلم

از مظلوم بود بسیار چست و چالاك بودند؛ فواصل بین شهر و روستا ها را از راههایی غیر معمول و ناشناس از بیابانها و کوهها و دره های صعب العبور با شتاب و بدون بیم طی میکردند و مأموریت خود را به انجام میرساندند. شعار عیاران این بود: «من مردی ناداشت (فقیر) عیار پیشه ام، اگر نانی یابم بخورم و اگر نه خدمت عیاران و جوانمردان میکنم. و کاری اگر میکنم آن برای نام میکنم نه از برای نان؛ و این کار که میکنم از برای آن میکنم که مرا نامی باشد.»

جوانمردان و عیاران از دروغ و دروغگو بیزار بودند و دروغگو را به مجازاتهای سخت محکوم میکردند. داخل شدن در مجامع عیاران شرایط اخلاقی خاصی داشت. هر تازه واردی میبایست از سر صدق با الفاظی بسیار مؤثر مراسم تحلیف به جای آورد و بگوید: «سوگند به یزدان دادار کردگار، و به نور ونار و مهر، و به نام و نمك مردان، ونصیحت جوانمردان، ...» و سوگند خورد که: «غدر نکند و خیانت نیندیشد،» واین الفاظ را نه با زبان بلکه به دل میگفتند و «اگر در دوستی جوانمردان کاری بود و برباد شوند روا میداشتند و اندیشه نمیداشتند» و روی همین احترام به سوگند بود که اگر کسی سوگند خود را میشکست او را به فجیع ترین وضع میکشتند.

خیانت در کار عیاران نبود و عقیده داشتند که خیانتکار خود سزای خود را خواهد دید، هر چند او از بزرگان و سران قوم باشد چنانکه گویند: «عمرو بن امیه، عیار حمزه، به مقبرهء حضرت آدم صفی در هندوستان رفت و نظر کرده شد. ولی هنگام خروج از حرم خواست زر و برباید و زیور. هر چه گشت در مقبره نیافت سرگردان ماند، تا عاقبت بار را به جای نهاد و در مقبره بدو آشکار شد!»

مواد اصلی مرامنامه و شیوهء عیاران بدین قرار بود: «عیاران وسپاهیان را به قدر حال خود مروتی باشد، و مردمی ایشان را نام جوانمردی نهادند... و اصل

جوانمردی سه چیز است:

- یکی آنکه آنچه بگویی بکنی.
- دوم آنکه راستی در قول و فعل نگاه داری.
- سیم آنکه شکیب را کار بندی ...

جوانمرد ترین از همه مردان آن بود که:

- دلیر و مردانه بود و شکیب به هر کاری؛
- وصادق الوعد باشد؛
- وپاک عورت و پاک دل باشد
- وزبان کس و سود خود نخواهد، اما زیان خود از بهر سود دوستان روا دارد؛
- وزبون گیر نباشد (یعنی ضعیف آزاری نکند)؛
- و بر اسیران دست دراز نکند؛
- و بیچاره گان را یاری کند؛
- و بد را از مظلومان دفع کند؛
- و همچنانکه راست گوید، راست شنود و انصاف از خود بدهد؛
- و بر آن سفره که نان و نمک خورده باشد بد نکند.

در بارهٔ نمونهٔ جوانمردی عیاران بد نیست که داستانی نقل کنیم و آن اینست که در زمانی که آشفته گی دارالخلافه به نهایت رسیده بود و عیاران قدرتی یافته بودند در بغداد - در حدود محلهٔ «باب الصغیر» - حریقی به تحریک آنان روی داد که قسمت عمدهٔ بازار را سوخت و اموال بسیاری از میان رفت. این کار رعبی سخت در دل مردم بغداد - و دستگاه خلافت و اولیای امور انداخت و ناچار شدند دست عیاران را در کار ها آزاد بگذارند. از آن روز کم کم کار عیاران تا بدانجا

رسید که در سپاه راه یافتند و به مقامات لشکری رسیدند و از بازار هاو دروازه ها باج گرفتند. در این گیرو دار، یك سپاهی فقیر در میان این عیاران بود به نام زبد که پیش ازین قضایا در کنار پلی که بعداً معروف به پل زبد شد وبه نام او خوانده شد، مسکن داشت و سخت لخت و برهنه بود. اما پس از این اوضاع در اثرتردستی هایی که کرد ثروتی یافت و کارش بدانجا رسید که توانست کنیزکی را که بدو عاشق شده بود به هزار دینار بخرد. وقتی که خواست باکنیزك در آمیزد، کنیزك ابا کرد، عیار پرسید: موجب این بیمهری چیست؟

کنیزك گفت:هیچ، جز اینکه از تو خوشم نمیآید.

عیار پرسید: علت این خوش نیامدن چیست؟

کنیزك گفت: من از همه سیاهپوستان نفرت دارم.

عیار بدون اینکه خشمگین شود، دست از او برداشت و سپس گفت که آرزوی تو چیست؟ از من چه میخواهی؟

کنیزك گفت: اینکه مرا به دیگری بفروشی.

عیار گفت: نه بهتر ازاین خواهم کرد.

و او را نفروخت، بلکه او را نزد قاضی برد و در حضور قاضی، بی هیچ قید و شرطی، آزاد کرد و یك هزار دینار هم به او بخشید. مردم از این سعهء صدر و بخشنده گی او درعجب ماندند. اما خود زبد-عاشق ناکام- از بغداد به شام مهاجرت کرد و در آنجا در گذشت.

حق نان و نمک

در باب اصل دیگر مرام عیاران، آنجا که گوید «بر آن سفره که نان و نمك خورده باشد بد نکند»

باید گفت که این ماده نیز از مواد اصلی مرام آنان بود. نان و نمك خوردن و

تلافی آن کردن،آنقدر در میان عیاران محترم شمرده میشد که در باب آن داستانها فراوان است، عجیب اینست که هنوز هم دزدان و راهزنان برخی از نواحی وقتی قافله یی را زدند و شانه اهل قافله را بستند و اثاثیه آنان را، آنچه سبك وزن و سنگین قیمت است، جدا کردند، باز حاضر نیستند از نان و غذایی که همراه قافله بوده باشد لقمه یی بخورند و لو آنکه گرسنه باشند؛ واین برای اینست که نمك گیر قافله نشوند، و اگر احیاناً یکی از این راهزنان اشتباهاً لقمه یی نان یا غذای نمکدار ازاصل قافله خورد، اثاثیه را باز پس میدهند. نان و نمك خوردن امروز در میان بعضی از قبایل در حکم هم قسم شدن و عهد بستن به خیانت نکردن است؛ و این همان رسم عیاران است که از قرنها پیش باقی مانده است.

بر خلاف آنچه در بعضی تواریخ اشاره شده این عیاران مردمی خطرناك و راهزن نبوده اند بلکه غالباً تشکیلات دقیق پنهانی داشته اند که باگرد آوردن جوانان غیور و فداکار و وفادار بسیاری از مظالم را جلو میگرفته اند. در دوره های بعد، محلی که عیاران در آن مسکن میگزیدند و یا نامه های خود را تنظیم مینمودند «یتیم خانه» نامیده میشد، بسیار احتمال دارد که این نام به این مناسبت انتخاب شده باشد که این جوانان پس از ورود در جرگهء عیاران باید خود را اداره کنند و پدر و مادر و هیچکس دیگر در زنده گانی آنان تأثیر نخواهد داشت، گویی از نو زاده شده و یتیم مانده اند!

آسایش خویش و بلای خلق روانیست،

اصل دیگر مرام آنان این بود. «در جوانمردی روا نیست که قومی در بلا رها کنیم و خود بیرون رویم» اصول تربیتی آنان چنین بود،

چون در خود اراده و قدرت به حد کمال یافته بودند، نا جوانمردی میدانستند که کار خلافی انجام دهند و گناه آنرا به گردن دیگری بیندازند. کتب اخلاقی ما پر

است از نمونهء هایی که این گونه جوانمردان از خود نشان داده اند.

با دوست دوست، با دشمن دشمن

اصل دیگر مرام عیاران میگفت: «آنان که برای ما جان فدا کرده اند تا جان داریم با ایشان خواهیم بودن»؛ «یار آنست که غمخواری ماکند و کار بسازد و ما را به مراد برساند» عیاران از جوانمردی و امانت داری به کمال داشتند؛ و اگر کسی را کاری بدیشان میافتاد منت بر جان داشتند و بدو یار بودند؛ و اگر کسی در زینهار میآمد بجان، او را از دست نمیدادند.» و میگفتند: «جوانمرد آنست که غدر نکند و با دوست دوست باشد وبا دشمن دشمن.»

صبر در سختیها

اصل دیگر این بود: «جوانمرد ترین مردمان آن بود که دلیر و مردانه بود و شکیبا به هر کاری.»، همه جا دلیری و چابکی خود را به کار میبستند ودر برابر دشواریها صبور بودند و در صبر راه چاره میجستند و بالطبع هرگز دست و پای خود را گم نمیکردند. از یکی از عیاران دمشق که به مقام حکومت نیز رسیده بود داستانی آورده اند که میزان زرنگی و درعین حال حوصله و چاره اندیشی او را مینماید و آن اینست:

این عیار که «قسام» نام داشت در شهر دمشق چندان پیشرفت کرد که به مقام حکومت آن شهر رسید و بر حاکم مصر که در آن وقت دمشق را زیر نظر داشت طغیان کرد.

حاکم مصر، سرداری را به نام فضل به دفع او گماشت. شبی قسام، ناشناس، برائ اطلاع از وضع سپاه خود از شهرخارج شد و کمی از اردو گاه دور افتاد و ناگهان گشتیهای دشمن او را گرفتند و نزد فضل بردند.

قسام به عیاری خود را ناشناس زد و گفت: من رسول و سفیر قسام به درگاه تو

هستم، او مرا نزد تو فرستاده و پیشنهاد کرده است که حاضر است از تو تأمین بخواهد به این شرط که اجازه دهی تا قسام بدون اینکه آسیب و گزندی به او برسد از دمشق خارج شود و در شهر دیگری زنده گی را به آرامش بگذراند، او خصوصاً مرا به طور سری نزد تو فرستاده است که کسی از یارانش از مقصود او آگاه نشود.

فضل پس از آنکه نشانی هایی از اردو گاه قسام از او پرسید و متوجه شد که همه مطالب را صحیح و آگاهانه بیان میکند از درستی سخن او اطمینان حاصل کرد و نشانی های صحیح او را پذیرفت و قسم یاد کرد که به دشمن خود زینهار خواهد داد. قسام چون از تأمین مطمئن شد، بر خاست و دست او را بوسید و گفت. من خودم قسام هستم، حال خود مختاری که به قول خود وفا کنی یاکار دیگر پیش گیری! فضل متعجب شد و طبق قولی که داده بود وقسمی که خورده بود ناچار نه تنها او را به شهر بازگرداند بلکه از جانب خود حکومت آنجا مجدداً به او سپرد.

عیاری یکی از مبانی تصوف

عقیدهء مردم آنروزگار چنین بود که پایهء مادی و اساس تصوف بر اصول عیاری نهاده شده است و در واقع عیاری صورت مادی و جسمی صفا و عرفان بوده است، و میگفتند: جوانمردی جسم و تن آدمیت است و اگر این جسم و تن روح یابد تبدیل به تصوف میشود: «اما آن گروه که ایشان را از صورت مردمی تن و جان برسید، خداوندان معرفت و دین و فقرای تصوف اند و این قوم را جوانمردی بیش از همه قوم است که جوانمردی تن است و راستی جان» و لایق و سزاوار نام فتی (جوانمرد) کسی است که پرتو تمام فضایل و خصایص انبیاء و اولیاء را در خود دارد و با اینهمه خود را کوچك و حقیر میشمارد و هرگز اندیشه به خود راه نمیدهد که به جایی رسیده است.»

نام هر کس معرف اوست

عیاران خصوصاً در شبروی و تهدید شبانهء ثروتمندان و مردمی که اهل تعیش و رفاه بودند بی اندازه مهارت داشتند و اساس در آمد حلقهء عیاران از همین موارد فراهم میشد. اینان نامهای خاص بر خود مینهادند که هم جنبهء رمز و معما داشت وهم حکایت از روحیهء سرکش و تند آنان میکرد و نمایندهء وضع جسمی و اخلاقی و روحی آنان بود و از آن جمله است: «شغال پیل زور» و «سمك عيار» و «شهمرد عیار» و «شیرزاد عیار» و شه میر عیار» و «شروین عیار» و «شاهوی عیار» و زیرك عيار» و «سپندان عیار» و «آهوگیر عیار» و «تیز دندان عیار» و امثال آن. احتمال بر اینست که لقب «ازهر خر» نیز که بر ازهر یحیی از بسته گان یعقوب نهاده شده بود از همین نمونه باشد و شاید هم نامی که حسن بن زبد علوی بر روی یعقوب نهاده و او را به علت ثبات و پافشاریهایش «سندان» خوانده بود نامی بوده است که از کودکی عیاران بر یعقوب که شاید به علت آنکه مثلاً سرش به شکل ناوك تيز بوده است بدین نام خوانده شده بود و یا زبد سیاه عیار دمشقی که عیاران به علت سیاهی و شفافی زیاد او را زبد (مسکه) خوانده بودند از جهت طعنه و کنایه... یا ابوالعریان سرهنگ عیاران سیستان که طعنه به بینوایی و لختی او بوده است.

سلاح شبروان

سلاح عیاران عبارت بود از کارد (برای دفاع و نقب زنی) و سوهان (برای بریدن قفل و بندها و ضمناً بریدن غل و زنجیر هنگام اسارت و گاز انبر و آنچه شبروان را به کار آید». فلاخن نیز سلاح دیگری بود که بیشتر اوقات به کار میرفت و گاه کروهه های آهنی در آن مینهادند و در این صورت اگر به کسی میخورد او را به قتل میرساند. از همه مهمتر کمند بود که برای شبروی آلت مهمی

محسوب میشد و «ازهر» از کمند اندازان بنام دستگاه یعقوب لیث بوده است. کمند برای فرار از بامی به بامی و پریدن از کوچه یی به کوچه یی و بالا رفتن از دیوار های صاف و بلند و هم برای دستگیری دشمنان و مخالفان و یا رام کردن چهار پایان و دواب به کار میرفت.

عیاران همچنانکه در دوستی سخت ایستاده گی داشتند در دشمنی نیز بغایت سخت گیر و کینه کش بودند و همین صفات بارز نیرویی عجیب و وحشتناک برای آنان فراهم کرده بود. همه کس از آنان حساب میبرد، کوچکترین خطایی را به شدید ترین وجهی کیفر میدادند و برای اینکه از دگران زهر چشم بگیرند حرکاتی میکردند که واقعاً مورد اعجاب و وحشت و اضطراب بود.

این نکته را اضافه کنیم که چون عیاران معمولاً بیشتر به راهداری و هدایت قوافل میپرداخته اند و اغلب خود نیز قافله دار بوده اند، عنوان عیاری در بیشتر کتابها با «ره زنی» و «خربنده گی» همراه آمده است و چنانکه میدانیم عمرولیث و احمد بن عبدالله سجستانی و سابق علی سهل کوتوال بم هر سه تن عنوان «خربنده» داشته اند. بهر حال همین عنوان بعداً در عبارات عربی بصورت صعلوک و سالوک در آمده است. «اینان را هزنی ستدندی گفتندی که سلطانرا خبر کنید که فلان مبلغ مال را صعلوکانه گرفته اند.» در واقع اینان فقرایی بودند که گرد هم آمده و بنام حق خود از بیت المال گاه گاهی به راهزنی وطغیان میپرداختند.

- ۵ -

اکنون بحثی گسترده میآریم در باب دو عیار بزرگ، ابومسلم خراسانی و یعقوب لیث صفاری:

ظهور ابومسلم خراسانی

در سالهای اخیر قرن اول هجری تحریك پنهانی خلافت آل عباس در بلاد مملکت اموی نضج گرفته بود، و محمد بن علی بن عبدالله بن عباس که خاندان عم حضرت محمد «ص» و از وجوه بنی هاشم بود، در رأس این حرکت سیاسی واقع بود. وی در سنه ۱۰۰ هـ. هنگامیکه خلیفه عمر بن عبدالعزیز بر مسند خلافت نشسته بود دوازده نفر را نقیب خود تعیین کرد که درآن جمله یك مرد خراسانی ابوعلی شبل بن طهمان هروی داماد ابومسلم بود، وی از موالی بنی حنیفه بشمار میرفت. و محمد بن علی که مدعی خلافت بود، به هفتاد نفر از مشاهیر سر زمینهای اسلامی نامه ها داد و به وسیلهء ایشان مردم را به بیعت خود و اهل بیت خویش فراخواند، و محمد بن خنیس و ابو محمد صادق و ابا عکرمهء سراج و حیان عطار را به خراسان برای تبلیغ و دعوت مردم فرستاد، و این نخستین دعوتی بود که برای خلافت آل عباس بعمل آمد.

چون این داعیان آل عباس به خراسان رسیدند، در سنهء ۱۰۲ هـ دعوت آنها به وسیلهء عمرو بن بحیر تمیمی به سعید خذینه حکمران اموی رسید، چون خلیفه آنها را جلب کرد، و در صدد تحقیق احوال ایشان بر آمد، گفتند برای بازرگانی آمده ایم. و بر ین مقصد جمعی از اهل خراسان، ربیعه و یمن هم شهادت دادند و داعیان

مذکور نجات یافتند. اما در سنه ۱۱۸هـ چون عمار بن یزید به سرداری پیروان آل عباس به خراسان فرستاده شد، وی در مرو نام خود را تبدیل کرده به خداش شهرت یافت، ولی اسد بن عبدالله والی اموی اینجا دست و زبان او را بریده و جهان بینش را کور ساخت و بعد از ین سنه ۱۲۰هـ. بکیر بن ماهان از طرف محمد بن علی به خراسان فرستاده شد، و عصایی را از محمد با خود بطور شعار این دعوت آورد، و بدین صورت تمام نقباء و پیروان آل عباس را با خود فراهم ساخت و چون محمد بن علی در سنه ۱۲۵هـ. بمرد و به جایش ابراهیم الامام بن محمد نشست وی در سنه ۱۲۶هـ. باز ابوهاشم بکیر بن ماهان را به خراسان فرستاد، و در مرو نقباء و داعیان خلافت آل عباس را فرا خواند و نامهء ابراهیم را بر ایشان خواند، و بدینصورت ابراهیم بحیث امام این دعوت در خراسان شناخته شد و پیروانش تمام وجوه نفقات را به وسیلهء بکیر به ابراهیم فرستادند.

درین وقت تشکیلات خفی پیروان آل عباس در خراسان نضج گرفته بود، و چون در سنه ۱۲۸هـ. ابوسلمه از طرف ابراهیم امام به خراسان آمد، تمام منسوبین این سازمان بدورش فراهم شدند، و وجه نفقات و خمس اموال خود را بدو پرداختند و بعد ازین مردی خراسانی به نام ابومسلم در رأس این سازمان ظهور کرد.

ابومسلم که بود؟

در حدود سنه ۱۰۰ هـ در یکی از روستاهای مرو پایتخت خراسان در آن مرحله از تاریخ که ماخان یا فریدین (زندین) نام داشت و در سه فرسخی مرو واقع بود مردی به نام بنداد هر مزد میزیست که روستادار آنجا شمرده میشد و گاهی مواشی را به کوفه میکرد، گمان غالب است که پیش از قبول اسلام نام و کیش زردشتی داشت، وی آزاد مرد مهتر زاده یی بود که نسبش را مؤرخان چنین نگاشته اند:

مجمل به حوالت حمزه بن حسن در کتاب اصفهان: نسبش به شیدوش پسر

گودرزکشواد همی شود.

ابن خلکان: مسلم وقیل عثمان الخراسانی بن یسار بن سدوس بن جودرز از پسران بزرجمهر بن البختکان.

ابن اثیر: عثمان بن بشار بن سدوس بن جودرز و من ولد بزرجمهر.

مافروخی: ابومسلم من ولد رهام بن جود رزویل من ولد شیدوش بن جودرز.

این نسبنامه ها اگر صحتی هم نداشته باشد، همین قدر روشن میسازد که خانواده ء ابومسلم از مهتر زاده گان بوده است در مروخراسان.

باری پدر ابومسلم بنداد هر مزد مروی خراسانی، بعد از قبول اسلام نام عربی عثمان و لقب مسلم را برگزید و در اواخر عمرش در رستاق فایق آذربایجان میزیست، و هم در آنجا از جهان رفت.

مادر ابومسلم به قول ابن خلکان و شیکه نام داشت که در مجمل (ص ۳۱۵) وسیکه و در البدء و التاریخ مقدسی (۲-۹۲) وشیله ضبط گردیده است، این زن در خانواده آذین بنداد بن وسیحان در کوفه بود، قبل از ۱۰۰ هـ در حباله ء پدر ابومسلم آمد، و چون پدرش از این سال به یکی از رجال مشهور و کاردان و نامدار اواخر عصر اموی عنیسی بن معقل عجلی پیوسته بود، پیش از سنه ۱۰۰ هـ. در آذربایجان بمرد، مادر ابومسلم در همین دودمان بود، تا که در همین سال در عصر خلافت عمر بن عبدالعزیز ابومسلم نیز بزاد وبزرگ گشت نام این کودك خراسانی نژاد را مادرش مطابق رسوم خراسانی خود بهزادان گذاشت که بعد از آن بنام اسلامی ابراهیم بن مسلم نامیده شد، و بقول ابن اثیر و ابن خلکان به اصرار ابراهیم الامام نام خود را به عبدالرحمن تبدیل کرد و کنیت اوابواسحاق بود و شهرتش ابومسلم است، و بقول بار تولد مسکوکاتی که از اودست است، نیز بنام (ابومسلم عبدالرحمن بن مسلم) ضرب شده است.

صورت و سیرت ابومسلم :

ابومسلم مردی بود کوتاه، به لون اسمر و نیکو و شیرین و فراخ پیشانی و نیکو محاسن و درازموی و دراز پشت و کوتاه ساق و فصیح اندر لفظ، و شعر به تازی و فارسی گفتی، و هرگز مزاح نکردی و نخندیدی، مگر به حرب اندر، و به هیچ فتح کردن و در کارهای عظیم از وی خرم شدن و نشاط پیدا نیامدی و نه به هیچ حوادث و غلبهء دشمنان اثر غم و خشم از وی ظاهر شدی، و تازیانهء وی شمشیر بود. بر کس به عقوبت اندر رحمت نکرد از دور و نزدیك. »

این شمایل ابومسلم را ابولحسن علی بن محمد مداینی که دارای کتاب تاریخ بوده و مؤرخی ثقه است و طبری و مسعودی از او روایاتی دارند نقل کرده و صاحب مجمل آن را مانند شرح فوق به فارسی در آورده است، اما ابن خلکان نیز به حوالت همین مداینی صفات مذکوره را به اضافهء برخی دیگر مانند نرم آواز و سیاه چشم و فصیح در تازی و فارسی و شیرین سخن و راوی شعر و دانا به کارها آورده و گوید: که جز به مواقع نخندیدی و نه مزاح کردی و جز سالی یکبار با زنان مقاربت نکردی و گفتی که جماع دیوانه گی است و کافی است که انسان در سالی یکبار دیوانه شود. وی بر حرم خود سخت غیور بود و در قصرش فقط روزنی بود که از آن احتیاج زنان او را میانداختند و گویند درشب عروسی زنش را براسبی سوار کرده آوردند، وی اسب را بکشت و زین اسب را بسوزانید، تا بعد ازآن مردی بر آن ننشیند. منهاج سراج جوزجانی در شرح سیرت ابومسلم گوید عظیم جوانمرد بود و بی طمع، هرگز از هیچ کس طمع نبرد و نخواست و نستد، او رایك هزار طباخ بود و هر روز سه هزا من نان در مطبخ او بپختندی و صد و سی گوسپند بدون گاوان و مرغان خرج شدی، یك هزار و دویست بارکش بود آلات مطبخ او را، سالی که به حج رفت در قافله ندا فرمود: هر که در قافله به جهت طعام آتش کند، من

از خون او بیزارم، باید که آنچه مایحتاج طعام و شراب از جمله اهل قافله است از من باشد... لقب او شهنشاه شد. و نوبت او بر چهار سوی مرو شاهجان خراسان میزدند، تا سال سنه سبع و عشرة ستته مائه... و اسب نوبتی او بر در قصر او که در مرو ساخته بود میداشتند.

ابو مسلم با چنین صورت و سیرت در خراسان انقلابی را پدید آورد که مجاری تاریخ را تبدیل کرد، و حتی بزرگان عرب هم او را بزرگترین مرد تاریخ شمردندی، چنانکه روزی در پیشگاه مأمون خلیفهء عباسی ذکری از ابومسلم رفت وی گفت:

«بزرگترین ملوك زمین سه کس اند، که ناقلان دولت اند:

اول اسکندر، دوم اردشیر و سوم ابومسلم خراسانی.

ابومسلم شخصیت نافذی داشت و دست جود و سخا گشوده بود، و عرب تباران نیز به فضایل نفس او مقر بوده اند. به قول ابن اثیر وی به عریان لباسها دادی، و چاه ها و راهها را درست کردی، و ذکر اوصاف او در بین آنان عام بودی.

گویند که مروان پادشاه اموی به اهل مکه در بارهء ابومسلم نوشته بود که مساجدی را ویران کرده و مصاحفی را سوختانده است. چون مردمان مکه از آمدنش به زیارت بیت الله شنیدند، به دیدنش بر آمدند. وی چون به حرم آمد و از اسپ پیاده شد، پیزار خود را گذاشت، و با پای برهنه به احترام خانهء خدا نسك زیارت را چنان ادا کرد، که پیش از او هیچ پادشاهی نگزارده بود، مردمان مکه چون او را بدین صفات بدیدند گفتند:

«ما پیش ازین هیچ حکمداری را ندیده ایم که بیش از و حرم محترم را تعظیم کرده باشد.»

ابومسلم حیاتی ساده داشت و در سیاه چادری زنده گی میکرد، پاسبان و حاجب نداشت، حلم و وقار و بردباری او معروف بود و اتهامات بنی امیه را که در بارهء

عـقـاید و کـیش او می کـردند با سـاده گی و منطق دینی رد مـیکرد، چنانـکه در لشکرگاه آلین به سال ۱۲۹هـ. گروهی از جوانمردان مرو پیش او آمدند، و آرای او را در فقه پرسیدند، وی چنین جواب داد:

«ازین پرسش ها برای شما امر به معروف و نهی از منکر بهتر است، و ما به یاری از اینگونه سؤالها نیازمندتریم. و کاری عظیم در پیش داریم، بنابر این ما را عـفـو کنـیـد» اگر چه برخی از مؤرخـان در بارهء عـقـاید فلسـفی و دینی ابومـسلم سخنهایی گفته اند، مثلاً ابن حزم اندلسی (متوفی ٤٥٦هـ) او را از جملهء قایلان به تناسخ ارواح پنداشتـه و گوید که او هم مـانند محـمد زکریای رازی، و احـمد بن حابط وغیره عقیده داشت که ارواح پس از مفارقت اجساد به بدن های دیگری نقل میشوند اگر چه آن اجساد ماسوای نوع سابق باشند.

بومسلم با قوت قلب و دانایی، زبان فـصیح داشت، در اشعار عرب ماهر و به قول مقدسی حافظ قرآن بود و احادیث نبوی را در حافظه داشت. برخی از مؤرخان این بیتها را به او نسبت داده اند:

حتی طرقتهم بالسوف فانتبهوا
من نومة لم ینهما قلبم احد
و من رعی غمناً فی ارض مسبعة
و نام عنها تولی رعبیها الاسد

«من به دور اندیشی و راز داری به آن چیز رسیدم که بنی مروان با وجود لشکر خود نرسیده اند، هنگامیکه ایشان در شام به خواب غفلت رفته بودند،من به دمار ایشـان سعی کردم، وچون به شمشیر شان کوفـتم از خواب خویش که هیچ کس به چنین خواب نرفته بیدار شدند.

بلی! کسیکه گوسپندان خود را در سرزمین درنده گان، چراند، و به خواب رود

چوپانی گوسفندان او را شیر خواهد کرد».

بومسلم وفا به عهد و مروت و بلند منشی داشت، گویند در اوایل کار خود با دراز گوشی و پالانی بدون همراهی به نیشاپور آمد و در شبی دروازهء خانهء فانوسیان مجوسی دهقان نیشابور را زد، چون کسان دهقان بیرون آمدند وی گفت: بگویید که ابومسلم آمده و هزار درم و مرکبی را میخواهد. چون به دهقان گفته شد، وی گفت ابومسلم در چه لباس و با چند نفر آمده؟ گفتند تنهاست و لباس پست تر در تن دارد.

دهقان چون این سخن را شنید، هزار درم را بایکی از مراکب خاص خود به اوداد و گفت: آنچه خواستی دادم و اگر نیازمندی دیگری داری بر میآورم، ابومسلم پیمان داد که این بخشش تو هم ضایع نخواهد شد، و هنگامیکه نیشاپور را گرفت به مال و دارایی فانوسیان و احدی از نزدیکان او آسیبی نرسانید.

بومسلم مرد آزادی طلب و مبارزی بود که برای مقاصد ملی خود با دستگاه عباسیان بر خلاف امویان سازش کرد، ولی مقصدش این بود که سازمان نیرومند امویان را به دستیاری خود عربها از بین بر دارد، و بعد از آن مردم خود را ازسلطهء عباسیان نیز نجات دهد و برین مقصد دلیلی قوی موجود است بدین نحو:

اگر ابومسلم تنها از نظر دینی و حب مجرد اهل بیت در راه خلافت عباسیان میکوشید پس هنگامی که این مقصد به کف آمد، و سلطهء امویان پایان یافت، چرا ابومسلم با دربار عباسی و اخلاف ابراهیم امام که ظاهراً مورد عقیدتش بودند نساخت؟ تا که بو جعفر منصوردوانیقی خلیفهء دوم عباسیان- همان خاندانی که به سعی ابومسلم به سریر خلافت رسیده بود - بر حرکت ابومسلم آنقدر مشتبه شد و به قتل این راد مرد اقدام نمود و از این بر میآید که ابومسلم داعیه یی در سر داشت.

نقشی از سیمای یعقوب، پیش از احراز قدرت

بر اساس پژوهش و تکارش استاد باستانی پاریزی یعقوب در یکی از دهات کوچك نزدیك زرنج تولد یافته بود، این قریه (قرنین) نام داشت و در حاشیه کویر، در شمال باختری خاش و در روستای نیشك و یك منزلی آن و بر سر راه فراه قرار گرفته بود. این قریهء کوچك نه تنها ثروتی نداشت، بلکه بادهای داغ کویر آنجا را از سایر نقاط بد آب و هوا تر کرده بود و خاك آن از لحاظ کشت و زرع نامناسب تر بود و از جهت وسعت، شهری کوچك بود که یك نهر از میان آن میگذشت.

یعقوب درخانوادهء رویگری، در این قریه به دنیا آمد. پدرش لیث رویگری ساده بود، اما در خانوادهء آنها یك سنت خانواده گی بود که تفاخری به آنان میبخشید و آن این بود که به روایتی آباء و اجداد این خانواده خود را از شاهزاده گان ساسانی میدانستند و نسب نامه یی برای خودشان داشتند، بدین ترتیب که یعقوب پسر لیث است و او پسر «معدل» و او پسر حاتم و او پسر کیخسرو و او پسر قباد و او پسر خسرو پرویز و او پسر هرمز و او پسر انوشیروان بوده و به همین ترتیب سلسلهء نسب خود را به طهمورث دیوبند از سلاطین پیشدادی میرساندند.

این سنت اگر هم در ایام تنگدستی لیث و یعقوب دستآویزی برای تمسخر همسایه گان از این خانواده بود- بعد ها که کار یعقوب بالا گرفت خود بسیاری از نقاط ضعف او را میپوشاند. زیرا چنانکه میدانیم به سلطنت رسیدن و پا بر اریکهء قدرت گذاشتن مستلزم نسبت شریف داشتن و انتساب به خانوادهء نجبا بوده است نه تنها یعقوب بلکه سایر سلاطین خراسان و فارس نیز که بعداً روی کار آمدند چنین احتیاجی داشته اند و گر چه ساخته گی هم بود برایشان نسب شریف پدید آمد. از آن جمله سامانیان بودند که به هشت پشت خود را به بهرام چوبینه سردار خسرو پرویز رسانیدند، بیرونی، نسب ابو منصور عبدالرزاق حاکم طوس را به منوچهر

کشاند، آل بویه خود را به یزدگرد ساسانی پیوستند، سلاطین صفوی جنبهء مذهبی را اختیار کرده خود را از اولاد امام موسی کاظم دانستند.

این تفاخر برای یعقوب البته لازم بود، هر چند امروز شرح حال یعقوب را میخوانیم میبینیم که این مرد در بسیاری جهات، خصوصاً ازنظر اخلاقی و رعایت موازین انسانیت، بر اجدادی که بدانان تفاخر مینمود برتری داشته است.

یك امر دیگر نیز برای یعقوب برای تفاخر و احساس تفوق بود و آن سنت تاریخی دیگری بود که اختصاصای زادگاه یعقوب یعنی قرنین را بر سایر قراء و آبادی ها فضیلت میداد. چه معروف بود که در قرنین آثاری از آخور «رخش» اسب معروف رستم، وجود داشته است. به حساب این سنت، مردم سیستان نیز به قرنین - هر چند که «شهری کوچك» بود - به چشم دیگری مینگریستند و یعقوب هم که اهل قرنین بود در زنده گی خود مایه یی برای تفاخره داشت، چه او هم بالاخره روزی اسب خود را کنار آخور رخش - اسب افسانه یی رستم بسته بود و در آبشخور آن آب داده بود!

لیث پدر یعقوب مردی (گمنام) بود از روستای سیستان، ازده قرنین. او چهار فرزند داشت: یعقوب، عمرو، طاهر و علی و با فرزندان از قرنین به زرنج آمد و در آنجا به کار داخت.

لیث به رویگری اشتغال داشت و دکان او در بازار مرکز عیاران و جوانان برومند و چابك قریه بود، و چون طبعی بخشنده داشت «هر چه به دست آوری با عیاران همراه خوردی» پسر او یعقوب نیز «در مبادی ایام جوانی به همان کار (رویگری) اشتغال داشت و هر چه پیدا میکرد به ضیافت و مهمانداری) بعضی از صبیان (جوانان) خرج مینمود».

بدین طریق «یعقوب از رویگری به عیاری شد و از آنجا به راهداری افتاد و

سپس سرهنگی یافت و خیل «گله اسب و سواران یافت». البته خیالات بلندی که یعقوب در سر میپروراند احتیاج به پول داشت و پانزده درم حقوق رویگری ماهیانه تکافوی این مخارج را نمیکرد و ناچار بود که عیاران را برای راهداری و هدایت کاروانها و همچنین اخذ باج راه به اطراف بفرستد. اوبا عیاران پایتخت (زرنج) و سایر شهر ها نیز مربوط بود. از ثروتمندان هر شهر برای مخارج عیاران باج و خراج میگرفت. یك نمونه ازین کار های او اینست: «در آن روز گار در سیستان خواجه یی بود پولدار و مردم دوست، او را «پسر فرقد» میخواندند، روزی یعقوب به عیاران خود گفت: من از پسر فرقد به مردانه گی چیزی خواهم گرفت که او با دیده‌ء منت بدهد.

عیاران گفتند: اگر چنین کردی سرهنگی تو بر ما نیك معلوم شود و انصاف تو بر ما آشکار گردد.

یعقوب در خانه‌ء فرقد رفت و خانه و صندوقخانه را نیك در نظر گرفت، آنگاه به پسر فرقد گفت: من از کار گزار خلیفه رنجیده ام، او آدمی بسیار شرور و خبر چین و بدکار است. من میتوانم او را به آسانی از میان بردارم لیکن مرا پشت و پناهی باید که چون از کار خود فارغ شدم خود را به پناهگاه او رسانم یا کسی به من توشه‌ء سفری دهد تا از این شهر بگریزم.

پسر فرقد چون کینه یی از کارگزار خلیفه در دل میداشت گفته‌ء یعقوب را پسندیده و خود را پشتیبان او و خانه را پناهگاه او قرار داد.

یعقوب چون نیمه شب به خانه‌ء پسر فرقد رفت صندوقخانه‌ء او را گشود و کیسه های زر را بیرون آورد و آنها را پراگنده ساخت ولی چیزی نبرد. سپس نامه یی نوشت و در همانجا گذاشت که: «من به صندوقخانه‌ء تو در آمدم و میتوانستم از سیم و زر تو هر چند بخواهم بردارم، لیکن تو چون مرد با مروتی هستی از مال

تو چیزی نبردم، اما پنجهزار درهم مرا نیاز افتاده که این را باید در کیسه یی نهاده و در نزدیکی ریگ الجنان (یکی از محلات سیستان) زیر ریگ پنهان کنی، اگر آنچه را گفتم نکنی هر زیان که به تو رسد از جانب تو خواهد بود. »

روز دیگر پسر فرقد از کار شب گذشتهء یعقوب اطلاع یافت و به صندوقخانه رفته و پولهای خود را شمرد و چون کم و کسرنیافت و سخن یعقوب را راست دید، پنجهزار درهم بدانگونه که یعقوب خواسته بود به ریگ الجنان برد. »

پولهایی که از این راهها بدست میآمد صرف عیاران میشد. «یعقوب آنچه یافتی و داشتی، جوانمرد بودی و با مردمان خوردی، و نیز با آن هوشیار بود و مردانه و همه رقیبان او را حرمت داشتندی و به هر شغلی که بیفتادی، میان هم شغلان - پیشرو او بودی. » بدین وسایل بود که یعقوب و همکارانش مقدمات پیشروی خود را فراهم میکردند. طبقات مختلف از مردم شهر و روستا به عیاری رغبت میجستند و طولی نکشید که در اطراف و اکناف، مردم سیستان به عیاری شناخته شدند چنانکه یك قرن پس ازاین اوضاع، فرخی سیستانی شاعر معروف نیز از طرف امیر چغانی به لقب عیار خوانده میشود چنانکه وقتی قصیدهء معروف داغگاه را میخواند:

چون پرند نیلگون بر روی پوشد مرغزار
پرنیان هفت رنگ اندر سر آرد کوهسار

امیر خواست به او صله بدهد، سنجید که بهتر از همه آنست که عیاری او را بیازماید پس دستور داد: «هزار سرکره [اسب] آوردند همه روی سپید و چهره دست و پای سپید ختلی، پس گفت: راه تراست، تو مردی سکزی و عیاری، چندانکه توانی گرفت بگیر ترا باشد.

فرخی بیرون آمد و دستار از سر فرو گرفت، خویشتن را درمیان فسیله (گلهء

اسبان) افگند و یك گله در پیش کرد و بدان روی دشت بیرون برد » ...و چنانکه خوانده ایم این عیار تندرو و تیزتك اسبها را در طویله محصور کرد و همه از آن او شدند.

ظاهراً دکان لیث چنانکه اشاره کردیم در بازار مرکز عیاران و صعلوکان بوده و یعقوب در همین مرکز اجتماعی با بسیاری از سران عیاران آشنا شده. او بر اثر هنر نماییها و خدمات و عیاریهای خویش، کم کم به مرتبهء سرهنگی آنان رسیده و همین امر یعنی تسلط بر دسته یی مؤثر در شهر موجب شده که از طرف نخستین پیشوای انقلاب یعنی صالح ابن نصر، مقام مهمی به او داده شود و چنانکه گفتیم یعقوب که موقع خود را بهتر از دریم و صالح یافت هر دو را از صحنه خارج کرد و خود زمام شهر را در دست گرفت.

در توفیق یافتن یعقوب کمك سه برادرش و اقوام دیگرش بی اندازه تأثیر داشت، و در این میان ازهر بنی عم او و کثیر بن رفاق مامای او بسیار مؤثر بودند. در باب این مرد باید بگوییم که بسیاری از وجوه خوارج بر او گرد آمدند. ازهر نیز با خوارج مکاتبه و مراوده داشت. خبر فعالیت سری اینان به حاکم رسید، به فکر دستگیری آنان افتاد. متمر دین را در قلعه یی که بدان پناه برده بودند محاصره کرد. این محاصره مدت زیادی ادامه یافت تا سرانجام حصاریان فاتح شدند و حاکم را گرفتند و کشتند. آنگاه به سرزمین بست رفتند و در آنجا بود که شهرت برادران یعقوب و عیاران در شهر پیچید.

چنانکه گفتیم در بست با دریم (درهم) بن نصر آشنا شدند، این دریم سخت زاهد و مؤمن و پرهیز کار بود و در حسبت و امر به معروف و نهی از منکر سختگیری میکرد، به کمك او شروع به تنبیه سرکشان کردند، اقدامات ابتدایی آنها بیشتر جنبهء مذهبی داشت و با این کار و به بهانهء حمایت دین، بسیاری از

سرکشان و سرجنبانان را سرکوب کردند و جمعی کثیر بر آنها گرد آمد.

یاران یعقوب یکایك به اوسر سپردند، درین میان یکی از عیاران معروف بیش از همه به او کمك کرد. و او «حامد سرناوك» بود که تسخیر شهر زرنج به راهنماییهای او صورت گرفت. بعد از تسلط بر کار نیز نخستین کسی که از عیاران به او بیعت کرد همان حامد سر ناوك بود، او پس از بیعت تقاضاهایی داشت که یعقوب با آن ها موافقت نکرد و شرط احتیاط به جای آورد و «امیریٔ شرط» را (که به منزله رئیس پولیس آنروز بود) به دیگری یعنی «حفض بن اسمعیل» داد. این امر ظاهراً مطابق میل حامد نبود و او را به خیالهایی انداخت و از یعقوب رنجیده به «کلاشیر» رفت.

یعقوب از خیالات او اطلاع حاصل کرد و با «محمد بن رامش» یکی از یاران خود به «کلاشیر» - دهی که حامد در آنجا بود - روی آورد و طی نبردی کوتاه این سردار توانست حامد را به قتل آورد و یاران حامد نیز گریختند: «آنچه از لشکریان به جای ماند اسیر کردند و سلاح و چارپایان را با خود آوردند و کار سیستان بر یعقوب راست شد».

یعقوب از جهت سیاست داخلی شروع به تحبیب مردم کرد، و «همه مردمان را بخواند و بنواخت، و اسیران را بیرون گذاشت(آزاد کرد) و خلعت داد و سوگند ها و عهدها برگرفت، و باز همه دل با او یکی کردند، و سپاه را روزی داد».

پس از این وقایع یعقوب به فکر حل مسألهء خوارج افتاد و صلاح دانست که با عمار خارجی مذاکره کند.

در باب پیشنهاد همکاری یعقوب با خوارج، باید توضیح دهیم که این عده - چنانکه گفتیم - دسته سیاسی قوی در سیستان محسوب میشدند و ناچار میبایستی به حساب بیایند و یعقوب مجبور بود آنان را به طریقی جلب و یا لااقل

رام و آرام کند.

درین مذاکرات، یکی از بستـه گان خیلی و فـادار و دلیـر او یعنی از هر بن یحیی - که یعقوب او را پسر عم خود خطاب میکرد - د خالت داشت. (در واقع یعقوب و ازهر پسر عم بوده اند، یعنی جد یعقوب حاتم و جد ازهر سلیم نام داشت و سلیم و حاتم برادر بوده اند) همکاری ازهر برای یعقوب بسیار ارزنده بود، چه از سالها قبل «ازهر را با خوارج دوستی بود... پس نامه ها کرد سوی بزرگان خوارج، و ایشانرا به نواختن و نیکویی گفتن ترغیب کرد، تا هزار مرد به یك راه بیامدند. و یعقوب مهتر ایشان را خلعت داد و گفت که: از شما هر که سرهنگ است امیر کنم، و هر که سوار است سرهنگ کنم، و هر چه پیاده است سوار کنم و هر چه پس از آن هنر بینم قدر و جاه بیفزایم. پس آن مردم با اوآرام گرفتند.»

از هرَ مردی ظریف بود که اغلب خود را به حماقت میزد و به همین جهت «ازهر را ازهر خر گفتندی». ظاهراً این عنوان یك لقب خاص عیاری بوده است، یعنی رفقای عیارش به شوخی این نام را بر او نهاده بودند، و علت آن هم این بوده است که وی مردی شوخ بود و خود را عامی نشان میداد، هر چند در باطن امر خیلی با هوش و «مردی گرد و شجاع بود، و با کمال و خرد تمام و مردی دبیر و ادیب بود، مملکت بیشتر بر دست او گشاده شد، خویشتن کانا (احمق و نادان) ساخته بود! چیزهایی کردی که مردمان از آن بخندیدندی:

خصوصیات اخلاقی یعقوب:

اکنون سـزاوار است چند سطر در باب زنده گـانی خـصـوصی این مـرد و خصوصیات روحی او باز گوییم:

نخستین نکته یی که باید گفته شود روحیهء سپاهیگری یعقوب است: او به تمام معنی یك سرباز بود. سربازی پرکار، وقت شناس، خشن، نافذ و پرهیمنه. راز

توفیق یعقوب در اطاعت سپاهیان او بود که «چنان فرمان او میبردند که مزدی بر آن متصور نبود» .و نمونهء اطاعت سپاهیان او در لشکرکشیها به فارس فراوان به چشم میخورند.

تن آسانی ممنوع:

یعقوب مثل همه قهرمانان جنگجوی تاریخ - هرگز فرصت این را نداد که لشکریانش به آسایش و تن آسانی بپردازند - یا لا اقل این فرصت را نیافت - و خود او نیز مردی بود و از جملهء کسانی که «برخانهء زین زاده و در جامهء زره پرورده بودند و فراش شب آنها نمدزین بود» او هرگز در فکر تن آسانی و هوس جویی نیفتاد. گویند «وقتی ارادهء سفری داشت و ایام تابستان بود، رخت وسلاح پوشیده بربامی در آفتاب ایستاده بود و انتظار وقتی میکشید که منجمان تعیین کرده بودند، یکی از ندماء معروض داشت که هوا به غایت گرم شده است، اگر پادشاه ذر سایه استراحت کند تا وقت مقرر نزدیك شود به صواب نزدیکتر خواهد بود. یعقوب گفت که هر گاه مراتاب گرمی آفتاب نباشد و به استراحت خود راعادت فرمایم، فردا در معرکهء جنگ تاب تندی نیزه و شمشیر و تیرچگونه دارم؟ و به کدام استعداد بر دشمنان حمله آرم؟»

عجیب اینجاست که بر خلاف بسیاری از قهرمانان تاریخ که فاتحان روز نبرد ولی مقهور میدان زنان و غلامان بودند، او درین راه نیز خود را به ریاضت و اقتناع و زهد عجیبی عادت داده بود، چنانکه پیش از آنکه پادشاه شود روزی با جوانان قبیله در جایی نشسته بود پیری از اقربای وی به آنجا رسید و گفت: ای یعقوب، جوانی خوبروی و رشید و رسیده ای، دست پیمانی لایق سامان کن تا عروسی جمیله از اعیان قبیله برای تو خواستگاری کنم.

یعقوب گفت: ای پدر، آن عروس که من میخواهم دست پیمان او مهیا کرده ام.

گفت: آن کدامست؟

یعقوب، شمشیر از نیام بر کشید و گفت من عروس ممالك شرق و غرب را خواستگاری کرده ام و دست پیمان اواین شمشیر آبدار و این تیغ جوشن گذار است.»

باز به همین خاصهء او در فرار از زن اشاره کرده و گفته اند که:

«وقتی جمعی از جوانان سیستان نشسته بودند و از ظرایف و لطایف چیز ها میگفتند، یعقوب در آنجا بود و هنوز به مطلب ملك نپرداخته. یکی گفت: لطیف ترین لباسها اطلس ختاییست. دیگری گفت لطیفترین تاجها طاقیهء رومی است، دیگری ادا نمود که از منازل بوستان پرگل و ریحان بهتر است. دیگری تقریر نمود که ازمشروبات خمر (شراب) صافی موافقتر است، دیگری چنین گفت که سایهء بید سازگارتر، و دیگری چنین فرمود از سازها و نغمات، ساز و آواز عود ملایمتر، دیگری بیان نمود که ازبرای ندیمی محافل جوانان خوب صورت و نیکو سیرت لایقتر.

چون نوبت به یعقوب رسید، گفتند تو هم چیزی بگوی.

گفت: خوبترین لباسها زره است و بهترین تاجها خود وخوشترین منزلها معرکهء قتال و زیبا ترین شراب خون دشمنان و لطیفترین سایه، سایهء نیزه و گرامی ترین مردان، مردان و مبارزان کارزاری.»

احتراز از زن:

ظاهراً چنان به نظر میرسد که یعقوب هرگز زن نگرفته است. در تواریخ بدین نکته اشاره نشده و نامی از فرزند یا فرزندانی نیز برای اونیست و با اینکه کلیه تواریخ وقایع سالهای آخر عمر یعقوب را به تفصیل نوشته اند اصلا اشاره یی درین باب نکرده اند و چنانکه میدانیم بعد از مرگ یعقوب، برادرش عمرو جانشین

او شد به تعیین خود یعقوب، هیچ جای صحبتی از فرزندی ازاو نیست. تنها در یك نسخه تذکره یی، پسری به یعقوب نسبت داده شده است که توجیه تاریخی آن بسیار مشکل بنظر میرسد. در تذکرة الشعرای سمرقندی آمده ست: در یك روز عید، کودك زیبای یعقوب که بسیار طرف توجه پدر بود باکودکان گردو (چارمغز) بازی میکرد، یعقوب به سر کوچه رسید و ساعتی به تماشای بازی پرداخت. کودك چند گرد و انداخت و از آنها هفت تا به گود افتاد ولی یکی بیرون جست، کودك نا امید شد، پس از لحظه یی گردویی که بیرون جسته بود به آهسته گی به عقب برگشت. کودك که خوشحال شده بود این مصراع بر زبانش جاری شد: غلطان غلطان همی رود تا لب گود؛ یعقوب از این نیم بیت خوشش آمد و به همراهانش که حاضر بودند گفت «این شعر خویست و خود از جنس شعر میباشد.»

اما باید گفت که این داستان تذکره نویس بکلی ساخته گی است زیرا داستان را در «المعجم» بصورت دیگر آورده و نوشته و آنرا منسوب به رودکی دانسته اند و مصراع بدینصورت است: غلطان غلطان همی رود تا بن کو و اگر ارتباطی با یعقوب داشت البته در المعجم میآمد. بنظر میرسد که صاحب تذکره خواسته است موردی از استناد شعر فارسی به یعقوب لیث پیدا کند یا بسازد. اینکه کنیه یعقوب را نیز (ابو یوسف) نوشته اند نمیتواند دلیلی بر آن باشد که او فرزندی داشته است. زیرا هستند کنیه هایی که بدون فرزند بر اشخاص وافراد نهاده شده است و این کنیه نهادن در عربی من باب احترام و تبجیل مخاطب بوده است نه استناد به هویت و تسجیل نام فرزند.

دلیل دیگر بر اینکه یعقوب صاحب فرزند نبوده علاقه و سرگرمی او به کودکان دیگران است: «اغلب اشتغال و سرگرمی یعقوب به کودکان کوچك بود که آنان را انتخاب میکرد وتربیت مینمود» از نظر روانشناسی آنها که فرزند ندارند به فرزند

مردم علاقهء بیشتر نشان میدهند، و خود را بدان سرگرم میدارند.

مهمترین دلیل بر بی فرزندی او آنکه یعقوب جانشینی نداشت و ناچار بدون هیچ پیش آمدی برادرش عمرو پس از او به حکومت رسید.

پاکدامنی:

یعقوب در حفظ ناموس و عورت و زنان بسیار سختگیر بود و «به وجه ناحفاظی به هیچکس ننگرید: نه زی زن و نه زی غلام... یکشب به ماهتاب، غلامی را از آن خویش نگاه کرد، شهوت برو غالب شد... گفتا: چه باشد تو به کنم و غلامان آزاد کنم... به آوای بلند گفت لاحول ولاقوة الابالله، همهء غلامان بیدار شدند.

او باز گشت، بامدادن همه به سرای غمگین بودند، کس ندانست که چه بودست، فرمان داد که آن را به نخاس(برده فروش) برند. (و این غلام نامش سبکری بود و یعقوب او را در جنگ رخد با پسر رتبیل، بدست آورده بود و ظاهراً بسیار زیبا روی بوده است) خادم سبکری را گفت: زی نخاس باید رفت به فرمان ملك.

گفت: فرمان او راست، اما جرم من پیدا کرد که چه باشد؟

خادم پیش رفت و مطلب را به یعقوب باز گفت.

یعقوب گفت: نه بس باشد جرم او که من اندر و نیارمی دیدن از خوبی وی؟

سبکری گفت: اندرین نه خرد باشد و نه حمیت، که مرا چنان خداوندی به دست فکند که خدای نشناسد و بر من نا حفاظی کند... این مطلب را به گوش یعقوب رساندند.

گفت: بگذارید (یعنی او را نبرید)، اما طُرهء او باز کنید (سرش را بتراشید) و مهتر سرای کنید، و نخواهم نیز پیش من آید.

و سبکری پیش او نیامد تا آن روز که حاکم فارس در گذشت و در جستجوی آن بودند که حاکمی برای فارس انتخاب کنند، مشورت کردند و بلاخره گفتند:

سبکری که مرد با خرد است... این کار را شایسته گی دارد.

عهد نبشتند و خلعت دادند... و بعد از سالها، آنروز سبکری به دیدار یعقوب نایل شد.

سزای ناحفظان:

یعقوب هرگز اجازه نمیداد که سربازانش در شهر پراگنده باشند و یا با مردم مناسباتی پیدا نمایند و اصولاً فرصت آسوده گی و آسایش و عیش و نوش برای آنان نمیگذاشت و همهء سرداران سپاه خود را نیز چنین عادت داده بود و گر کسی خلاف میکرد، بسختی او را مجازات میداد.

گفته شده است که روزی به خضراء کوشك (محلی بلند در قصر سلطنتی، ظاهراً سبز میدان کاخ) نشسته بود، مردی بدید به سر کوی «سینك» (محله یی که در برابر کاخ یعقوبی قرار داشت) نشسته و سر بر زانو نهاده. اندیشه کرد که آن مرد را غمی است.

بلافاصله در بانی را بفرستاد تا آن مرد پیش او آرد. حاجب آن مرد را بیاورد.

مرد گفت: ای ملك، حال من صعبتر از آنست که برتوانم گفت. سرهنگی از آن ملك هر شب یا هر دو شب (یعنی یکشب در میان) بر دختر من فرود آید از بام · بی خواست من - و ناجوانمردی همی کند، و مرا با او طاقت نیست (یعنی نمیتوانم با او در افتم).

گفت: لاحول و لاقوة الابالله، چرا مرا نگفتی؟ برو به خانه شو. او چون بیاید، اینجا آی، سپس اضافه کرد: «درپای کوشك خضرا، در آن لحظه، مردی خواهی دید با سپر و شمشیر، با تو بیاید وانصاف تو بستاند، چندانکه خدای فرموده ست تا

حفاظان را. »

مرد برفت، آنشب نیامد، دیگر شب آمد، مردی باسپر و شمشیر آنجا بود، با اوبرفت و به سرای او شد و آن سرهنگ اندرسرای آن مرد بود، شمشیر بلند کرد و بر فرق او کوفت چنانکه او را به دو نیم کرد، و گفت «چراغی بفروز»...

چون چراغ روشن شد، گفت آبم ده... آب را گرفت و بخورد، سپس گفت نان آور... نان نیز بخورد. پدر دختر به مرد نگریست، متوجه شد که خود یعقوب است که برای انتقام بهمراه او آمده است. پس یعقوب آن مرد را گفت: «بالله العظیم که از آن لحظه که با من این سخن بگفتی، من نان و آب نخوردم و با خدای تعالی نذر کرده بودم که هیچ نخورم تا خیال ترا ازین ناراحتی آسایش دهم.

مرد گفت: اکنون این را چه کنم؟(اشاره به جسد سرهنگ).

گفت: برگیر او را.

مرد بر گرفت و بیرون آورد. یعقوب گفت: در خندق افگن.

مرد، جسد را همان شبانه به دوش گرفت و با یعقوب همراه برد و در خندق انداخت.

یعقوب گفت: تو اکنون باز گرد.

بامداد فرمود که منادی کنید که «هر که خواهد سرای ناحفاظان بیند به لب پارگین شود و آن مرد را نگاه کند».

او در مورد شهوات و هوای نفس سخت گیر بود و ظاهراً همین ریاضت و نفس کشی بود که دراخلاق اوتأثیر کرده بود تا بدانجا که «کم میخندید، چنان بود که نه کسی چهل روز با او نشسته بود و نه کسی که چهل سال با او مینشست هیچکدام نمیتوانستد به کمون احوال و رفتار او آگاهی حاصل کنند.»

در انجام امور لشکری بسیار کوشا بود. خود هرگز ازصورت یك سپاهی ساده

خارج نمیشد و در جنگها و لشکر کشی ها «خود رفتی بیشتر به جاسوسی و به حرس داشتن (کشیك دادن) اندر سفر ها.»

قناعت و ساده گی

برای امور لشکری، دفاتر و دواوین خاص باز کرده بود و حقوق سربازان را ازصندوق خاص میداد. به خود سخت گیر بود. او بیشتر بر قطعهء حصیری میخفت که حدود هفت وجب طول دو ذراع (نزدیك یك متر) عرض داشت. همیشه سپرش در کنارش بود برآن تکیه میداد و هر وقت میخواست بخوابد همین سپر را بالش قرار میداد، گاهی از بیرق و علم ساده برای روپوش استفاده میکرد. بیشتر اوقات خفتان به تن داشت.

این ساده گی او آنقدر جلب توجه میکرد که روزی «یکی از ایلچیان به او گفت: ترا داعیهء پیشوایی هست. و در خیمهء تو به غیر از این پلاس که بر آن نشسته ای و سلاحی که پوشیده ای هیچ چیز نیست! یعقوب جواب داد: به هر نوع که سردار معاش کند، نوکران نیز بدان نهج زنده گی کنند».

«تمام وسایل لشکریان از لباس و سلاح و خوراك و آشامیدنی و خرج دواب و چار پایان را خود از صندوق لشکرمیداد و اگر سر بازی خلافی میکرد و رفتاری ناسزا از او صادر میشد مورد خشم قرار میگرفت و همهء امتیازات او لغو و حتا از زمرهء سپاهیان اخراج و طرد میشد».

«هر اسب که لشکری داشت ملك او بود و علیق از خاصهء خود میداد... بر تخت چوبین و بلندی که برهمهء لشکر مشرف بودی نشستی و آنچه از اوضاع لشکر در نظرش ناپسند بودی تغییر فرمودی.

دو هزار مرد جلد، به هزار تن چماقی زرین و به هزار تن چماقی نقره یی داده بود که هر چماق هزارمثقال و زن داشت و این چماق نقره ها و چماق طلاها، در

نوروز وروز های جشن آمدن اعیاد، از دو جانب در گاه صف میکشیدند وآن گرز ها و چماق ها بر دوش داشتند.» و این چماقها خاطرهء گرزداران پیزیسترات حاکم یونان را به یاد میآورد که اتفاقاً از خیلی جهات با یعقوب مشابه بود.

«هیچکس را وقوف بر اسرار او نبود و با کس مشورت نمیکرد و چون دشمن او به هزیمت میرفت از لشکریان او کس زهره نداشت که دست به غارت بر آورد.»

این سخت گیری و شدت، چنان سپاهیان او را منظم و مرتب کرده بود که حملات برق آسای یعقوب کمتر منجر به شکست میشد. همه سپاهیان، خود را برای جنگ آماده ساخته بودند و آنان از آلوده گی مبرا بودند.

چادر یعقوب را همیشه در وسط لشکر گاه میزدند و چادر غلامان خاص در کنار آن قرار داشت و هروقت به آنان کاری داشت ندا میکرد. همیشه پانصد غلام در اطراف چادر حاضر و همه مورد اطمینان بودند. هر روز بیست گوسفند درمطبخ خاصه او پخته میشد و هنگام صرف غذا قبل از هر کس سهم غلامان را میداد.

یار درویش و خصم توانگر:

از نظر اقتصادی، یعقوب به وضع عمومی مردم توجه داشت. طبقات ضعیف و پایین را بسیار رعایت میکرد. بزرگترین اقدام او در ابتدای کار این بود که طبقات متوسط و زارعین فقیر سیستان را از مالیات معاف کرد «اندر ولایت خویش، هر که را کم از پانصد درم وسعت بودی، از او خراج نستدی، و او را صدقه دادی» و شاید این اولین و حتا آخرین پادشاه شرقی باشد که از نظر تأمین آیندهء مردم فقیر خصوصاً آنان که از پانصد درم کمتر در آمد داشته اند اقدامی اساسی کرده باشد، یعنی صدقه یی داده باشد که در حکم بیمهء اجتماعی و نوعی کمك بازنشسته گی است.

البته در مقابل، متمکنین و پولداران هرگز از آسیب مصادرهء او درامان

نبودند. از سخنان ارزشمند برادر او عمرو - یعنی همکار و همگام یعقوب که او هم هرگز هیچ ضعیف نیازردی- این بود که گفته بود: «پیه اندر شکم گنجشک نباشد، اندر شکم گاو گرد آید.» یعنی در آمد دیوان را باید از پولداران بدست آورد نه از فقرا و به اصطلاح امروز باید مالیات مستقیم گرفت نه غیرمستقیم.

اصولاً روی کار آمدن یعقوب و برادرانش، آغاز یک تحول اجتماعی بزرگ در سیستان و شهر های بزرگ حوالی و نزدیک آن بود، بدین معنی که طبقات حاکم و پولداران و ثروتمندان یکباره از میان رفتند و اموال آنان مصادره شد و در برابر یک طبقهٔ حاکم از مردم سافل و کسانی که هرگز در دستگاه های اشراف نفوذی نداشتند پدید آمد.

در واقع «حامد سرناوک» ها و «عزیز بن عبدالله» ها و «از هر خر» ها آمدند و اشخاصی مثل «پسر فرقد» را نه تنها کنار زدند و از میدان سیاست و قدرت شهر خارج ساختند، بلکه این پا برهنه گان بقول عمرو، پیه ها را از شکم گاو ها در آوردند؛

این نخستین اثر مهم اجتماعی کار یعقوب بود.

نتیجهٔ دوم آن بود که: تشکیلات منظم و دقیق عیاران، مردم این شهر را به متشکل شدن و همکاریهای اجتماعی بر انگیخت و روحیه یی در آنان پدید آورد که این مشت مردم نا توان و لاغر و رنجور، در زیر لوای یعقوبی، اسبهای خود را در کنار دجله، و در ساحل خزر، و در حاشیهٔ جیحون آب دادند.

این دو عامل بزرگ، یک اثر اقتصادی عظیم داشت. یعنی با نرفتن کاروانهای باج و خراج و درهم و دینار های سیستان به بغداد و با آمدن اموال بسیار از کرمان و فارس و کابل و بلخ به سیستان یک تحول اقتصادی بزرگ در شهر پدید آمد و کار به جایی رسید که «در بازار عمرولیث، روزانه چند هزار درهم غله معامله

میشده است»

از اثر همین در آمد ها بود که یعقوبی که روزگاری ماهی ۱۵ درهم معاش داشت، در روزگاری دیگر «از باب صدقه هر روز هزار دینار همی داد، و از باب جوانمردی و آزاده گی، هرگز عطاکم از هزار دینار و صد دینار نداد، و ده هزار و بیست هزار و پنجاه هزار و صد هزار دینار و درم بسیار داد.» و ترکهء او بیش از هشتصد ملیون دینار بود.

انصاف برتر از همه چیز:

یعقوب در همه حال آدمی منصف بود. هرگز خشم او را از راه بدر نکرد. او هرگز وضع گذشته و فقر خود را از یاد نمیبرد، از حوادث جالب زنده گی او این بود که وقتی «در اثنای سلطنت یکی از اغنیای سجستان را مؤاخذه کرد و مال او به تمام بگرفت و او را به نان محتاج ساخت.

روزی آن مرد پیش او آمد، یعقوب از او پرسید که: امروز حال تو چونست؟

گفت: همچنانکه دیروز حال تو بود!

یعقوب پس از کمی تأمل باز پرسید:

مگر دیروز حال من چون بود؟

گفت: همچنین که امروز حال منست!

یعقوب ابتدا کمی در غضب شد و زمانی سرپیش انداخت و در خود بجوشید، لیکن بر سر انصاف آمد و او را بر آن سخن تحسین کرد و مال او به تمامی باز داد.»

اطلاع بر احوال اجتماعی

چون خود از زوایای سیستان بر خاسته و بر جزئیات احوال مردم آگاه بود به اندك اشاره یی کیفیت کار آنان را در مییافت و چنان نبود که بتوان با دروغ او را

فریب داد. در سفری که به نیشاپور رفت، برای اینکه از اوضاع سیستان بیخبر نباشد، دبیری را به سیستان فرستاده بود تا وضع عمومی مردم آنجا را بدو گزارش دهد. این قاصد مدارك فراوان جمع و نسختها کرده بود که اوضاع را کماهو حقه به یعقوب گزارش دهد، ظاهراً قاصد میخواسته است یکی دو ساعت یعقوب را به قرائت گزارش مفصل خود مصروف دارد، اما یعقوب که فرصت سخن زیاد شنیدن را نداشت رو به قاصد کرد و باسه سؤال، همه احوال سیستان را دریافت. داستان این باز پرسی خود جالب است:

یعقوب ابتدا به او گفت که به مظالم بودی؟ (مظالم جایی بوده است که معمولاً در روز های بار عام، مردم بدانجا آمده و از حاکم و قاضی داد میطلبیدند، یعنی شکایات خود را عرضه میداشتند.)

گفت: بودم.

گفت: هیچ کسی از «امیر آب» گله کرد؟

گفت : نه

گفت: الحمدلله!

باز گفت: به پای چوب عمار گذشتی؟ (ظاهراً چوبی بوده است که عمار را در آنجا بردار کرده بودند و بدین نام شهرت یافته بود، و این چوب در گوشهء میدان عمومی بوده است که جوانان اغلب در انجا به بازی میپرداخته اند، و ممکن هم هست چوب (جوی؟) عمار بوده باشد).

گفت: گذشتم

گفت: کودکان بودند آنجا؟

گفت: نه

گفت: الحمد لله!

پس گفتا: به مناره‌ء کهن بودی؟

گفتا: بودم.

گفت: روستاییان بودند؟

گفت: نه.

گفت: الحمد لله!

پس مرد خواست که سخن آغاز کند و نسختها عرضه کند، یعقوب گفت: بدانستم، بیش نباید (یعنی بیش از این لزومی ندارد). مرد بر خاست و پیش «شاهین بتو» شد (شاهین اهل بتو، از قرای سیستان بود) و قصه باز گفت: او گفتش بررسم (یعنی اطلاعی کسب میکنم و بعد به تو خواهم گفت) ظاهر این است که دبیر ترسیده بود که مبادا کارهای او مورد توجه نبوده یا خطایی از او سر زده باشد که یعقوب به گزارش او توجه نکرده). شاهین پیش امیر (یعقوب) شد، گفت: این مرد خبر ها آورده است باید که بگوید.

گفتا: همه بگفت و شنیدم؛ کار سیستان اندر سه چیز بسته است:

عمارت و الفت و معاملت... هر سه پرسیدم.

عمارت، حدیث امیر آبست، پرسیدم که اندر مظالم هیچ کس از امیر آب گله کرد؟ گفتا نه، دانستم که اندر حدیث عمارت تأخیر نیست (یعنی معلوم است که آب هیرمند به عدالت تقسیم شده و بدین جهت کسی از میر آب گله نکرده و چون آبادی سیستان در واقع مربوط به نحو تقسیم آب هیرمند است معلوم است که مردم راضی خواهند بود).

و الفت، ابتداء آن جویکی باشد و تعصب میان فریقین تا بر افتد و اصل جویکی به پای چوب (یا جوی) عمار، کودکان کنند، پرسیدم، گفتا: نبود دانستم که الفت برجایست و تعصب نیست. سه دیگر معاملت عمال ورعیت باشد، چون

بررعیت زیادت و بیدادی باشد تدبیر خویش به پای مناره کهن کنند و آنجا جمع شوند و به مظالم شوند، چون داد نیابند، هم آنجا آیند و تدبیر گریختن کنند (یعنی به خیال مهاجرت افتند)، چون نبودند آنجا دانستم که بر رعیت جور نیست... بیش از چه پرسم؟»

از این سرگذشت، به اصلاحات اجتماعی یعقوب در سیستان پی میبریم و متوجه میشویم که تا چه حد به این مسایل توجه داشته است: نخست مسأله تقسیم هیزمند است که در زمان او به حدنهایی تنسیق و نظم رسیده بوده است. کسانی که با کیفیت تقسیم آب در مناطق خشك و نزدیك کویر آشنایی دارند، میدانند که بیشتر مشکلات مردم براثر بیعدالتی در تقسیم آب قنوات و رودخانه ها پیش میآید. ظاهراً یعقوب در تقسیم آب و قرارداد های بین مالکین چندان دقت کرده و رعایت انصاف را به خرج داده و سهم هر کسی را به اندازهء احتیاج و مصرف او تعیین کرده که هیچکس ازین بابت به مظالم ودادگستری شکایت نبرده است.

دو سخنور عیار
سیف الدین فرغانی

سخن بر سر شاعریست که با همه چیره دستی و قریحت والای خویش در کار سخنسرایی از نام و آوازه یی که در خورد آنست، بی بهره مانده است.

نفرت او از مدیحه سرایی و بیداد گری و نیز گرایش وی به گوشه نشيني در سالهای آخر عمر را میتوان از انگیزه های این گمنامی پنداشت، گذشته از این که در روزگار این شاعر سر زمین او در زیر سم ستوران ایلخانان به دشواری نفس میکشید و شاعر بینوا در شهرکی حقیر، که جو فرهنگی آن سخت تنکمایه بود، میزیست، چنانکه خود گفته است:

مسکن من ملك روم، مرکز محنت

آقسرا شهر و خانه دار هوان بود

این شاعر وارسته که لب به دریوزه گری و ارجوزه خوانی نگشود، سرانجام در یکی از خانقاههای شهر آقسرای با تهیدستی و فقر چشم از جهان پوشید.

از این شاعر، از این صوفی و از این پاکباز وارستهء پاك آیین، یکی از نساخان روزگار او، به نام محمد بن علي آقسرايي، چنین یاد کرده است:

«... امام العالم الزاهدالمتقی، سید المشایخ والمحققین مولینا سیف الملة و الحق والدین بوالمحامد محمد الفرغانی نور الله روح العزیز.»

زادگاه او فرغانه است و خود نیز در چندین جا خویشتن را فرغانی و سیف فرغانی نامیده است. بر اساس روایات او درزادگاه خویش، عیار و رمیزیسته و با نهضت عیاران سروسری داشته میبوده است. زاد روز او، همانند زاد روز بسا از شاعران بزرگ ما، تا کنون به درستی روشن نیست. در چکامه یی اشاره هایی به نا

آشکار بودن زاد روز خویش دارد و از جای جای این چکامه برمی آید که زنده گی را بر چه منوال سپری میکرده است.

چنین است بیتی چند ازاین چکامه:

در عجبم تا خود آن زمان چه زمان بود ؟
کامدن من به سوی ملك جهان بود
بهر عمارت سعود را چه خلل شد ؟
بهر خرابی نحوس را چه قران بود ؟
بر سر خاکی که پایگاه من و توست
خون عزیزان به سان آب روان بود
قوت شبانه نیافت هر که کتب خواند
ملك سلاطین بخورد هر که عوان بود
دل ز جهان سیر گشته چون وزغ از آب
خون چگر خورد هر کرا غم نان بود
همچو مرض عمر رنج خلق و لیکن
مرگ ز راحت به خلق مژده رسان بود
زر و درم چون مگس ملازم هر خس
در وگهر چون جرس حلي خران بود
هفت صد و سه سال بر گذشته ز هجرت
روز نگفتیم ولیل مه رمضان بود

از خوانش سراپای این چکامه، که گویی با اشك و خون نگاشته شده است، خواننده‌ء آگاه میتواند ژرفای فاجعه یی را که سیف و همانندانش قربانی آن بودند دریابد.

ازاین چکامه بر می آید که سیف الدین فرغانی تا چند سالي از آغازین سالهای سدهء هشتم زنده بوده است و شاید در روزگار دگرگونیهای زاده از ایلغار مغلها، درنیمهء اول سدهء هفتم چشم به جهان گشوده باشد.

بنابر پژوهشهایي که صورت گرفته است، سیف فرغانی در یکی از چکامه های خود اشاره یي به واقعهء «عین جالوت» دارد و در این باب چنین گوید:

اگر ولایت معنای بنده تا اکنون
نبود آمن از ترکتاز لشکر نفس
به عون لطف تو منصور باز خواهد گشت
ملك مظفر عقل ازجهاد کافر نفس

این واقعه به سال ٦٥٨ هـ روی داده است و در این نبرد بود که ملك سیف الدین قدوز یکی از ممالیك ایوبیان مصر سپاه مغلان را به سختی در هم شکست.

اگر چنین بپنداریم که سیف بیتهای بالا را در روزگاری نزدیك به این فتح ملك مظفر سروده باشد در آن آوان سخنوری والا جایگاه بوده است و روزگار جوانی را پشت سر گذارده و بدین گونه روشن میشود که وی در میانگین نیمهء نخستین سدهء هفتم زاده شده است.

گذشته از اینها سیف سخت هوا خواه و شیفتهء شیخ شیراز بوده، او را ستوده و با آن تناور درخت شعر پیوند داشته و نامه هایی بدو مینوشته است و از این رو پیش از خاموشی سعدي که به سال ٦٩٠هـ رخ داده شاعری توانا بوده است.

سیف در بخشی از دیوان خویش، که خود نخستین بار آن را گرد آورده، چنین نوشته است:

«...این غزل را به دستور کبیر شهید شمس الدین صاحبدیوان و به کمال الدین

اسماعیل نسبت میکنند و ما ادری ایهما قال رحمهم الله تعالی و انا اقول:

درین تفکرم اي جان که گر فراق افتد

مرا وصال تو دیگر کی اتفاق افتد... »

چون شمس الدین صاحبد یوان به سال ۶۸۳ هـ کشته شده، بنابر این سیف فرغانی پس از این تاریخ نیز زنده بوده است.

از همه روشن تر در چکامه یي که پیشتر چند بیت آن را بر نبشتیم، گفته است:

هفت صدوسه سال بر گذشته ز هجرت

روز نگفتیم و لیل مه رمضان بود

ازاین بیت آشکار میشود که سیف تا رمضان سال ۷۰۳ هـ نیز میزیسته است. در میان نسخه های خطی دیوان سیف فرغانی در نسخه یی که به دست محمد بن علي کاتب آقسرایی نگاشته شده و تاریخ انجام آن چنین است: «به تاریخ یوم الاحد الثالث من شهر رجب المرجب سنه تسع و اربعین و سبعمائة الهجریه» از سیف در شمار مرده گان نام برده شده است. بنابر این میتوان گفته که چراغ تابناك زنده گی این بزرگمرد میان سالهای ۷۰۵ و ۷۰۹ هـ به خاموشي گراییده است.

سیف فرغانی عمری بالنسبه داز داشته است. چنانکه گوید:

مکن جوانی ازین بیش سیف فرغانی

که پیری آمد و عمرت به حد ستین رفت

- ۲ -

سرتا پای دیوان ارزشمند فرغانی بیانگر آنست که او برای دست یافتن به آن گوهر والایی که مردان راه جستجو گر پیگیر و خسته گی ناپذیر آنند رنج کشیده و حتی چنانکه پیشتر از این گفتیم یکی از نساخان دیوانش او را «سید المشایخ و المحققین» نامده است، ولي تا کنون به درستی روشن نیست که دراین راه به کی یابه کدام گروه گراییده و رهنمونش کی بوده است. تنها دو سه پژوهنده اشاره کرده اند که این پیر پارسا، مردی آهنگر بوده و ازسرهنگان عیاران آقسرا.

او در جایی از دیوان خویش به ستایش پیر پارسا میپردازد، ولی نمیدانیم که این پیر پارسا کیست. در چند جای نیز از مرگ بزرگانی که همروزگارش بوده اند مینالد و میموید و مرگ خود رانیز پیش بینی میکند. چند بیت زیرین از این دست شعر های اوست:

اعـیـان شـهـر کـون و مکان عـاشـقـان او
رفـتـند جـمله و ز هـمـه آثـار بازمـانـد
مـخـصـوص بود هر یك از ایشان بـه خدمـتی
روزی دو بـهـر گـفتن اسـرار بازمـانـد
من بـنده نـیـز در پی ایشـان همی رود
.من شـاعـری بدم ز من اشـعـار باز مـانـد
در بزم عـشق او دل من چنگ شـوق زد
این زیـرویم از آن همـه او تار باز مـانـد

- ۳ -

در سده های هفتم و هشتم هجری وضع دانشهای عقلی و بینشهای خردگرایانه یکسان نبوده است.اگر از سویی در دهه هایی از این دو سده نادره مردانی که بیشترینه از دبستانهای فکری پیشین زاد و ره توشه معنوی میاندوختند، این چراغ را روشن نگه داشتند، در کلیت در این دو سده شمار دانشمندان بزرگ خردگرای کاهش پذیرفت و از آنان جز عده یی انگشت شمار بر جا نماند. در همین آوان بود که گروهی از خانقاهیان و پیروان آنان با خردگرایی به ستیزه بر خاستند و از «خلع بدن» سخن به میان آوردند.

سیف فرغانی نیز از شمار کسانی بود که میپنداشتند با نردبان خرد نمیتوان بر تارم حقیقت فرا شد، چنانکه گوید:

ای بلبل بوستان معقول
طوطی شکر فشان معقول
ای بر سر تو لگام حکمت
وی در کف تو عنان معقول
مشاطهء منطق تو کرده
آرایش دختران معقول
وی از پی طعن دین نشانده
بررمح جدل سنان معقول
پنداشته ای که از حقیقت
مغزیست در استخوان معقول

رو چهـــــــره، نـازك شــــــــريـعت
مــــخـــراش بـه نـاخنـان مــــعـــــقـــول
بـر ســــــفـــــره، حـكـمـت آزمـــــودنـد
بـس بـی نمـکـست نـان مــــعــــقـــول
ســــر بـر نـکـنـی بـه عـــــالـم قــــدس
از پـایـه، نـردبـان مــــعـــــقـــــول
هـرگــــز نـبــــود حــــرارت عـــــشـق
در طبـع فـــســرده گــــان مـــعـــقـــول

در آخرین سالهاي همین روزگارانست که ابن خلدون نیز بر فلسفه و فلسفه گرایان تاخته، آنان را گروهی گمراه انگاشته و اختر شناسی را ناخجسته پنداشته است.

- ۴ -

از میراث ادبی سیف فرغانی تنها در حدود دوازده هزار بیت به دست رسیده است.

چکامه های سیف فرغانی که والاترین بخش دیوان او به شمار می آیند، بیشترینه در ستایش پیامبر بزرگ اسلام و یاران او و یا در زمینه، پند و اندرز نکوهش ستم و ستمگران و اندوزنده گان سیم و زر سروده شده اند. او توانگری یا فرمانروایی رانستوده است. اگر در یکی دو چکامه، او ستایشهایی بس فشرده ازغازان خان به چشم میخورد، در این شعر ها نیز شاعر به آیین مدیحه سرایان به گزافه گويي نپراخته، بل به آشفته گی و بی سرو سامانی جامعه اشاره کرده از فقر

و تهیدستی مردم نالیده و ایلخان را اندرز داده است که گریبان فرودستان را از چنگ خونین بیداد گران برهاند.

کاری به این نداریم که این آرمان شاعر بینوا تا کدام اندازه بر بنیان واقعیتگرایی استوار است.

پاره یی از چکامه ها و چامه های سیف به پیروی از چکامه ها و چامه های استادان بلند آوازه مکتبهای خراسان و عراق سروده شده اند، ولی از میان این استادان بیشتر گرویدهٔ رودکی، عمعق بخارایی، انوری، خاقانی، جمال الدین عبدالرزاق و کمال الدین اسماعیل است. چند غزل هم به پیروی از سعدی و همام سروده است، ولی شگفتا که در دیوان او از جلال الدین محمد بلخی، با آنکه این دو بزرگمرد همروز گارند و در دو شهر نزدیک به هم میزیسته اند نامی و نشانی نمی یابیم.

سیف از زبان گفتاری نیز تاثیری شگرف پذیرفته است. او بار ها «خواستن» را با حذف «الف» که ویژهٔ مردم سمرقند بوده است و نیز به جای «خواهم» و «خواهد» و«خواهی». «خوهم» و «خوهد» و«خوهی» به کار برده است. همچنان کارگیری از کلمه هایی چون «باش» به معنای اقامتگاه و «منج» به معنای زنبور که از ویژه گیهای لهجهٔ مردم بخشی از سر زمینهای خراسان بوده است از سگردهای او در کار برد واژه گانست.

دگر از شگرد های سخنسرانیی سیف فرغانی گزینش ردیفهای دشوار است، مانند معقول، حروف، دندان و....)

واژه ها و ترکیبهای تازی در شعر سیف بسیار اندک به چشم میخورند، ولی گاه گاه به پیروی از شاعران سدهٔ ششم واژه ها و ترکیبهای تازی را نیز به کار میبرد:

حی علی العشق گوید از قبل حق

با تو که کردی ز من سوال حقیقت

و گاهی هم تمام یک مصراع را به تازی میسراید:

تیر دعای من به نشانه نمیرسد

الرمی قد تواتر و السهم لایصعب

در قلمرو شعر سیف ساده گی و روانی فرمانرواست. از بخشی از شعر های او شمیم دلنواز شعر سنایی را میشنویم و گاهی استواری سخن او سیمای انوری را در برابر دیده گان ما مجسم میسازد.

دریغا که در شعر سیف پرخاشگریها و جلوه های اندیشه گرایی عرصه را بر تصویر گریهای نوجویانه و حلول در طبیعت تنگ ساخته اند و بیشترینه عناصر و اجزای تصاویر او را در شعر پیشینیانش میتوان دید.

او به قول ویلیام ورد زورث شاعر بزرگ انگلیسی (۱۷۷۰ — ۱۸۵۰) طبیعت و اشیاء را کمتر در زیر عدسیهٔ زرین تصویر پردازی به نگرش گرفته است.

— ۵ —

سیف فرغانی سنی حنفی بود، چنانکه گوید:

از حقیقت اصل دارد و زطریقت رنگ و بوی

میوهٔ مذهب که هست از فرح نعمانی مرا

و نیز هموست که درد انگیز ترین سوگنامه ها را در بارهٔ شهیدان کربلا سروده است.

آنچه سیمای سیف فرغانی را پس ازگذشت سده ها پاکیزه و تابناك نگهمیدارد اینست که بنابر تعبیر استاد ناظمی شعر او شلاقی بود که بر تارك مسند نشینان ستمباره، آیین فروشان و دستگاههای مخوف انها و اشراف آنان فرود می آمد.

او سالها در خانقاه و با خانقاهیان زیست، ولي خانقاه او کانون پالوده گان و پاکیزه گان بود نه از آن دست خانقاهها که به روایت مثنوی معنوی کار گزارانش بهیمهء مسافر را فروختند و سیم آن را در وجه لوت و سماع به کار بردند!

سیف صوفیست، ولي او هم همانند جلال الدین محمد آنچه را که «عرفان نظری» میدانند اگر با کوشش و کنش پیوند نیابد به گفتهء عرفان از گزافه ها و «دعاوی» مشبهان و مترسمان میداند.

در برابر خاطرهء سیف فرغانی سر به سپاس وستایش فرود می آوریم که برومند و تناور در ختیست از باغستان ناصر خسرو، سنایی، عطار، جلال الدین محمد و رهسپار راه آنان و عیاری که پس از متلاشی دستگاه عیاران فرغانه در آقسرا انزوا گزید. دریغا و دریغا که تذکره نویسان پیشین ما در پیرامون زنده گی پوچ و میان تهی صد ها متشاعر مدیحه سرای هر زه درای شکمباره روی صدها صفحهء کاغذ را سیاه کرده اند، ولي در باب بزرگمردی چون سیف الدین فرغانی چنان اندك سخن رانده اند که گویي با بیان هرواژه در بارهء او لختی از زنده گی خویش را از دست میدهند و آیا طلسم توطئه سکوت چه وقت خواهد شکست؟

گزیده یی از سروده های سیف:

بخشی از یک چکامه

هم مرگ بر جهان شما نیز بگذرد
هم رونق زمان شما نیز بگذرد
این بوم محنت از پی آن تا کند خراب
بر دولت آشیان شما نیز بگذرد
باد خزان نکبت ایام ناگهان
بر باغ و بوستان شما نیز بگذرد
این دولت از کسان به شما ناکسان رسید
غوغای ناکسان شما نیز بگذرد
آب اجل که است گلو گیر خاص و عام
بر حلق و بر دهان شما نیز بگذرد
در مملکت چو غرش شیران گذشت و رفت
این عوعو سگان شما نیز بگذرد
ای تیغتان چو نیزه برای ستم دراز
این تیزی سنان شما نیز بگذرد
چون داد عادلان به جهان بر بقا نکرد

بیداد ظالمان شما نیز بگذرد

بادی که در زمانه بسی شمعها بکشت
هم بر چراغدان شما نیز بگذرد

زین کاروانسرای بسی کاروان گذشت
ناچار کاروان شما نیز بگذرد

برتیر جور تان ز تحمل سپر کنیم
تا سختی کمان شما نیز بگذرد

در باغ دولت دگران بود مدتی
این گل ز گلستان شما نیز بگذرد

ای تورمه سپرده به چوپان گرک طبع
این گرگی شبان شما نیز بگذرد

پیل فنا که شاه بقاشاهمات اوست
هم بر پیاده گان شما نیز بگذرد

ای دوستان خوهم که به نیکی دعای سیف
یک روز بر زبان شما نیز بگذرد

***

غزل

کسی کز دل سخن گوید دمش چون جان اثر دارد
نپرس از وی که صاحبدل ز علم جان خبر دارد
از آن معدن طلب کن زر که باشد اندر و جوهر
گل و میوه ز شاخی جوکه برگ سبز و تر دارد
تو هر صورت نمایی را مدان از اهل این معنی
که نی هر بحر مروارید و نی هر ني شکر دارد
درین بازار قلابان به هر جانب نظر میکن
ز صرافی حذر میکن که روی اندود زر دارد
ز حال عاشقان او عبارت کرد می نتوان
به حرف و لفظ می ناید معانی کاین صور دارد
به قدرت همت عاشق بر آرد کوه را از جا
چو آهن تیز شد در سنگ اثر دارد اثر دارد
بلای عاشقی صعبست یا بگریز یا خود را
چو هیزم بشکن ای مروان که بومسلم تبر دارد

پوریای ولی

احوال این «پیر پهلوان» بیشتر در ظلمت افسانه ها و خرافات فرو رفته است اما همین افسانه ها در عین حال تصویری را که در جامعهء قدیم از کمال مطلوب یك جوانمرد صوفی داشته اند نشان می دهد. افسانه ها حتی نام وی را نیز در بر گرفته اند از آنکه نام اصلي وی بنابر مشهور محمود بوده است- پهلوان محمود خوارزمی. اما چرا پوریا خوانده شده است؟ روشن نیست و این لفظ را بعضی پوربای خوانده اند و گفته اند پدرش بای (بیگ) لقب داشت و او را بدین سبب به این نام خوانده اند. بعضی هم بگ یار خوانده اند که در آن نیز جزو اول نام می بایست همان لفظ بگ باشد. وجه های دیگر ازجمله بوکیار و بریار هم درین نام گفته اند که قبول هر یك اشکالي دارد و درست نمیتوان دانست که اصل لفظ چیست و اگر روایت مجالس العشاق که در موارد دیگر غالباً افسانه آمیزست درین مورد درست باشد ازآن برمی آید که وی در دنبال حالت کشفي که در اثر یك زمین خوردن عمدي از دست حریفي نا هماورد برایش روی داد - و اندکی بعد بدان اشارت خواهد رفت- به این نام خوانده شد. در هر صورت آنچه درنام وی مشهورست پوریاست- پوریای ولی. اما در تذکره ها گه گاه از وی به عنوان قتالی - قتالی خوازمی -- نام برده اند و تناسب این تخلص با عنوان پهلواني وی پیداست. در خوارزم وی را محمود آتا و پهلوان آتا (نه عطا) هم می گفتند که مرادف باشد با محمود بابا و پهلوان بابا، و احتمال هست که مفهوم لفظ پوریا نیز به همین معنیها باشد، یا نزدیك بدانها. مأخذ عمدهء احوال وی غیر از نفحات جامی و مجالس العشاق بایقرا و لطایف الطوایف صفي و خلاصه المناقب جعفر

بدخشي عبارتست از رياض العارفين هدايت كه مأخذ طرايق الحقايق هم همانست و ظاهراً ترديدی كه علامهء قزوينی درباب مندرجات رياض العارفين راجع به وی دارد نبايد چندان در خور اعتنا تلقی شود چرا كه هدايت اطلاعات خود را بايد در طی مأموريت خوارزم از مأخذ محلي مثل رسالهء مير عبدالكريم و پاره يی مسموعات و مشهودات خويش اخذ كرده باشد. چنانكه در بارهء تاريخ وفات وی هم كه سال ۷۲۲ را ذكر می كند عين اين تاريخ در مجالس العشاق هم هست و پيداست كه هدايت آن را از خود نساخته است. جامي هم كه در نفحات الانس ضمن ترجمهء احوال ظهير الدين خلوتی از وی و از شيخ محمد خلوتی سخن می گويد، بيانش طوريست كه اگر بتوان فرض كرد ظهير الدين خلوتی در ثلث اول قرن هشتم واقع می شود كه در آنصورت در قبول تاريخ ۷۲۲ برای وفات يك شاگرد ديگرش، پوريای ولي، اشكالي وجود نخواهد داشت.

پوريای ولي گذشته از جنبهء پهلوانی و جوانمردی - كه فكر ملامت و فتوت را بطور معتدلی در وجود وی بهم آميخت - از لحاظ ادب صوفيانه هم در خور ذكرست. نه فقط پاره يی رباعيات و قطعات از او باقی است بلكه چند غزل كه از آنجمله يك غزل در مجالس العشاق آمده است، نيز به او منسوب شده است بعلاوه مثنويی هم بنام كنز الحقايق به او نسبت داده اند كه آن را در عين حال به شيخ عطار و همچنين به شيخ محمود شبستری هم منسوب داشته اند. منظومه يی است به سبك و وزن گلشن راز، اما نه با آن پايه غور و تحقيق و ظاهراً بسبب آنكه از بعضي ابياتش برمی آيد كه گوينده محمود نام دارد آن را به شيخ شبستری كه با پورياي ولي معاصر هم بوده است بسته باشند. همين اسم محمود - به اضافه قراين و شواهد عديدهء ديگر -انتساب آن را به عطار - كه لحن بيان شاعر گه گاه به سبك او نزديك می شود - مردود می سازد. چنانكه طرز تلقي شاعر از حقايق دين

- از تحقیق اسلام، طهارت، نماز، زکاة حج، جهاد، نفس، شیطان، بهشت، دوزخ، صراط، وحشرونشر و جز آنها - ساده تر از آنست که آن را به شیخ محمود شبستری صاحب گلشن راز نسبت توان داد. انتساب آن را به عطار نیز استاد سعید نفیسی با دلایل کافي مردود می شمارد. اما در اسناد آن بیك عطار دیگر- عطار تونی یاعطار همدانی - دلایل وی چندان مایهء اقناع نیست. در متن کتاب هم اگر آن «امیر المؤمنین» غازی» را که شاعر با لحنی که به خوبی مي تواند لحن یك «پهلوان زور خانه» باشد در بارهء او می گوید «کند با کافران شمشیر بازی» نمي توان بطور «دلچسبی» با هیچ یك از امیران خوارزم در آن عصر تطبیق کرد، تاریخ ۷۱۸ که درباب نظم کتاب آمده است با دورهء حیات پوریای ولي توافق تمام دارد و چون هدایت و حاجی خلیفه ومؤلف مجالس العشاق هم کتاب را به وی منسوب کرده اند تا وقتی سندي مخالف این انتساب - که قابل تأیید باشد - هم در دست نیست می توان کنز الحقایق را از پوریای ولی شمرد.

بموجب روایات درایام جوانی قدرت جسمانی وی سبب شد که بر تمام زور آوران خراسان و توران غلبه جوید و در روزگار پیری قدرت روحانی که در وی بود موجب گشت که بر تمام زهاد عصر برتری یابد. گویند سبب انکه به عوالم معنوی روی آورد آن بود که وی به بنگال (مجالس العشاق: جونی) رفت که پادشاه آنجا پهلوانی نام آور داشت و مقرر شد که وی با پهلوان خوارزم دست و پنجه نرم کند. این پهلوان که در مقابل پهوان محمود خویشتن را چون قطره یی در پیش دریا می دید سخت نگران گشت. ازین رو کوشید تا شاید با تقدیم نذر و نیاز و دعا و تضرع به درگاه خداوند بر خریف غلبه یابد مادرش حلوایی ساخت و به مسجد برد و از اهل مسجد درخواست تا ازآن تناول کنند و برای وی دعا کنند. پهلوان خوارزم در مسجد بود و پیر زن که او را نمی شناخت ظرف حلوا را پیش وی برد و از وی

درخواست تا پاره یی از آن صرف کند و فرزند وی را دعا کند. پهولان پرسید سبب این نذر چیست و چه نیازت هست تا من دعا کنم.

پیر زن جواب داد که من با چند تن از کسان خویش در ین شهر از نعمت پادشاه بهره وریم و نعمت وی به سبب فرزند من است که پهلوان سلطان است اگر پهلوان خوارزم وی را بر زمین بزند وظیفهء وی قطع خواهد شد و ما همه محروم خواهیم ماند. در یك روایت دیگر که مؤلف مجالس العشاق نقل می کند، آن روز که مقرر شد فردای آن، کشتی در حضور پادشاه انجام یابد پهلوان به زیارت گورستان رفت ناگاه به سر مزاری رسید و آنجا زنی را دید که روی بر خاك نهاده است و به درگاه خدای زاری می کند و می گوید خدایا فرزند مرا سرخ روی گردانی که فردا پهلوان خوارزم را بر زمین افکند. باز در یك روایت دیگر که هم در مجالس العشاق است پهلوان محمود آن شب که فردای آن می بایست کشتي انجام شود برای آنکه شاید چیزی از احوال حریف دستگیرش شود و ببیند که وي در چه کارست؟ شب هنگام به بام خانهء آن جوان بر آمد و مادر وی را مشغول زاري و دعا دید. بهر صورت توجه به آنکه نتیجه یی که از آن کشتی حاصل خواهد شد مایهء دلنگرانی حریف و تشویش مادر او شد است در پهلوان خوارزم تأثیر قوی کرد. می گویند به پیر زن که در مسجد یا در قبرستان با پهلوان نا آشنا سخن گفته بود تسلي داد و گفت غم مخور که مقصود تو حاصل خواهد شد. فردا که دو حریف روبرو شدند، پهلوان محمود در مقابل انظار حیرت زده تماشا گران به زمین خورد و حریف مورد تحسین تمام گشت. روز دیگر شاه عزم شکار کرد و یك جا در کنار پرتگاهی نزدیك بود با اسبش به درون دره یی فرو غلتد. درست وقتی که اسب وی پاهایش را بلند

کرده بود و می خواست به درون ورطه فرود آید پهلوان محمود که همراه پادشاه بود در همان حال اسب را به دودست نگهداشت، شاه که چنین قدرتی در پهلوان غالب در بار خویش سراغ نداشت از قدرت پهلوان محمود به حیرت شد و دانست که شکست او از دست پهلوان هند از روی عمد بوده است و به پاس جوانمردی. حکایت که البته از عنصر افسانه خالی نیست در عین حال طرز تلقی عیاران را از فتوت صوفیانه و لوازم آن نشان می دهد.

بر حسب آنچه در خلاصه المناقب جعفر بدخشی در مناقب و احوال سید علی همدانی آمده است پهلوان محمود از اهل ملامت بوده است و حتی گه گاه نیز به خرابات می رفته است اما در آنجا با خراباتیان سخنهای تایبانه میگفتند و خود می گریسته است چنانکه اهل خرابات از تأثیرات سخن وی می گریسته اند و آن روز اهل خرابات در ستر و عفاف می زیسته اند و ترک فساد می کرده اند در بارهٔ پایان کار وی در لطایف الطوایف روایتی هست که از ذوق شاعرانه و نیز از طرز تفکر اخلاص جویانهٔ یک جوانمرد ملامتی حکایت می کند. می گوید وقتی در بستر مرگ بود کسی از وی پرسید: مخدوم وقت رفتن است دلت را چه در می باید. در جواب شعری خواند، به این مضمون که جز لقای خداوند چیزی آرزو ندارم.

* * *

در آداب و روسوم پهلوانی البته تأثیر طریقهٔ فتوت محسوس است اما میراث فتوت تنها به دستگاه پهلوانی محدود نماند چیزی از آن به گروه جوانمردان نیز رسید. چنین به نظرمی آید که فتوت این طبقه بقایایی از فتوت لشکریان است و

نشر آن در بین آن طبقات یادگاری است از فتوت ناصري. طریقهء فتوت ناصری را مسافرت رسمی شیخ شهاب الدین سهروردی و نفوذ ناصر در قلمرو سلاجقهء روم منتشر کرد و در مصر هم بقایای عباسیان که بعد از سقوط خلافت بغداد، مدتها در مصر تحت حمایت حکام ممالیك یك نوع خلافت اسمی را ادامه دارند همچنان آن را ترویج کردند. آل عثمان هم، از اخی ها و فتوت داران اناطولی مثل پله یی برای عروج به قدرت استفاده کردند. بعضی از آنها مخصوصاً از آن پس که عنوان خلافت را هم ضمیمهء عنوان سلطنت خویش دیدند وارث فتوت ناصری، شدند.اما این فتوت گه گاه رنگ اشرافی محض داشت و غالباً طبقات عالي به آن منسوب بودند. در صورتیکه فتوت مربوط به اصناف و پیشه وران تعلق به عامه داشت و هر چند بعضي سلاطین آل عثمان نسبت به آن نیز نوعی علاقه توأم با حمایت و اشراف اظهار می کردند این نوع فتوت غالباً رنگ تمایلات مذهبی خاص داشت و حتی گاه با خاطرهء ابومسلم خراسانی مربوط می شد. چنانکه شاید این نکته که طبقهء سراجان در تشکیلات آنها نفوذ و موقع خاصي بدست آورده بود نیز تا حدی مربوط به همین ارتباط آنهابا خاطرهء ابومسلم باشد که افسانه ها او را منسوب به این صنف مي کردند. وجود تعدادی از «اخی» های اهل فتوت در اطراف اخلاف شیخ صفی الدین اردبیلی مسلم است شاه اسمعیل صفوی در دیوان ترکی خود عنوان «اخی» را در حق یاران و متابعان خویش به کار میبرد در قلمرو «مغول هند» هم «کسب نامه» هایی رواج داشت سؤال و جوابها یا تعلیم نامه های اصناف که درین روزگاران در هند و ماوراء النهر درنزد طبقات اصناف وجود داشت و نگهداری آنها از واجبات اخلاقی و مذهبی افراد منسوب به آن طبقات تلي می

شد، غالباً «رساله» نام داشت و جوهر تعليم آنها نيز عبارت از آيين فتوت بود. از بررسی بعضي ازين «رساله» ها مثل رسالهء نساجان، و رسالهء سقايان، ارتباط طبقات اين اصناف با مشايخ صوفيه پيداست اين رساله ها ياد آور رساله های درويشان خاكسار است كه آنها نيز مثل طبقات اصناف در حفظ و نگهداری رسالات خويش يك نوع ضرورت روحانی و دينی می ديده اند. با اينهمه قرنها قبل از آنكه طريقهء فتوت در جريان انحطاط خويش منجر به طريقهء درويشان جلالی و خاكساری شود از فتوت اهل ملامت يك فرقهء ديگر بيرون آمد: قنلدران.

ابراهیم گاو سوار

ابراهیم گاو سوار در سال ۱۲۹٤ شمسی در قریهء «برگر» شهرستان ارزگان دیده به جهان گشود. پدرش محمد موسی خان یکی از متنفدین شهرستان و از قوم «اخی» بوده است. راجع به میزان تحصیلات نامبرده کدام اطلاع موثقی در دست نیست ولی از آنجا که خوانین و متنفدین محل اکثراً برای فرزندانشان معلمین و مدرسین خانه گی استخدام مینمودند اغلباً ابراهیم گاو سوار نیز ازین بابت چیزی کم نداشته است.

ابراهیم خان از خانواده اشرافی و مرفهء هزارهء سه پای (شهرستان) است که او را میتوان از جوانمردان فدایی وعیاران هزاره نامید. وی از جملهء سرداران با آرمان ملی ما بحساب میآید.

در دوران استبداد و وحشت و دهشت، با ایمان استوار و آهنین، بادرد مذهبی و غرور ملی قامت برافراشت با اقدام مردانه که خاصهء هر عیار و آزادمنش است، تبعیض و وحشت و استبداد و خفقان را به مبارزه طلبید. بندهای اسارت ملتش را از هم گسیخت و دلهای مملو از رنج و مرارت ملتش را به امید نور صبح امید و روشن نوید بخشید.

رژیمهای استبدادی و فاشیستی که برپایهء ظلم، بیعدالتی، حق کشی و خفقان و استثمار به عمر ننگین خویش ادامه میدهند در مناطق مرکزی افغانستان علاوه بر وضع مالیات های کمرشکن، پدیدهء شرم آوری بنام مالیهء مواشی از طرف دولت بر مردم وضع شده بود که هر صاحب مواشی مجبور به پرداخت آن بود و قبیح

تروشرم آور تر از ان اینکه بنام «روغن شرکت» فشار کمرشکن اقتصادی بر مردم عذاب کشیده و نادار هزاره جات تحمیل میگردید. دولت وقت باوقاحت و بیشرمی نه تنها از گاو شیری، گوسفند، بز و شتر روغن شرکت جمع آوری مینمود بلکه از اسب، قاطر و خر نیز طبق نورم معینی سالانه روغن جمع آوری مینمودند (کسانیه دارای اسب و قاطر و مرکب بودند مکلف بودند به اندازه روغنیکه سالانه بر یك رأس گاو حواله بود، به همان اندازه به دولت روغن تهیه کنند).

اینگونه فشار های جانکاه و مضحك نه تنها روز بروز باعث خرابی وضع اقتصادی آنان میگردید بلکه نفرت و انزجار شانرا نسبت به رژیم بیش و بیشتر میساخت.

در همچو حالتی که دولت بیشرمانه از اسب و خر و قاطر روغن مطالبه کند و بدین وسیله برروان مردم فشار وارد آورد و اقتصاد شان را به وضع انواع مالیات های کمرشکن درهم بکوبد ملت ناچار در صدد راه علاجی برخواهد آمد دیگر کارو به استخوان رسیده و تحمل این وضع برای مردم امری بود غیرممکن.

ابراهیم خان در سال ١٣٢٤ به حکومت اعلای دایزنگی که مرکز آن پنجاب بود و شهرستان بعنوان ولسوالی از نظر تشکیل دولتی به آن متعلق بود رفته از فشار اقتصادی از ناحیه مالیات، مالیهء مواشی، روغن شرکت و دهها حواله و انداز که روز بروز مردم را در مضیقه قرار میداد و آنان را روحاً و جسماً بسوی مرگ تدریجی می کشاند به سید عباس لوگری شکایت کرد و خواهان تخفیف این نوع مالیاتهای کمرشکن و نا منصفانه شد. حاکم اعلا بدون توجه به مشکلات مردم او را زندانی ساخت.

ابراهیم خان بعد از چهل روز حبس با شفاعت و ضمانت برخی از سران هزاره

آزاد شد ولی دست از خواست خویش برنداشت و بعد از چندی باز به مسئوولان شهرستان مراجعه کرد و مشکلات مردم را مطرح نمود ولی این بار هم جواب منفی دریافت نمود. (*)

ابراهیم خان با فهم و درایت سیاسی و شیوهٔ عیاری دریافت که علاج این همه مظالم جز «قیام» چیز دیگری نیست و دست ظالم را جز با ساطور خشم مردم کوتاه نتوان کرد.

در سال ۱۳۲٤ پس از آنکه پیشنهاد، درخواست و اتمام حجت با رژیم نتیجه نه بخشید و دولت جابر در سیاست های ضد انسانی خود تجدید نظر ننمود، او (ابراهیم خان) به اتفاق دوستان و بسته گان خویش با تهیهٔ سلاح های شکاری و ابتدایی و بیرون آوردن تفنگهای که از دیده گان دولت دور مانده بود به منطقه «القان» حمله کرد با آغاز حمله بر قوای دولتی در قلعهٔ محکمی اعضای اعضای ولسوالی در آن سنگر گرفته بودند، افراد زیادی که از استبداد رژیم به جان آمده بودند به جنبش عدالتخواهانهٔ ابراهیم خان پیوستند. دولتیان پیوسته بروی مردمیکه خواهان حق مشروع خویش و کاستن فشار دولت بر آنان بودند، آتش میگشودند و با قساوت بی نظیری فریاد های حق طلبانهٔ شانرا جواب میگفت.

محاصرهٔ قلعهٔ حکومتی برای مدت کوتاهی طول کشید ولی درین مدت داوطلبان جان بر کف که از مظالم رژیم به جان آمده بودند به جنبش ابراهیم خان پیوستند.

گاو سوار آنان را به دسته های متعدد و منظم تقسیم کرد و در اطراف قلعه و قله های مشرف شهرستان و نقاط سوق الجیشی و گلوگاه ها به نگهبانی ودفاع و

(*) «پیام مستضعفین، شماره ۳، سنبله ۱۳۵۸ «نموداری از چهرهٔ قیام ابراهیم گاو سوار»

حراست گماشت.

تصرف و تسخیر قلعهء مستحکم جنگی به وسیله تفنگهای آن زمان میسر نبود، لذا گاو سوار دست به ابتکار مهم و سازندهء نظامی زد، در حالیکه فیر مرمی ازهر دو طرف ادامه داشت چند نفر نقب زن که یکتن آنان از جاغوری بود شروع به نقب زنی بسوی یکی از برجهای قلعه نمودند. وقتی کار نقب زنی به جانب برج مورد نظر به آخر رسید، در حدود پنجاه کیلو باروت را بداخل پیپ های تیل جاسازی نمودند و در زیر برج کار گزاری نمودند و منفجر ساختند.

با تخریب برج تعداد از نظامیان به هلاکت رسیدند و بقیه با اسلحه و آزوقه و مدارك خویش تسلیم مردم شدند بدین ترتیب منطقهء شهرستان به رهبری عیار آزاده به وسیله قیام مردم آزاد شد و نام ابراهیم گاوسوار به عنوان قهرمان ملی بر سر زبانها افتاد.

این قیام لرزه بر اندام رژیم افگند، طوریکه شاه، هاشم خان را از صدارت بر کنار نمود و شاه محمود عموی دیگرش را جانشین وی نمود. طبیعی است که عوامل دیگری نیز درعزل محمد هاشم دخالت داشته است ولی قیام معروف ابراهیم خان گاو سوار یکی از عوامل عمده آن بحساب میآید.

شاه وصدر اعظم جدید برای خاموش ساختن شعله و خشم مردم که از ان سخت بیمناك بودند به روحانیون و سران هزاره متوسل گردیدند و از آنان دعوت بعمل آوردند تا میان دولت و ابراهیم خان آشتی بر قرار نمایند.

بنا به تقاضای رژیم علامه مدرس افغانی یکی از روحانیانی بود که در برگذاری آشتی صلح میان دولت و گاو سوار شرکت داشت.

بنا به گفته حاج کاظم یزدانی : «... روزیکه وارد شهرستان شدیم خیمه های

زیادی مشاهده کردیم. قریب ۱۵۰ نفر از خوانین و روحانیان هزاره از نقاط مختلف برای صلح آمده بودند.

دیدار جنگجویان شهرستان با تفنگ و کمر بندهای پر ازمرمی [تیر] مرا به شوق و هیجان می آورد ابراهیم خان را خیلی جوان تر ازان دیدم که تصور میکردم. در حدود ۲٤ یا ۲۵ ساله، با قامت رسا و هیکل مردانه و چهرهء جذاب، مصمم بود که تا آخرین نفس مقاومت کند.

او برای روحانیت احترام زیاد قایل بود و به سخنان شان گوش میداد... مدتی این گفتگو طول کشید سر انجام بنابر اصرار روحانیون موظف به حرفهای شان تن در داد.

بهار بود که یك گروپ قریب دو صد نفری، مُرکّب از ابراهیم خان و تنی چند از بزرگان شهرستان،خوانین و روحانیون هزاره ووالی اسمعیل خان با تنی چند از شخصیت های دولتی از شهرستان بسوی کابل حرکت کردیم... روزیکه ما وارد کابل شدیم، جمعیت زیادی دراطراف سرك ها و چهار راهها به تماشا آمده بودند تا «بچهء گاو سوار» این عیار غیور و با شهامت را ببینند، مردی را ببینند که در برابر ظلم شاه قد علم کرده بودند.

یکماه بیشتر در کابل ماندیم. دیدار های با صدر اعظم و شخص ظاهر خان داشتیم، خواسته های مردم ولیستی از ظلم و ستم مامورین دولت تهیه و به شاه تقدیم شد... بعد از نطق شاه هدایاتی به حاضران تقدیم شد، یکنفر از روحانیان بعنوان خوش خدمتی بلند شد که عمامهء بچهء گاوسوار را به گردنش اندازه که بچه گاو سوار شدیداً مانع این کار شد.» (*)

(*) هفته نامهء وحدت، پیشین.

قیام گاو سوار هر چند به پیروزی کامل نرسید ونتایج مطلوبی ازان بدست نیامد، اما آثار مهم و ارزنده ای بر جای گذاشت و اقتدار و ابهت نظام سلطنتی را درهم شکست، به مردم و ملیت های محروم جرئت بخشید که برای احقاق حقوق خویش دست به قیام مسلحانه بزنند. مالیات مواشی متوقف گردید، روغن شرکت که بشکل بسیار بی شرمانه بزور از نزد مردم تحصیل میگردید از دوش مردم برداشته شد.

«بلخی جوان را که در آنوقت در هرات بود به شور و هیجان آورد و او به کابل آمد و طرح بر اندازی دولت را ریخت.»(*)

ابراهیم گاوسوار مدت پنجسال در کابل بسر برد تا اینکه بارهبری علامهء شهید سید اسمعیل بلخی در طرح بر اندازی دولت شرکت کرد، ولی با خیانت یکی از اعضا، نقشهء آنان قبل از اجرا کشف و خنثی گردید. ابراهیم خان دستگیر و تحت شدید ترین شکنجه ها قرار گرفت ولی انواع شکنجه های وحشیانهء وژخیمان رژیم را با شجاعت و استقامت بی نظیری تحمل کرد و مزدوران رژیم نتوانستهدر تحت شکنجه های جانکاه وروان فرسا و بیدار خوابی های متواتر از و اقرار بگیرد.

عوامل این طرح آکثراً چارده سال رادر زندان به سر بردند.

ابراهیم خان بعد از تحمل شکنجه های زیاد وحبس طویل المدت به ولایت بغلان تبعید شد. و در قریهء یی که اکنون بنام او (گاوسواران) مسمی گردیده سکونت اختیار کرد(*)

(*) هفته نامهء وحدت، پیشین.

(*) قریهء گاوسواران به طرف شمال شهر پلخمری درمیان دو قریهء حسین خیل و کتب خیل موقعیت دارد و از مرکز شهر تقریباً در حدود دوونیم کیلومتر فاصله دارد.

بعد از دستگیری ابراهیم خان به جرم توطئه علیه رژیم تمام زمین ها، اموال و دارایی منقول وغیر منقول او و اقوامش را دولت وقت مصادره نمود.

ابراهیم گاوسوار، انسان شجاع، قوی هیکل، منطقی، دلسوز به مردم و منافع عامه، ایثار گر، قاطع وعیار مشرب بود. صراحت لهجه، قاطعیت ولاوری وسخاوتش زبانزد خاص و عام بود. سر انجام در قریهء گاوسواران ولسوالی پلخمری چشم از جهان پوشید و در همانجا بخاك سپرده شد. اقوامش تا کنون کماکان در همانجا زنده گی میکنند.

سید محمد علی «لم لم»

حدود هشتاد سال پیش در منطقه سولیچ از قراء ولسوالی یکاولنگ ولایت بامیان کودکی در خانواده، دهقانی چشم به جهان گشود که او را سید محمد علی نام نهادند.

به نسبت عدم امکانات تحصیلی در منطقه نتوانست پای درس مدرس و استادی بنشیند، اما از همان آوان کودکی آثار ذکاوت، شجاعت، گستاخی و عیاری در او مشاهده میشد. در میان همسالانش با داشتن جثهٔ قوی بازوان ستبر چُستی و چالاکی زور و شجاعت از همه گان برتر و ممتاز بود.

وقتی سنین جوانی را پشت سر میگذاشت و بمرحله پخته گی میرسید با داشتن اندام درشت، قد بلند هیکل تنومند و نحوه، خاص راه رفتن که گاهی به راست و گاهی به چپ متمایل میشد او را لم لم یاد کردند. در منطقه، خویش در پهلوانی، نشانه زنی، اسب سواری، بزکشی، نیزه زنی و سایر فنون ورزشی حریفی نداشت. دلاوری اش سر زبانها و جسارتش مایه، رعب و ترس حریفان بود. لم لم با داشتن صفات دیگری مانند جوانمردی، مهمان نوازی، حق گویی، قاطعیت و سخاوت بزرگ و اختیار دار تمام منطقه سولیچ گردید.

لم لم آهسته آهسته بر تمام اختیارات اجتماعی سادات سولیچ که چندین قریه را در غرب یکاولنگ تشکیل میدهد مسلط شد و رقبایش را اعم از قوی و ضعیف در منطقه وا دار به تسیلم و کرنش کرد و آنانیکه در مقام مقابله و قدرت نمایی بر خاستند با زنده گی خویش بازی کردند.

منطقهٔ سولیچ در مسیر راه یکاولنگ و بلخاب قرار دارد و همین مسیر است که شمال افغانستان را بمرکز وصل میکند. از مزار شریف در ظرف ده روز با پای پیاده و یا سواری اسب میتوان به بامیان رسید در حالیکه از مسیر درهٔ شکاری بیشتر از یکماه طی طریق میتوان از بلخ به بامیان رسید. فلهذا این مسیر قبل از تکمیل کار شاهراه درهٔ شکاری مسیراصلی عبور و مرور از صفحات مرکزی به بلخ و بخارا و سایر حصص بود.

لم لم با تشکیل گروه منضبط و مطیع از جوانان سولیچ بر قدرت و نفوذ خود در آنجا افزود و براي اکمال مایحتاج آنان گاهگاه به کاروانهای که کماکان به قاچاق انسانهای مظلوم می پرداختند حمله ور گردیده دارایی شان را تصاحب و انسانهای مظلوم می پرداختند حمله ور گردیده دارایی شان را تصاحب و انسانهای برده گونه را آزاد میساخت(*) بسا که در جریان این حملات و مقابله از طرفین کشته و زخمی بجا می ماند. ولی لم لم با روش عیارانه اش توانست این پروسه نقل و انتقالات انسانهای بیچاره و مظلوم را ازین مسیر بسوی مزار و بعداً آسیای میانه بگیرد که این عمل جوانمردانه و عیارانه اش هچگاهی فراموش مردم مظلوم و عذاب کشیده صفحات مرکزی بخصوص دایزنگی، دایکندی و یکاولنگ نخواهد شد.

(*) بعد از تسلط عبدالرحمن خان بر هزاره جات خریداری آدمها بعنوان برده رایج شد و مردمان شمال افغانستان در دایزنگی و دایکندی آمده از میرهایکه با عبدالرحمن خان همدل و همکار و مطیع و منقاد بودند. مردمان غریب و بی دفاع را به قیمت نازل خریداری مینمودند و از مسیر یکاولنگ از طریق درهٔ بلخاب به بلخ انتقال میدادند. خدا میداند که سرنوشت این انسانهای بدبخت به کجا ها میکشید ولی قدر معلوم اینست که هرگز به خانه و وطن اصلی شان بر نمیگشتند.

میرها و خان های هزاره جات در کشتار های فجیع زمامداری امیر عبدالرحمن خان در هزاره جات با او همکاری داشتند و امیر عبدالرحمن خان بعد از تسلط برتمامی هزاره جات برای آنان املاک زیادی را طی فرمانهای بخشید و حتی عده ای را به لقب سرداری مفتخر ساخت. (*)

همچنان بعد از عبدالرحمن خان در زمان سلطنت امیر حبیب الله خان نیز این میر ها و خانها از همان قدرت و نفوذیکه از طرف دولت برایشان داده شد بود بهره ور بودند. این خوانین و میرها در بدل اجناس و اشیای مورد پسند حاضر بودند چند انسان بیچاره و مظلوم را بعنوان برده به قاچاق چیان و آدم فروشان شمالی بپردازند. به اساس خاطرات موسفیدان در بدل یك اسب تاتاری ده تا بیست نفر را می بخشیدند و در برابر یك ثوب چپن قطغنی یا آقچه یی یك یا دو نفر را می بخشیدند.

چنانچه میر محب پدر میر ایلخانی که از جملهء میرهای با نام و نشان یکاولنگ بود در بالای دروازه قلعه خود در ده سرخ یکاولنگ نوشته بود که ششهزار و ششصد نفر را به ازبك های قاچاق بر و آدم فروش شمال فروخته ام و این از جمله مباهات میر محب بود.

موسفیدان یکاولنگ (دهها نفر) بارها از جریان خریداری یك سگ شکاری که بوسیله آدم فروشان شمال به قسم تحفه برای میر محب آورده بودند یاد آوری میکردند که: در بار میر مملو از ارباب ها، داروغه ها آخوند های درباری، مهمانان

(*) از جمله کسانیکه از جانب امیر عبدالرحمن خان به لقب سرداری مفتخر گردیده بود سردار شیر علیخان از ولسوالی جاغوری ولایت غزنی می باشد.

و نوکرانش بود که چند تن از آشنایان میر یك سگ شکاری (تازی) را بعنوان تحفه به میر پیشکش کرد و میر هم که دیگ سخاوتش به جوش آمده بود ده نفر هزارهء بیچاره را در بدل یك سگ شکاری به رفقایش بخشید که دلقکان در بار این عمل امیر را ستودند و سخاوت او را مورد تحسین قرار دادند. در این میان یکی از همراهان قاچاقچیان از جابر خاست و به حضور میر عرض کرد که «میر صاحب من از مزار شریف تا اینجا جلو این سگ را بدست گرفته تا بخدمت رسانده ام، حق جلو داری من چه میشود؟» میر نگاهی به مجلس می افگند و دو تن از سادات را که در مجلس مظلومانه نشسته اند به عنوان جلو داری به اومی بخشد.

لم لم با روش عیارانه اش این مسیر را با حملات پی در پی و موفق به روی آدم فروشان بست و چندین تن از آنان را هلاك و به دریای بند امیر (بلخاب) انداخت.

در قسمت های پایانی مناطق سولیج، بنام کاشان و اسپین میدان محلاتی است که قسمت های زیادی زمین های لملمی آن را خانوادهء زور مندی بنام «اولادهء سیف» که مشهور ترین شان بنام «منصور» است به زور و زبردستی و به فرمان حکومت های استبدادی تصاحب نموده، صد ها خانواده را به زور به دهقانی و کار اجباری واداشته بودند، در حالیکه این خانواده قسمت های زیادی از مناطق «مسجد سبز» «بوغاوی» و «سوزمه قلعه» را در مربوطات سرپل و سانچارك به اساس فرامین رژیم های مطلقه در اختیار داشتند و در ولایت غور و کوهستانات اراضی قابل توجهی را بدست آورده بودند. اولادهء سیف بنابه خصلت طبقاتی خویش خواهان گسترش تسلط خویش در مناطق همجوار بودند که قسماً شامل

مناطق سفلایی سولچ میشید. لم لم با این خانواده زور مند که نمونه تمام عیار اشرافیت و فسُودالی بود به مقابله برخاست و با گروه و رفیقان عیارش به دفعات به اولادهء سیف و قلاع مستحکم آنان حمله برد ضمن دارد آوردن تلفات و خسارات متعدد در طی سالیان متمادی، تعدادی زیادی را زخمی و اموالشان را تصاحب و میان عیاران خویش تقسیم نمود و از پول های بدست آمده تفنگ های «سرپوش» و «ملخی» به اندازه ضرورت و استطاعت خریداری نمود.

در جریان این جنگ های مسلحانه لم لم چندین بار شدیداً زخمی گردید ولی با تهور و شجاعت کم نظیری این پروسه را تعقیب و لحظه یی درنگ نکرد تا استثمار گران نفس راحتی بکشند.

حملات برق اسای لم لم و یارانش سر انجام اولادهء سیف را مجبور به عقب نشینی کردند و از دست اندازی به مناطق همجوار قهراً چشم پوشیدند ولی همیشه در صدد انتقام از لم لم عیار بودند.

در سال ۱۳۵۳ که لم لم به زیارت سید یحیی در سرپل مشرف میشود و حدود هفتاد سال بیشتر عمر دارد به اساس شکایت و دادن رشوه به حکومت وقت توسط عمال رژیم به اتهام چندین قتل دستگیر میشود و مدت دو سال و چند ماه در زندان سرپل به سر میبرد.

درزندان به انواع شکنجه از قبیل بیدار خوابی، تیل داغ، لت و کوب وحشیانه، سیخ داغ، گرسنگی تا سرحد مرگ تعذیب میشود تا به ادعلیکه علیه او شده اعتراف نماید. ولی لم لم که تسلیم پذیری در ارادهء آهنینش نیست و اینگونه شکنجه ها را خیلی سر سری و نا چیز میشمارد تا لب به اعتراف بکشاید، تمامی

این اعمال دومنشانه را تحمل میکند و دژخیمان سرانجام از شکنجه دادنش خسته میشوند (*)

سر انجام با استقامت و حوصله بینظریکه از خود نشان داد و زندانبان نتوانست از او اقرار بگیرد رها شد وبه یکاولنگ برگشت لم لم باوجودیکه آثار پیری به وضوح در او بمشاهده میرسید و سن و سالش فراتر از هفتاد سال بود، ولی خیلی سر حال، با انرژی و حوصله مند بود و مانند یك مرد سی ساله دارای پشتکار و توانمندی و درایت بود.

در سال ۱۳۵۷ که کودتای ننگین ثور سر نوشت افغانستان را تغییر داد و اثرات آن تا حال بر جامعهء ما حاکم است و هست بود وطن ما را بباد داده است، به وقوع پیوست، لم لم با هشیاری سیاسی و عیارمنشانه از رفت و آمد به ولسوالی کناره گرفت و در همان محل (زادگاهش) ناظر و مراقب اوضاع بود.

در سال ۱۳۵۸ که رژیم از چهرهء ضداسلامی و ضد مردمی اش نقاب حقه را کاملاً برگرفت و با دستگیری و پیگرد، دانشمندان، علما، شخصیت ها،

(*) در زمستان سال ۱۳۵۳ که همراه پدر مرحوم از مسیر بلخاب به سرپل رفتم بعد از زیارت سید یحیی شهید وامام کلان (سید محمد) به دیدن لم لم در محبس سرپل رفتیم، زیرا پدرم با نامبرده سابقه دوستی داشت. او تقریباً هفت ماه را در زندان سپری نموده بود، از وضع و حالش جویا شدیم، باروحیه‌یکه در خور یك عیار است گفت که «این نامرد ها نمیتواند از من چیزی بدست بیارند، زور خود را زده اند، دیگر برای شکنجه دادن چیزی ندارند.» بعداً کلاه خود را از سر برداشت و به پدرم نشان داد که دژخیمان چند بار روغن را داغ نموده و بر سرش ریخته بودند، تمام موهای قسمت فوقانی سرش سوخته وریخته بود، همچنان پشتش را به مانشان داد که دههای بار توسط عمال رژیم به بخاری گرفتهٔ شده بود و لکه ها و علایم سوختگی های بزرگ به وضوح بمشاهده میرسید. «از یاد داشت های تحریری سید کاظم فاضل»

صاحبنظران و مخالفین خویش باسبعیت و قساوت ادامه داد ، لم لم اولین هستهء مقاومت را در یکاولنگ با جمعی از یاران و دوستانش تشکیل داد و در این قیام بر حق خویش از معلمین، روشنفکران، روحانیان متنفذین، دهاقین و جوانان که قیام عملی را می بایستی آغاز و ادامه دهند استمداد گرفت و خود در رأس این جنبش بعنوان یك وطنپرست شجاع، مسلمان متعهد و رسالتمند، مبارز ضد استعمار و تجاوز، سینه را سپر تیر بلا ساخت. با یك اقدام متهورانه و جانبازانه توسط یارانش ولسوالی یکاولنگ را برق آسا به تصرف در آورد و مزد و ران بدنام رژیم را دستگیر و به سختی مجازات نمود.

قابل یاد آوری میدانم که قبل از قیام لم لم هیچ گروه و حزب سیاسی، نه دریکاولنگ تشکیلاتی برای قیام ومقابله با دولت داشت و نه هیچ مرجعی در یکاولنگ فتوای جهاد عیله خلقی های مزدور را صادر کرده بود بلکه این لم لم عیار بود که منش و شخصیّش سلطهء نوکران غیر را هیچگاهی قبول نکرده بود و دست به قیام و رهبری مردم با ایمان و وطنپرست انجا زده بود.

تصرف یکاونگ به رهبری لم لم بوسیلهء مردم مسلمان و غیور آن سر زمین پی آمد های مهمی در صفحات مرکزی افغانستان داشت که متعاقباً ولسوالی پنجاب، و رس، لعل وسرجنگل یکی پس دیگری آزاد گردید و آزاد مردان مسلمان بساط رژیم مزدور را از آنجا هابر چیدند.

لم لم به تصرف یکاولنگ اکتفا نکرد و به جانب مرکز ولایت یورش برد. حال می بینم که در یك طرف جبههء جنگ لم لم با تعدادی از مردم مومن، وطندوست و ضد استعمار با اسلحه نا چیز، ابتدایی و امکانات و مهمات بسیار اندك ولی ایمان و عزم قوی قرار داده وهدف شان رضای خدای متعال و طرد مزودران و

بیگانه گـان است و در طرف دیگر جبـهـه تشکیـلات منظم یك اردوی دولتی با هواپیما ، تانك، انواع اسلحه ثقیله و خفیفه و افراد مسلکی تعلیم یافته وسایل ارتباط و مخابره قرار دارد و از جانبی هم مناطق استراتیژیك و سنگر های مهمی را در دست دارند ولی عیاران و پاکباخته گان راه حق و در رأس آنان لم لم قهرمان بانیروی ایمان قوی، عشق به آزادی و وطن و باور عمیق به ارمان مردم ستمدیدهء خود ، بدون کوچکترین هراس وامکانات لازم، باسر های بلند و قامت رسا به نبرد آنان می شتابند و طی یك درگیری نابرابر و خونین مرکز بامیان باستانی را به تصرف در میآورنددشمن زبون از هوا و زمین بوسیله طیارات جت، هلیکوپتر، تانك،توپ، هاوان و انواع اسلحه ثقیل و خفیف مجاهد مردان دلیر را کشتند ولی ایمان قوی، رهبری سالم و شجاعانه و قرار داشتن لم لم در رأس قیام کنندگان باعث شد تا ولایت از لوث وجود خاینین و مزدوران پاك سازی شود. والی ولایت باپوشیدن لباس زنانه از معرکه جان سالم به در میبرد و یکعده زیادی از مزدوران به دست قیام کنندگان خشمگین به رهبری لم لم اعدام انقلابی میشوند.

دولت مرکزی که با از دستدادن ولایت بامیان و چندین ولسوالی در همجواری آن را در ظرف چند روز مشاهده میکند مات و مبهوت میماند و وقتی نام لم لم را میشنود از تهور، شهامت و سرعت عملش بخود میلرزد. لم لم عیار دسته های رزمندگان را منظماً در نقاط حساس و کلیدی جابجا میکند و برای قیام های بعدی آماده میشود. ازینسوهم دولت بار دیگر با تجهیزات عظیم جنگی و افراد کار آرزموده با کمیت زیادی از زمین و هوا بربامیان حمله میکند و جنگ بسیار سهمگین روز ها ادامه می یابد.

لم لم و یارانش که بر اساس ادای تکلیف شرعی و حس وطنپرستی دست به

منابع:

ارزش میراث صوفیه
اهل فتوت و کیش ملامت
افغانستان بعد از اسلام
تاریخ ادبیات در ایران
ابومسلم خراسانی
ابومسلم خراسانی
یعقوب لیث
آیین عیاری
آیین عیاری
فتوت نامهٔ سلطانی
فتیان و جوانمردان
عیاران خراسان
کاکه های کابل
افغانستان در مسیرتاریخ
عبدالحسین زرین کوب
عبدالحسین زرین کوب
عبدالحی حبیبی

ذبیح الله صفا
ترجمهٔ شفیعی کدکنی
غلام حسین یوسفی
باستانی پاریزی
پرویز ناتل خانلری (در کتاب«هفتاد سخن»)
داکتر محجوب (مجلهٔ سخن)
ملاحسین واعظی کاشفی
ترجمهٔ داکتر علی رضوی غزنوی
غلام حیدر یقین هروی
عبدالغفور برشنا
میرغلام محمدغبار

پښتونولي

فهرست

سرلیک	مخ

بِسمِ اللّٰہِ الرَّحمٰنِ الرَّحِیمْ

سریزه

پښتونولي، چې په عام مفهوم د پښتون اولس د خويونو، عاداتو، اخلاقو، دودونو، عنعناتو، معاملاتو او تولنيز وقوانينو ټول اړخونه پکې نغښتي دي، يوه ستره موضوع ده چې هراړخيزې څېړنې غواړي. د اڅېړنې ايجابوي چې لومړی بايد په لرغونې آريايي ټولنه او بيا په ورروسته تاريخي بهير کې ددې قوانينو نښې نښانې ولټول شي: بيا د پښتني قبيلو په بيلا بيلو ښاخونو او څانگو کې ددې دودونو، عنعنو، نرخونو حقوقي تعاملاتو په لړو ډيرو سيمه ايزو توپيرونو بحث وشي او په پښتني ټولنه کې يې عملي اړخ وڅېړل شي، له نړيوالو حقوقي، قانوني او نورو ټولنيزو تعاملاتو سره يې پرتلنه (مقايسه) وکړای شي، او په موضوع پورې د داسې نورو اړوندو مسئلو يادونه او سپړنه وشي، خو په دې ټولو مسايلو يو ډير ځغلنده بحث هم د يو پنډ کتاب يا څو ټوکونو کتابونو د ليکلو غوښتنه کوي او په يوه څو مخيزه مقاله يا کتابگوټي (رساله) کې دا کار ناشونی او په اصطلاح «بحر په کوزه کې ځايول» دي، خو ماته چې اوس دا ستونزمنه دنده راتر غاړه شوې ده، اړيم چې په دې ډگر کې خپل قلمي او معلوماتي ځواک په داسې بڼه وآزمويم چې هم تر ممکنې اندازې د موضوع حق اداء شي او هم مې خپل مسووليت ترسره کړم، نو د

خپلې څېړنيز چارې د آسانۍ او لنډون له پاره مې غوره وبلله چې موضوع په لاندې ډول په عمومي او څنګ زنو سر ليکونو اوبرخو وويشم او په هره برخه د څېړنيزې اړنيا اوغوښتنې سره سم په لږو ډېر تفصيل يا لنډون سره بحث وکړم:

په لومړۍ برخه کې د « پښتو » او « پښتونولۍ » تر سرليک لاندې لومړی د پښتو ژبې په لنډ تاريخي پس منظر او بيا د پښتو او پښتونولۍ د لغوي او اصطلاحي معنا او مفهوم له تحليل او تشريح څخه وروسته پښتونولي په دې درې سترو څېرکو کې مطالعه کوو:

١ - پښتني اخلاق، خويونه او عادات

٢ - پښتني دودونه او عنعنات

٣ - پښتني قوانين او تعاملات

او په هر څېرکي څو اړونده مفاهيم او د هغو لنډه پيژند نه او بېلګې را اخلو. په دويمه برخه کې څو نوميالي ننګيالي، پتيالي او ځوانمردان چې هر يوېې په خپل وخت کې د پښتو او پښتونولۍ غوره بيلګې وې درپيژنو او بيا د معلوماتي منابعو او مأخذونو په ښوولو سره خپله ليکنه پای ته رسوو.

د مخه تردې چې خپل اصلي بحث ته ننوځم او د موضوع په لنډه څيړنه او سپړنه پيل وکړم د دې څو ټکيو يادونه او څرګندونه پر ځان لازمي او ضروري ګڼم:

لومړی دا چې د بحث موضوع « پښتونولي » ده او خبره نيغ په نيغه په پښتون قوم او اولس پورې اړه پيدا کوي، نو که په دغه عمومي مفهوم کې د نغښتو غوره مواصفاتو، اخلاقي خويونو او نورو ځانګړنو د توضيح او تشريح په مهال زه د پښتون يا پښتانه نوم اخلم او يادونه يې کوم‌دا معنا نه لري چې ګوندې دا غوره مواصفات او ځانګړنې چې په دغه قوم کې دي زموږ د هيواد به نورو قومونو کې

نشته. واقعیت دادی چې افغانستان یو واحد ملت دی، داستوګنو قومونو وګړي یې ګډ تاریخ، کلتور او فرهنګ لري او په ګډو جغرافیوي حدودو کې دورته اقتصادي او ټولنیز و شرایطو لاندې ژوند کوي، عام کلتوري ارزښتونه یې هم سره یوشان دي. نو ویلای شو چې د افغان ملت نور استوګني لوی - واړه قومونه او ولسونه هم هغه مواصفات، غوره خویونه او عنعنات لري چې دلته یې مورږ د «پښتونولي» تر سر لیک لاندې مطالعه کوو.

د بیلګې په توګه زمونږ د هیواد ټول قومونه میلمه پال، وطن دوست، له ننګ غیرت، لوړهوډ، زړورتیا، پت پالنې او داسې نورو غوره مواصفاتو نه برخمن او له خپل ټاټوبی او ناموس نه د دفاع په لار کې هر وخت سر ښندنې او ځان تیریدنې ته چمتو دي. چې د تاریخ په اوږدو کې د بهرنیو یرغلګر و په وړاندې دخپل هیواد او ملي ناموس نه د دفاع له پاره مخصوصاً په دې وروستیو دوو پیړیو کې د انګریزي ښکیلاک او روسي یرغلګرو په وړاندې زمونږ د هیواد میشتو قومونو او اولسونو ګډې مبارزې او ویاړلې کارنامې د خپلې ادعا د ثبوت له پاره دمثال په توګه یادولی شو.

دویم دا چې کله کله په ځینو سیمو او قبیلو کې ځینې وګړي یو لړ افراطي حرکتونه او انګیرنې چې د ځاني غوښتنو، هیلو، بې ځایه غرور او ناپوهی نه رازیږیدلې، هم زمونږ له اسلامي او دېني مقدساتو، ملي او ټولنیز و ارزښتونو سره منافي وي او زمونږ ملي ټولنیز پایښت ته ستر زیان رسوي، په نا خبری سره د «پښتونولی» په نوم توجبه کوي، چې دا یو ناوړه عمل او د پښتونولی په سپیځلي لمن داسې توردا غ دي چې هغه به هڅکله د یورښتیني پښتون له پاره د منلو وړ نه وي. باید وواېو لکه څنګه چې پښتون من حیث القوم ټول مسلمان دی، نو ځکه یې

پښتونولي هم له دې سپيڅلي دين سره نشي منافي کيدلی.

دربيم دا چې ددې کتابګوتې د ليکلو پر وخت ماد کوم ځيړنيز اثر د ليکلو هوډ او تکل نه درلود، نو ځکه مې يو لړ اړوند مطالب له بيلابيلو معلوماتي منابعو نه راخيستي او تر تحليل وروسته مې په ډير لنډون سره ترتيب او ليکلي دي، نو داړتياله مخې مې د نويو ځيړنيزو اصولو او ميتود پر خلاف د کتاب په پای کې د ټولو مأخذونو لړ راخيستې دی.

په پای کې د (متا) اداره نه چې ماته يې ددې کتابګوتې دلیکلو اوخپرولو لارې چارې برابرې کړې د زړه له کومې مننه کوم. خدای (ج) دې وکړي چې زما داکړې خواري په اړونده موضوع کې له درنو لوستونکو سره مرستندويه واقع شي. په همدې هيله.

سيد محی الدين هاشمي

چرخه خيل، پيښور

د جولای لسمه، ۲۰۰۱ م کال

قیام زده بودند و از هیچ منبعی کمك مالی و تسلیحاتی دریافت نمیکردند تا آخرین مرمی و واپسین نفس رزمیدند و درین جنگ دهها تن از طرفداران و همسنگران لم لم جان باختند و در معرکه جدال وقتال شربت شهادت نوشیدند.

لم لم عیار ﷺ پیرانه سرولی نیروی جوان باعشق به لقا الله و ادای دین در برابر خداوند«ج» وطن مردم و نوامیس، ملی تا واپسین نفس رزمید و آنچه در چنته داشت به سینه دشمن شلیك کرد ولی معرکهء نبرد و جهاد مقدس را ترك نکرد. سر انجام بعد از آنکه آخرین مرمی اش را بسوی دشمن زبون آتش نمود بوسیلهء آتش سلاح راکت انداز هلیکوپتر های روسی از پای در آمد.

لم لم در حوالی هشتاد سالگی شربت شهادت نوشید ولی با پیرانه سر،کار صد ها جوان و مرد توانمندکار زار دیده را انجام داد و آخرین شرط عیاری را که همان پاکباخته گی است بجا آورد. روحش شاد باد.

لومړۍ برخه:

« پښتو » او « پښتونولي »

پښتو کلیمه په عام ډولنیز مفهوم له دوو معنا وو نه برخمنه ده. په لومړۍ معنا « پښتو » د پښتون اولس ژبې نوم دی چې له زړ و آریایي ژبو په ډله کې راځي او د « و » په زیاتوالي سره د « پښت » یا « پکهت » لرغوني آریایي نسل او ټبر ته منسوبیږي. او همدا پښت یا پکهت هغه آریایي قبیله ده چې نږدې درې نیم زره کاله پخوا یې دریګویدا په سندرو کې د نورو آریایي قبیلو سره یوځای یادونه شوې ده.

ژبپوهان حتیځې آریایي ژبې په لوی سرکې په دریو سترو څانګو ویشي: لومړی ښاخ یې د ایراني ژبو دی په « دیر سبک » یا پارسیک په نامه یادیږي بل ښاخ یې د باختري ژبو دی چې ځینو ژبپوهانو « پښتیک » بللې دی او دریم ښاخ یې د هندي ژبو دی چې د « هندیک » نوم ورکړل شوی دی. د باختري ژبو په سلسله کې تر ټولو زړه او مشهوره ژبه پښتو ده. د زیاتره ختیځ پوهانو په نظر پښتو، سانسکریت او اوستا درې واړه خویندې ژبې دي چې له دې ډلې څخه اوس یوازې پښتو ژوندۍ پاتې ده او هغه نورې دواړه په مړو ژبو کې راځي.

« پښتو » په دویمه معنا د پښتون قوم د ټولنیز قانون، اخلاقو او ژوندانه د تګ لارې نوم دی. او د ارواښاد وزیر محمد ګل خان مومند دوینا له مخې:« پښتنو ته د « پښتو » معنا د ژبې نه پرته په حقه دیانت، اسلامي او پښتني خوي او اخلاق، پښتني آداب او عادات، پښتني دود او دستور او ددوی په درستو اولسي خصایلو،

خصایصو، صفاتو او مزایا ووشامل دی چې دغو ټولو ته په مجموع کې « پښتو- نواله » وایي. »

نوموړي پخپل مشهور اثر « لنډه کې پښتو او پښتونواله » کې په دې دویمه معنا د پښتو د کلمې د اصطلاحي مفهوم په تحلیل او تشریح کې ډېرې زیاتې څرګندونې کړې دي چې دلته یې څو د بیلګې په ډول ددې له پاره راخلو چې وروسته زمونږ د بحث د اصلي موضوع « پښتو نولي » په څېړنیزه بشپړتیا کې مرسته کوي:

« پښتو خواخوږي، صله رحمي، شفقت دی، مروت او ښیګڼه ده،پښتو ښه نیت دی، دروند والی او وقار دي، ټیټوال او تملق پکې نشته. په پښتو کې ظلم هم نشته او مظلومیت هم نه، خو د مظلوم حمایت پښتونولي ده. پښتو، پاک زړه دی، پاکه او سپیڅلې عقیده او پاکه ایمانداري ده. پښتو پرځان باور دی، سخاوت او همدردي، او میلمه پالنه ده،پښتو غناده، استغناده، پر حق درېدل او حق ویل دي.

په پښتو کې ټګی، برګي، چل دوکه نشته.

پښتو د پښتنو د ښځو ستر دی، عفت دی، عصمت دی. » د کوزې پښتونخوا پیاوړی لیکوال اروانښاد سید رسول رسا د خوشحال ختک د کلیاتو (ارمغان خوشحال) په سریزه کې لیکي:"په پښتني معاشره کې د پښتون یا پښتو دوه معنا وي دي: پښتانه خپلې ملي ژبې ته هم پښتو وایي او خپل ملي سېرت او اخلاقو ته یې هم. دا یوازې د پښتون قام ځانګړنه ده، د نړۍ په بل قام کې دا ځانګړنه نشته. « پښتو » رښتیا هم د پښتون قام په ټولو ملي خصوصیاتو حاوي ده. یعنې عرب، هندي،انګریز او... قوم هیڅکله یو بل ته نه وایي چې په تاکې عربي، هندي، انګریزي یا... نشته، خو یوازې پښتانه یو بل ته وایي چې په تاکې « پښتو » نشته.

نو په لنډه توګه ویلای شو چې پښتو (برسیره پرژبې) یو ډیره معنا داره او د

پښتون قام د ژوند په هر اړخ حاوي دى، نو ځکه پښتون هيڅکله بې پښتو نشي پاتې کيداى.

پښتو د پښتون د ملي ژوند، عزت، شرافت، لوړ والى، غيرت او همت يو داسې معيار دى چې پښتون په ټولنه کې په همدې تله تلل کيږي.،،

ارواښاد پوهاند صديق الله رښتين په « پښتني لارښود » کې ليکي:

پښتو که له يوې خوا د پښتون اولس د ژبې نوم دى، نو له بلې خوا د پت، عزت ښيگڼې او ښه خوى، توري او مړانې، ننگ او غيرت او حيا نوم هم دى، پښتو پښتونواله او پښتونولي دا ټول په يو نوم دلالت کوي.

له دې پورته يادونو څخه ثرگنديزي چې په دې ځاى کې پښتو د ويمه معنا « پښتو » د پښتونولى» له کلمې سره د اصطلاحي معنا او مفهوم له مخې مترادفه ده او په عامه توگه يوه معنا ښيندي. خو ددې له پاره چې تر بحث لاندې موضوع موښه څيړلې وي دلته د « پښتونولى » په لغوي او اصطلاحي معنا او مفهوم ځانگړى بحث کوو:

« پښتونولي » کلمه چې د « پښتون » له کلمې څخه د « ولى » توصيفي وروستاړي (لاحقې) په وسيله جوړه شوې لغوي معنايي په ځينو فرهنگونو کې افغانيت يا افغان کيدل ده او په ځينو کې يې معنا پښتو، پښتني خويونه، پښتني اخلاق، يا هغه اخلاق چې له پښتني کلتور سره برابر وي راغلې ده .(پښتو تشريحي قاموس لومړى ټوک)

ارواښاد استاد قيام الدين خادم په خپله هغه مقاله کې چې د « پښتونولي » تر سرليک لاندې، په« پښتو څيړنې » نومې اثر کې چې د پښتو څيړنو د نړيوال سيمينار مقالې پکې چاپ شوي دي، ليکي:

« پښتـون د يو قـوم نوم دی او کله چې ووايو « پښتـونولي » نـو معـنا يې دا ده: د پښتـون د کلمې ټول هغـه مـحتـويات، معـنويات او صـفـات چې يو شـخص وربانديې متصف شي، نو پښتونولي يې بولي. »

(پښتو ځيړنې،پښتونولۍ مقاله)

ارواښاد استـاد پوهاند رښـتـين پـه « پښتـني لارښـود » کې د ارواښـاد مـومند د « پښتو سيند » په حواله ليکي:

« لوړ همت، زړورتيـا ، آزادي، د مظلوم مرستـه، کلک عـزم، د خاورې سا تنه، ديانت، سخاوت، ناموس پالنه، په ژبه او په وعده ټينګ دريدل، ساده ګي او زيار-کښي د پښتـونوالي لازمي صـفـتـونه دي او رښـتـينی پښتـون هغـه دی چې ددغـو صفتونو خاوند وي. »

پوهاند صاحب زياتوي چې:«پت پالل، ننواتې منل، پناه ورکول، په ژبه او قول دريدل، نامـوس سـاتـنه، د مـشـرانو عـزت، د ښځـو درناوی، د غـريب او ګـاونډي مرسته او داسې نور غوره خويونه د پښتو او پښتـونوالي په لوی مفهوم کې نغښتي دي او د پښـتنو ټول تاريخي برم، ملي روح او قـومي شـرافت، په هـمـدغـو کلمـو کې پروت دی. پښتـو نـواله د پښتنو د ژوند پـه ټولو چارو کې يو غـوره اولسي قـانون دی او پښتـانه خپلو ټولو درنو خويونو، دودونو، او غوره کارونو ته"پښتو"او"پښتـونواله" وايي.

په عام مفهوم پت، عزت ښيګڼه او نيـکي، توره او غيرت، وفـا او وعده، پاکي او شـرافت، ښه ځواني او سخاوت، زړورتيـا او شجاعت او داسې نور غوره انسـاني صفتونـه د پښتـونوالې په لويه لمن کې پراته دي. مـګر بې غيـرتي، بې ننګي، له ژبې او وعدې اوښتل، دروغ، ټګي برګي، غوړه مالي، شومتيا، زور زياتی او داسې نور

ناوړه اعمال په پښتني ټولنه کې د پښتونولۍ له قانون څخه مخالف عمل ګڼل کيږي او څوک چې په دغو خويونو اخته وي هغه د ربنتيني پښتون په چوکاټ کې نه راځي.»

(پښتني لارښود)

اروانباد ميا سيد رسول رسا د خوشحال خټک د کليات (ارمغان خوشحال) په سريزه کې د پښتونولۍ په باب ليکي:

«د پښتون په پښتو يا پښتونولۍ کې ننګ، ميړانه شجاعت، ميلمستيا، سخاوت، عفوه، استقلال، اراده، پت، ملګرتيا، دوستي، ساده ګي، صاف ګويي، حق ويل، بې پروايي، ايثار، قرباني، سيالي او داسې نور ډېر ښه صفات شته.

پښتو او پښتونولي د اسلام نه مخکې هم د پښتون قام د ژوند يوه ضابطه وه او د اسلام له منلو نه وروسته هم د پښتون په ټولنه کې پښتو او پښتونولي شته دی. دا چې اسلامي اخلاق ددې قام مزاج ته ډېر نږدې او ورسره برابر وو، نو ځکه يې اسلام پخپله رضا قبول کړی او پښتون من حيث القوم ټول مسلمان شوی چې دا امتياز په نړۍ کې يوازې پښتون قام ته حاصل دی چې ټولو اسلام منلی دی، په دې لحاظ پښتو او مسلماني يوشی دي.»

(ارمغان خوشحال سريزه)

پياوړی څېړونکی استاد حبيب الله رفيع د وکيل صاحب عبدالله خان د «مرکه، نرخ او خلي په احمد زوکې» نومې اثر په سريزه کې د «پښتونولۍ» په اړه وايي:

«زرګونه کلونه پخوا چې پښتون د آريايي ټولنې په غيږ کې سترګې وغړولې خپلې ژبې ته يې د پښتو نوم ورکړ او خپل قانون ته يې هم د «پښتو» يا «پښتونولۍ» نوم کيښود. لکه څنګه چې د پښتون اولس شفاهي ادبيات په شفاهي

ډول له یو نسل څخه بل نسل ته لیږدیدلي، همداسې ددې قام دا قانون (پښتونولي) هم سینه په سینه رالیږدیده، شفاهي بڼه یې درلوده، خو په عین حال کې عملي، داسې عملي چې سرغړاوی ورڅخه له سر وهل کیدو سره برابر ؤ.»

نوموړی زیاتوي: "د تاریخ په اوږدو کې پښتونولي په پښتني ټولنه کې یو داسې پولادي نظم ټینګ کړی دی چې د هر چا مال، سر او ناموس پکې خوندي دی. هیڅوک نشي کولای چې چاته کاږه وګوري. که څه هم د پښتونوالي قوانینو تر استثنایي حالاتو پرته ترشا پولیس او قهریه قوه نه درلوده، خو قضائیه قوه یې دومره عادلانه او له عیني شرایطو سره سمه ده چې ټولو خواوو ته د منلو وړ او «پړ» او «وړ» دواړه پرې قانع کیدل.

پښتونولي اصلاً په ولسواکۍ (دموکراسۍ) ولاړه ده. د اولس له غوښتنو او تجربو څخه یې ریښې راز رغونې شوې دي او د پښتنو د ژوند په ټولو ټولنیزو، اقتصادي، کلتوري او اخلاقي اړخونو یې سبوری غوړ ولی دي.

پښتونولي د افراد و شخصي او د ټولنې ډله ایز ژوند دواړه تنظیموي او په اصطلاح د ټولنې له پاره د امنیتي ګارډ او د افرادو له پاره په خپل وجود کې د مخفي پولیس کار ورکوي ددې ټولنیز قانون له مخې چې څوک د پښتونولۍ خلاف کار وکړي له هرې خوا ورته سترګې راوړي او په ځغرده ورته د پیغور په ډول ویل کیږي چې فلانکی شخص ډیر بې پښتو دی.

د پښتونولۍ څلي او نرخونه دومره انساني او عادلانه دي چې زموږ هیواد ته د اسلام د مقدس دین په راتګ او خپریدو وروسته یې هم ډیر لږ ضایعات ورکړي او دا چې ډیرو برخو یې له اسلامي احکامو سره سمون درلود، تر اوسه ژوندۍ پاتې شوې. په ۱۲۹۸ هـ ش کال چې زموږ په ګران هیواد کې د خپلواکۍ له ترلاسه کیدو وروسته

اساسي قوانين جوړ شول بيا هم پښتونولي د يوې سپېڅلې عنعنې په توګه خپل قانوني حيثيت وساته او اساسي قوانين هم د همدغې عنعنې په رڼا کې د جوړې شوې لويې جرګې له خوا تر منل کېدو وروسته چلند ته ولويدل او عملي بڼه يې خپله کړه.»

استاد رفيع زياتوي چې پښتو نولي اوس هم د پښتنو په زياتره سيمو او قبيلو کې د يو قانون او آئين په توګه د خلکو د ژوند چارې سمبالوي، تر دې کوم پښتانه چې همدا اوس د دغه ټولنيز قانون په ساحه کې ژوند کوي له هغو سيمونه په امن کې دي چې د عصري قوانينو په ساحه کې ژوند کوي. استاد پخپله ليکنه کې د خپلې ادعاد ثبوت له پاره د کوزې پښتو نخوا د يو شمير قبايلي سيمو چې کلونه کلونه د حکومت له مستقيم تسلط نه بهر او قبايلي خپلواکي لري او د ژوند زياتې چارې يې د همدغه پښتونولۍ د قانون له مخې چليږي، نو مونه اخلي او د هغو د نظم او امنيت څرنګوالي د ځينو مثالونو په وړاندې کولو سره ښيي نوموړی د دغه نسبي غوره والي يوعلت دا په ګوته کوي چې پښتو نولي په بشپړ مفهوم يو عملي قانون دی چې رشوت او رابطه پکې نه چليږي، خو حکومتي قوانين بيا په هر پړاو کې د رشوت او رابطې ښکار کيږي او مجرم د جرم کولو په وخت کې د خپل خلاصون لارې چارې لټولې وي.

استاد په تأکيد سره يادونه کوي چې په پښتني ټولنه کې که څه هم د عصري حکومتونو په پياوړي کيدو سره اوس وروورو د پښتونولۍ عملي واکمني دله منځه تلو او کمزوري کيدو په حال کې ده، خو دا قوانين چې د اولس، د زرګونو کلونو پخو تجربو په ترڅ کې رامينځته شوي او هره پريکړه او ماده يې ترشا فلسفه، د ملت د روحيې څېړنه او د ټولنې د ټولنيز جوړښت اصلونه لري، نو لازمه ده چې د اشفاهي قوانين ټول د کاغذ پر مخ پلي شي، ټول کليات او جزئيات د بيلا بيلو پښتني قبيلو

اوخیلونو د توپیرونو په پام کې نیوسره را غونډ او په ځانګړې توګه په هغو قبیلو کې چې د پښتونولۍ نرخونه او خلي يې درانه او پاخه دي دا کار په رقت سره وشي، نه یوازې دا چې دا نرخونه به د خپلې تاریخي او ټولنیزې لرغونتیا له مخې د قدر او درنښت وړوي، بلکه د حقوقو او قوانینو په نړیوال مقایسوي تحلیل کې به هم لوړ ځای ولري.

اروابناد استاد قیام الدین خادم په پښتو څیړنې اثر (د بیلا بیلو لیکوالو د مقالو مجموعه) کې په خپلې مقالې «پښتونولۍ» کې لیکي چې: "پښتنونولي ډیر دودونه، قوانین، اخلاق او د حکم او ادارې اساسات لري چې د ټولو څیړل او په ګوته کول زیات وخت او ډیرو پاڼو تورول غواړي. خو که وغواړو چې ټول د یو عنوان لاندې راولو او په یو اصل ورته قایل شو، نو په لنډو الفاظو ویلی شو چې د پښتونولۍ اساس پر غیرت ولاړ دی. نو په همدې اساس پښتانه چې له چانه پښتو او پښتو نوالي نفي کوي نو ورته وایي چې «بې غیرته» د غیرت کلمه د پښتنو لپاره دومره محرکه ده چې که پښتون ته دې بې غیرته ووایه لکه په ټوپک چې دې وویشت.

د پښتو او پښتونولۍ - پښتونوالۍ د مترادفو کلمو او مفاهمو د تحلیل او څیړنیزې تشریح په باب خپلې خورې ورې خبرې راغونډووا و وایو چې:

د پښتو او پښتونوالي لمن ډیره پراخه ده او لکه د مخه په سریزه کې چې مې هم دې ټکي اشاره کړې په هغې کې د ټولو شاملو مسایلو ښودل او څیړل دیونه، بلکې د څو ټوکو کتابونو لیکل ایجابوي، دا چې د دې ستړې موضوع له پاره ما د یو کتابګوټي لیکنې چوکاټ غوره کړی، نو لازمه ده د چې پوره لنډون ته په پاملرنې د دغه جامع موضوع درې ستړې برخې:

(۱) پښتنی خویونهٔ اخلاق او عادات

(۲) پښتني دودونه او عنعنات

(۳) پښتني قوانین او تعاملات

هرې یوې ته ډیره ځغلنده کتنه وکړم او د هرې برخې په چوکاټ کې د ګوتو په شمیر څو توکي را واخلم او په ډیره لنډه پیژند ګلوي یې بسنه وکړم. خو مخکې تردې چې دغه برخې او د هغو ځینې توکي درو پیژنم د دې یوې خبرې څرګندونه وکړم چې:

پښتني خویونه او عادات او پښتني دودونه په ټولو پښتني قبایلو او د هغو په ټولنیز ژوند کې د اولسي اساسي قانون حکم لري، مګر په پښتني چال چلند او تعاملاتو کې ځینې شبان داسې دي چې د سیمې او قبیلې د بیلوالي او کله کله د اشخاصو د ځاني غوښتنو په اساس پکې لږ و ډیر توپیر پیدا کیږي.

لومړی څپرکی:

پښتني خویونه او عادات

د پښتني خوبونو او عاداتو په لړ کې ټول هغه خویونه اخلاق او غوره صفتونه راځي چې په ټولو پښتنو کې یې یو شان لمانځنه کیږي او د هرې سیمې او قبیلې پښتون په ډیر درنښت ورته ګوري. ددې غوره اخلاقو او خوبونو شمیر ډیر دي، ځینې یې دلته په لنډیز سره درپیژنو:

(۱) پت او عزت:

د پت او عزت ساتنه، پالنه د پښتنو له ډیرو غوره خویونو څخه ګڼل کیږي. په دوی هم خپل پت او عزت ګران او هم د نورو پت او عزت ته هم په ډیره درنه سترګه ګوري. پښتون غریب وي که شتمن د پت او عزت کلک ساتندوي او پالندوی وی. دوی ذلت ته غاړه نهږدي او هیڅکله دانه غواړی چې څوک دې ورته په سپکه سترګه وګوري. خوشامندې او غوره مالي ډیره بده ګڼي او په دوستۍ او ملګرتیا کې تل د پت پالنې او ساتنې په فکر کې وي. آزاد فکر کوي، د فکر او وینا قیدوبند ورته د ځان سپکاوی او بې پتي ښکاري او پاک لمني د پت او عزت لویه نښه ګڼي، لنډه دا چې د پت او عزت ساتل لوړ انساني خصلت دی، ځکه خوشحال ختک هغه ډیر غوره بولي او وایي:

سر دې لاړشي، مال دې لاړشي پت دې نه ځي
د انسان خوبي هــمــه واړه پــه پت ده

او عبدالحمید مومند یې داسې ستایي:

پروت په وینو کې لت پت ښه یم په پت کې
نه د سرو زرو په تخت باندې بې پته

(۲) رښتینولي او صداقت:

رښتینولي چې یو غوره انساني صفت او خوی دی، نو پښتانه رښتیا ویل او په صداقت چلیدل د پښتونولۍ اساسي توکي ګڼي. دوی هر چېرې او هر وخت ټګۍ، غدر، درواغو او فریب ته په بده سترګه ګوري او ژوره کرکه ترې کوي. دوی په دې باور او ګروهه لري چې رښتیا ویل په اصل کې د حق ویل او په حق خبره دریدل دي او حق د خدای(ج) نوم دی، نو ځکه د حق او صداقت منل او رښتیا ویل په رښتینې توګه د خدای(ج) د خدا یی منل دي.

د رښتیا خوښونه او ستاینه او دروغ ویلو غندنه له دې لاندې متلونو څخه ښه څرګندیږي:

«راست او سه – په لویه لار ملاست او سه»

«د درواغو مزل لنډ دی» یا «کوږ بار تر منزله نه رسیږي» او یا لکه خوشحال خان چې وایي:

چې دروغ له خولې او باسي کله خوله ده
چې رښتیا تر خولې وباسي خوله هغه

(۳) ننګ او غیرت:

ننګ او غیرت چې دواړه سره نږدې مفهمونه دي د پښتنو غوره خویونه او د پښتونولۍ بنسټیز توکي ګڼل کیږي.

د ننګ او غیرت خاوند په پښتني ټولنه کې د لوړ عزت او درنښت خاوند وي او

بې غیرته هیڅ ارزښت او اهمیت نه لري.

اروابناد پوهاند رښتین په "پښتني لارښود" کې د پښتنو د ننګ او غیرت ځایونه په دې ډول ښودلي دي: «وطن او ځمکه، ښځمنې او تور سرې، دین، قوم، عزیز، میلمه، دوست-آشنا، ګاونډی، مال او څاروی.

که څوک د پښتون په دغو پورتینو یادو شویو شیانو تیری وکړي او یا ورته په سپکه سترګه وګوري، نو دی به خامخا ننګ او غیرت پرې کوي او د تیري او زیاتي کوونکي لاس به لنډوي. په پښتني ژوند کې دین، وطن، قام، ژبه او ښځه داټول په ناموس کې شمیرل کیږي، نو ځکه په دغه ټولو شیانو باندې ننګ کول د ننګیالیتوب شرطونه دي.

(٤) لوړهمت او زړورتیا :

زړه ورتیا او لوړهمت هم دوه سترپښتني خویونه دي. ددې دواړو غوره خویونو خاوندان هر چیرې ستایل کیږي. د پښتونولۍ دا صولو له مخې هر څوک چې د خپل عزت او شرافت د خوندي ساتلو په فکر کې وي دا دواړه خویونه او صفتونه پکې حتمي او ضروري وي. پښتانه چې پستي او ذلت نشي منلی او زغملي، نو له دې نه دڅغورلو له پاره ترهر څه لومړی لوړهمت ته اړتیا ده او په هیڅ حالت کې باید هغه له لاسه ورنکړای شي، لکه خوشحال ختک چې وایي:

که فلک دې د زمري په خوله کې ورکړي
د زمري په خوله کې مــــه پرېږده هــمت

زړورتیا د پښتون اولس یوه غوره ځانګړنه ده چې د همدې په برکت یې تل د ننګ او جنګ په ډګر کې داسې ویاړلې کارنامې ترسره کړي چې نړۍ ورته ګوته په غاښ پاتې شوې ده.

(۵) سخاوت او ښه ځواني:

سخاوت او ښه ځواني هم غوره صفت دی او ددې خوی او صفت څښتن په پښتني ټولنه کې ډېر درنښت ورګنل کیږي. سخاوت او ځوانمردي د هغه په ختنه کې اخښل شوې او په دې لار کې یوله بل نه ځان ړومبی کوي او وايي چې: «دولت د لاس خېرې دی» او هم په دې باور دي چې:

مال دولت په سخاوت باندې زیاتیږي

د کوهی چې اوبه وباسي بسیارشي

رحمان بابا

او یا لکه خوشحال خان چې وايي:

چې ګټل خوړل ښه ل کا ځوان هغه

چې توره لري د تورې خان هغه

(٦) وفا او ژمنه:

پرژمنی وفا کول د ښو اخلاقو بیلګه او ډېر غوره خوی دی. وفا او د ژمنی ترسره کول د اعتبار او باور پیدا کیدلو او ښه نګښت ستر عامل دی. په پښتني ټولنه کې د پښتونولۍ د غه اصل ته په ډېره درنه سترګه کتل کیږي او پښتون چې له چاسره کومه ژمنه وکړي بیا د هغې سرته رسول په ځان حتمي اولازمي ګڼي. ژمنه ماتوونکی، بې وفا او ژبې شخص په پښتني ټولنه کې هیڅ ارزښت نه لري. که د ژمنی په سرته رسولو کی پښتون ته هر څومره زیان هم رسیږي هغه منيء خو له خپلې ژبې نه نه ګرځي. ځکه خو حمید بابا وايي:

قول وبول په ژوندون نشي نوروای

ځکه ځان په قول وژني پښتانه

(۷) انصاف او عدالت:

انصاف او عدالت چې له ډېرو غوره انساني خويونو څخه دي، د پښتونولۍ په قانون کې ځانګړې او لوړ ارزښت او ځای لري. پښتونولي دا حکم کوي چې پښتون باید عادل وي، په هره چار کې له انصاف نه کار واخلي او له ظلم او زور زياتي نه ځان وژغوري. خوشحال خان په دستارنامه کې عدالت د مشرتوب او سرېتوب بوه غوره او لازمي صفت بولي. او د پښتنو ټولنيز او سياسي تاريخ ته په کتنې سره ويلای شو چې د دوي نوميالی واکمنان له دغه غوره خوی او صفت نه برخمن وو، چې د بېلګې په توګه يې د هند په پراخه خاوره کې د سلطان شهاب الدين غوري، سلطان سکندر لودي او شيرشاه سوري واکمنۍ او ټولواکۍ دي چې دوی په څومره عدل او نياؤ د بيلابيلو قومونو له خلکو سره چال چلند کړی دی.

(۸) شرم او حياء :

د پښتنی خويونو په لړ کې شوم او حياء ډېر لوړ ځای لري او د پښتونولۍ د اصولو له مخې بې شرم او بې حياء ته په ټولنه کې په ډېره بده سترګه کتل کيږي. او په مقابل کې شرم او حياء لرونکی شخص د ډېر قدر او عزت وړ ګڼل کيږي. په پښتني ټولنه کې شرم او حياء لرل د هرچا لپاره په ځانګړي ډول د ښځمنو او تور سرو له پاره ډېر درووند خوی ګڼل کيږي او ډېر تأکيد پرې کيږي.

يادښت: په دې برخه کې ځينې نور غوره پښتني خويونه هم شته‌خو د موضوع لنډون ته په پاملرنې په همدې بسنه کيږي. او دا يادونه هم ضروري بولم چې ددې برخې زيات مطالب د اروانباد رښتين له کتاب «پښتني لارښود» نه په استفاده ليکل شوي دي.

دويم څپرکی:

پښتني دودونه او عنعنات

پښتني دودونه او رواجونه یا په بله وینا عنعنات د پښتونولۍ د یوې سترې برخې په توګه ډېره ستره موضوع ده او د څېړنې له پاره ډېر پراخ ډګر لري. دا دودونه چې په پښتنو کی د یو قانون او ټولنیز دستور حکم لري، ډېر زیات او ددې پښتني دودونو منل او پر ځای کول د پښتنو د قومي تهذیب او پښتنولۍ یوه لازمي برخه ده. که په پښتني ټولنه کې څوک له هغو نه غاړه غړوي هغه رښتیني پښتون نه ګڼل کیږي.

دا چې پښتني دودونه او عنعنات ډېر زیات او پښتنو د ژوند په ټولو برخو حاوي دي، د ټولو راخیستل او پرې لږ و ډېرې خبرې کول ددې کتابګوټي په چوکاټ کې نه ځائیږي، نو دلته د هغو له جملې څخه ځینې ډېر عام دودونه یا عنعنې چې په ټولو پښتنو کې تقریباً په ورته بڼه موجود دي، په ډېر لنډیز سره درپېژنو:

(۱) جرګه او مرکه:

جرګه او مرکه په پښتني دودونو او عنعنو کې ډېر لوړ ځای او اهمیت لري او په تاریخي لحاظ په پښتنی ټولنه کې له ډېرې لرغونتیا نه برخمنه ده. له تاریخي څېړنو څخه څرګندیږي چې لرغونو آریایانو به خپلې زیاتره ټولنیزې سترې او کوچنۍ مسئلې د جرګو مرکو له لارې حل و فصل کولې. دوی په عمومي توګه دوه ډوله

جرګې درلودې چې يوې ته يې « سيمتي » او بلې ته « سبها » ويله. په لومړۍ کې به د قبيلې سپين ږيري او مشران را غونډيدل او دويمې يې کليواله بڼه درلوده. يا په بله ژبه « سيمتي » په اوسني مفهوم د مشرانو د جرګې رول درلود او د قبيلې سترې مسئلې لکه مشر ټاکل، د خپل تاټوبي نه دفاع او داسې نورې به يې حل کولې او « سبها » د يوې وړې کليوالې جرګه کې يا مرکې دنده درلوده چې په کوچنيو کليوالو مسايلو به يې غور کاوه.

جرګې، مرکې اوس هم د پښتنو په ملي عنعناتو کې له ستر اهميت او ارزښت نه برخمنې دي. پريکړه او فيصله يې د يو قانون حکم لري او هر څوک چې يې له حکم نه سرغړوي برسيره پردې چې ټول ورته پړاو ملامته وايي، لازمه سزا هم ورکول کېږي.

د پښتنو جرګه ځانته اصول او قوانين لري، ځای يې هم معلوم چې هغه هوجره، ديره، چوتره يا لوی مسجد وي. په ټولنه کې د جرګو مرکو خلک هم معلوم، منل شوي او پيژندل شوي وي. دوی د يوې پيښې د حل و فصل په باب سره راغونډيږي، بحث په آزاده بڼه دوام مومي او هر څوک په خپل وار په اړوند ه موضوع باندې تبصره کوي او شاوخوا رڼا اچوي.

د ټولنيز موقف او او امتيازله په پام کې نيولو پرته هر څوک خپل نظر څرګندوي. وايي د هندوستان پښتني واکمنو سلطان بهلول لودي او شير شاه سوري د افغاني سردارانو ځانګړې جرګې درلودې، کله چې به دا جرګې د کومې مسئلې او ستونزې په باب د حل و فصل له پاره جوړيدلې دوي به له پاچاهي تخت څخه راښکته کيدل او د عادي پښتنو په ډول به کښيناستل او په ونډه کې به يې له نورو څخه هيڅ امتيازنه درلود.

په جرګه کې بحث آزادوي، خو فضوله او بې باکه خبره پکې منع وي. که څوک کومه ناوړه خبره له خولې راوباسي، د هغه سزا دا ده چې جرګه مخ ورته اړوي او ورته وايي چې «بد» دې ووېل، ته ملامت يې، بس همدغه بيا د پښتنو مرګ دی. هر وينا وال د خپلې وينا په پيل کې د خپلې مدعا سره سم لنډ حکايتونه، روايتونه او متلونه د سريزې په توګه بيانوي او بيا اصلي مدعا ته راځي او په عين مدعا کې په خوږه لهجه چې د پخوانو هوښيارانو اقوالو ته پکې حوالې وي، بحث کيږي. زياتره د خپلې مدعا د ثبوت له پاره متلونه راوړي او دا متلونه د خلکو په نزد د يوې مدعا له پاره قطعي ثبوت ګڼل کيږي.

د جرګې وخت د موضوع په څرنګوالي او څومره والي پورې تړلې دی، داسې جرګې هم وي چې ورځې ورځې وربانډې تيرې شي، تر څو صحيح او منلې صورت معلوم شي او ټول مجلس پرې قانع شي. جرګه مارانو چې د مخه له دواړو خواو څخه واک اخيستی او مچلګه (نغدي او يا جنسي ضمانت) ايښودل شوې وي، نو بيا د حق او واقعيت په رڼا کې په پوره عدل او انصاف خپله فيصله اعلانوي. که چا فيصله ونه منله د هغه مچلګه هم سوزي او د جرګې له خوا ملامت هم ګڼل کيږي.

کله کله د جرګي له حکم نه سرغړونکي ته د قوم له خوا ډيرې سختې سزاوې (چې په هغو د کور سوځول او له سيمې نه فرارول هم شامل دي) ورکول کيږي.

په عام مفهوم زموږ په هيواد کې جرګې په دوو بڼو جوړيږي: يو په کليوالهاو سيمه ايزه سطحه د خلکو تر مينځ د شخړو او مسايلو د هوارولو له پاره، چې دې ته کليوالي او سيمه ايزې جرګې وايي. بل به ملي سطح د يو ستر ملي مقصد له پاره جوړې شوې جرګې چې هغه لويې جرګې بولي او زموږ د هيواد په تاريخ په ځانګړې توګه په وروستيو دوه، دريو پيړيو کې د هيواد د مشرتابه د ټاکلو، د بهرنيو

یرغلگرو په وړاندې د پاڅونونو او نورو لویو ملي مسایلو د حل و فصل له پاره جوړې شوي او هرې یوې یې پخپل وخت او ځای ډیرې ارزښتناکې اغیزې او پایلې لرلي او ملت یې په ډیرو حساسو وختونو کې له سترو بحرانونو څخه ژغورلی دی.

لنډه دا چې جرگه د پښتني ټولنې د جمهوریت غوښتنې اوولسواکۍ روحیې غوره نمونه ده او ډیر ځله د یو ملي مرکزي حکومت له موجودیت نه پرته دوی ځانگړې، قبیلوي او اولسي ستونزې د همدغو جرگو له لارې حل شوي او ټولنه د دغه اولسي نظم په چوکاټ کې پرمخ تللې ده. پښتانه جرگه د پښتونولۍ یو ستر بنسټ گڼي او د خوشحال بابا په دې وینا باورلري چې وایي:

بې جرگې نه به هیڅ کار په لاس وانخلې

که خبروې د جرگې په برکت

په پای کې د یادونې وړده چې مرکه هم د جرگې یو ډول دی، خو په دې توپیر چې مرکه د وړو کورنیو خپل منځي شخړو د حل او ځانگړو هیلواو غوښتنو د ترسره کولو له پاره جوړیږي او د غړو شمیره یې له درې څلورو څخه نه زیاتیږي. مرکې ته «جرگه گۍ» هم ویل کیږي.

(۲) ننواتې:

دیوی گناه د بښلو له پاره د چا عذر کول او کورته ورتلل په پښتني دود کې"ننواتې" بلل کیږي. ننواتې هم د پښتونولۍ له مخې یو منلي دود دی او ددې په وسیله لوی لوی جرمونه او گناهونه بښل کیږي.

که دوو اشخاصو، کورنیو او یا قبیلو ترمینځ کومه دوامداره شخړه او ستونزه وي او یوه خوا پر بله مغلوبه شي او یا وغواړي چې ددوی شخړه نوره پای ته

ورسيږي، نو مقابل لوري ته په ننواتې ورځي، عذر کوي او زياتره داسې کيږي چې هغه مقابل لوری يې مني او د غسې سوله رامينځ ته کيږي. ننواتې خپل ځانته اصول او قوانين لري.

معمولاً په ددو ښو ترسره کيږي: لومړی دا چې ميا، ملا، سپين ږيری او يا ښځمنې (تورسرې) به نورو ته ليږي او هغوی ته به دده له خوا عذر کوي او وايي به چې فلانی نور له تاسره بدي کول نه غواړي. دويم دا چې کله کله مدعي پخپله د دښمن کور ته په ځانګړو مراسمو (پړی په غاړه واښه په خوله) ورشي، ددې مطلب دادی چې دې خپله ملامتي منلې او عفوه اوبښل غواړي.

ننواتې په پښتني ټولنه کې د روغې جوړې له پاره يوه ډېره اغېزمنه وسيله ده. پښتانه د ننواتې په ورتګ له ډيرو لويو بديو آن دا چې د مړي له بدی هم تيريږي.

د ننواتی نه منل د پښتونولی د قانون له مخې د لويئ او غرور نښه ګڼل کيږي او که يې ونه مني ټول خلک پرې بد وايي. په ځانګړې توګه د ښځمنو او تورسرو ننواتې نه منل په پښتني دود دستور کې ډير ناوړه عمل دی.

(۳) مېلمه پالنه:

مېلمه پالنه يا مېلمستيا په پښتني دود دستور کې ډيرې ژورې ريښې او لوړ مقام لري او پښتانه، مېلمه پالنه د سخاوت او ښې ځوانۍ يوه غوره بيلګه ګڼي. پښتانه پخپله ژبه کې مېلمنو ته د هر کلي ويلو له پاره په محاوره کې ډېرې خوږې کلمې لري که هغو ته په ژور نظر وکتل شي نو ورځخه ددوی ميلمه پالنه ډيره ښه په ډاګه کيږي.

د بيلګې په توګه د کندهار پښتانه ميلمه ته «ستړي مه شي» پر وخت وايي:

«ښه راغلې: خدای دې راوله» په ځواب کې ویل کیږي: «ښه اوسې: خدای دی لره»

د جنوبي او ختیځې خوا پښتانه وایي: «ستړې مشې! په خیر راغلې» په ځواب کې ویل کیږي: «مه خواریږې! سلامت اوسې، خدای دې او ښه».

د پیښور پښتانه وایي: «په خیر راغلې! هر کله راشې» په ځواب کې ویل کیږي: "په خیر اوسې". او د مومند و او باجوړ پښتانه وایي: «ښه چارې!» په ځواب کې ویل کیږي: «چار دې ښه شه»

میلمه پالنه په ټولو افغانانو کې عامه ده، لکه د «تاریخ افاغنه» لیکوال مولوي عبدالمجید افغاني چې د خپل اثر په ۱۹۷ مخ کې لیکلي دي: «په افغانستان کې هېڅ مسافر ته د لارې د خرڅ ضرورت نشته، په میلمه پالنه کې ښځې له نارینه و نه کمې نه دي، که سړي په کور کې نه وي میلمه ته څه تکلیف نه رسیږي. د میلمه پاللو ټول ضرورتونه ښځې پخپله پوره کوي.»

باید ووایو چې په فطري توګه د پښتنو د میلمه پالنې دود کې څه خاص مادي او سیاسي مقصد په پام کې نه وي. دغه میلمه پالنه باید، اوسنیو مروجو او له تکلیف نه ډکو میلمستیا وو څخه چې د بیلو بیلو مادي او سیاسي غرضونو او مرضونو له مخې ترسره کیږي بیله وګڼل شي. د پښتنو په دغه فطري میلمه پالنه کې چې د دغه ټولنې د هر وګړي ځانګړنه ده، د مسافرو، بیوزلو او محرومو انسانانو سره د مرستې ملاحظه ډیره قوي ده.

دیرې، هوجرې او جوماتونه په پښتني ټولنه کې د میلمه پالنې ځانګړي مرکزونه دي او په هر یو کې د خلکو له توان سره سم میلمه ته لازمې اسانتیا وې برابرې او د میلمه پالنې چار په ورین تندې ترسره کیږي.

د بمبئ د پوهنتون د تاریخ د څانګې هسپانوي پروفیسور ډاکتر سرنهری راس چې به ۱۹۳۵ م کال په افغانستان کې و، د افغانانو د مېلمه پالنې په اړه يې لیکلي دي: «افغانان، پښتانه او نور قبایل چې دلته اوسیږي د میلمه په وجود ډیر فخر کوي. کوم وخت چې د دوی ځای ته راشې، نو ستا د صحت او روغتیا پوښتنه کوي درته به وایي چې په کټ پالیمخي کښینه، که دانه لري، نو درته به وایی چې په دې پوزي کښینه، ستوماني وباسه. د مخ او لاسونو مینځلو له پاره درته تودې او به راوړي، چای درته تیاروي. کوښښ کوي چې غرمه هم ورسره تیره کړې او د شپې هم ورسره پاتې شې. ددې طبیعي او مخلصانه احتراماتو نتیجه دا وي چې سړي په افغانستان کې د اخیال کوي چې په خپل کور کې یم. بې له افغانستانه بل هېڅ ځای کې د انساني ورور ولۍ حس دومره زیات او عام نه لیدل کیږي»

د پښتنو په میلمه پالنه کې دا هم شامل ده چې که څوک دوي ته پناه راوړي او پښتني اصطلاح «ددوی د بوټې شي» پښتانه پرې د سر او مال نه تیریږي، خو هغه میلمه چې ده ته يې پناه راوړې هیڅکله بې آبۍ او بې عزتۍ ته يې نه ورکوي او د هغه هر ډول ساتنه پرځان لازمي ګڼي. دې کار ته په پښتنی ټولنه کې «په میلمه غیرت» وايي او د پښتنو ولی له بنستیزو توکو څخه ګڼل کیږي.

سید جمال الدین افغان په خپل کتاب «تتمة البیان فی تاریخ الافغان» کې په دې اړه داسې لیکي: پښتانه په راننوتونکي او پناه غوښتونکي باندې په سر او مال ودریږي او حمایت يې کوي.»

دا په پښتنو کې یو عام دود دی چې کله کوم لاروی یا مسافر یا هغه څوک چې د چا په هوجره کې يې شپه تیره کړي یا يې ډوډۍ خورلي وي او د همدغه سیمې والا په ځای کې دده په مال یا حق څوک تیری وکړي، نو هغه سیمه والا به په ده غیرت کوي او د میلمه د حقوقو او د سیمې د درناوي له پاره به پخپل ټول توان هلې ځلې

کوي. کله کله داسې هم کیږي چې د کور خاوند له میلمه سره کیږي او د خطر له ځایه یې تیروي. دې کار ته په پښتني دود د ستور کې «بدرگه» ویل کیږي.

(٤) هیواد ساتنه او پالنه:

له خپل هیواد او ټاټوبي سره مینه د هر انسان فطري غریزه ده، همدې اصل ته په کتنه د افغانستان د نورو میشتو قومونو په شان پښتانه هم له خپل هیواد سره بې کچه مینه لري، ساتنه یې پر ځان فرض بولي، نر او ښځې ورځخه تل د دفاع له پاره هر ډول سرښندنې او ځان تیرېدنې ته چمتو دي.

د تاریخ په اوږدو کې تل داسې شوي کله چې بهر نیو یر غلگرو د دوی په هیواد او ټاټوبي یرغل او یلوسه کړې، د قوم مشرانو په یو اتفاق د هغوې په وړاندې د مقابلې او پا څون پریکړه کړې، ځای پرځای لښکرې راټولې او د مقابلې ډگر ته یې ور دانگلي دي. او تر هغه یې پاڅون او په کلکه مقابلې ته دوام ورکړی چې دښمن یې له خپل ټاټوبي نه ایستلو ته اړ کړی او د عبرت نه ډک درس یې ورکړی دی.

لنډه دا چې هیواد پالنه او ساتنه د پښتني دود دستور یوه ډیره مهمه او ارزښتناکه برخه او د پښتونولۍ یو بنسټیز شرط دی. پښتون چې له هیواده هر څومره لیرې ولاړ شي او په جلاوطنی کې ډیر سوکاله ژوند هم ولري، خپل ټاټوبې نه شي هیرولی او د نورو گل بڼو نه او ښیرازې سیمې د خپل هیواد له له سپیرو، شاړو، اغزنو دښتو، او دغرونو له لمنو او د نگو څوکو سره نه برابر وي او د احمد شاه بابا غوندې یو ستر واکمن هم د ډیلی په تاج او تخت او ښیرازو سیموا و واکمنۍ خپل زړه نه تړي او خپل هیواد د شعر په ژبه داسې ستایي:

د ډیلی تخت هېرومه چې را یاد کړم

زما د ښکلي پښتو نخوا د غروسرونه

(۵) سوله روغه او تېګه ايښودل:

که چېرې د دوو اشخاصو يا قبيلو او قومونو ترمينځ په کومه معامله باندې اوږده شخړه او جګړه پيښه شي او دواړو خواوو ته د سر او مال درانه زيانونه واوړي، نو په دې وخت کې د دوی پخپله غوښتنه او يا د نور اولس او دريم ګړي په ښه نيت او اراده د سولې او روغې جوړې خبرې پيل کيږي. دا روغه جوړه د يوې ټاکلې مودې او يا تل له پاره د سپين ږيرو، يا هغه کليوالي او سيمه ايزې جرګې له خوا مينځ ته راځي.

د جرګې له فيصلې او پريکړې نه وروسته چې د مخالفينو د جوړولو له پاره کوم تړون او قرار داد کيږي هغې ته "سوله روغه" وايي. دغه سوله روغه د پښتني دود او دستور له مخې ډير لوړ او ځانګړی ارزښت لري.

د جرګې له خوا د دغه روغې او سولې په مهال په دواړو خوا وو ناغه ايښودل کيږي او هغوی ته په ډاګه اعلانيږي چې که هر لوري د جرګې له پريکړې نه سرغړونه وکړه په سزا کې په ترې ناغه اخيستل کيږي. دغه د روغې جوړې پريکړې او فيصلې ته د پښتني دود د ستور له مخې «تېګه ايښودل» او ورڅخه سر غړولو ته «تيګه ماتول» وايي چې دا د پښتني دود د ستور له مخې يو ناوړه کار، لوی جرم او ګناه بلل کيږي. د پښتني دود له مخې "سوله" مؤقتي جوړې ته وايي او «روغه» د دايمي فيصلې او جوړې معنا لري. "تيګه ايښودل" د جګړه کوونکو خواوو ترمينځ د متارکې او سولې معنا لري. د تيرې ايښودلو او د سولې د خبرو په وخت کې ډزې او نور هر ډول تيری بند وي، چې دې ته «ډزبند» وائي.

(٦) د ښځمنو درناوی :

لکه چې څرګنده ده د پښتني میرمنې د ژوندانه په زیاترو ډګرونو کې له خپلو نارینه ؤ سره اوږه په اوږه ونډه اخلي. د پښتونوالي د اصولو له مخې د ښځمنو درناوی یو سپیڅلی او منلی دود دی. تر دې چې د جنګ او جګړو په وخت کې ښځمنی یا تور سرې له هر ډول خطر څخه په امن دي، په آزاده تګ را تګ کولی شي او له کوره د با ندې وتلی راوتلی شي. په جګړه کې په پردو تور سرو باندې لاس پورته کول کلک منع او د پښتونوالي د اصولو له مخې ورته بد کتل کیږي.

دا چې ښځې د جنګ په مهال له هر قسم تیری نه په امن کې دي ارواښاد استاد قیام الدین خادم په خپل اثر « پښتونولی » کې ددې علتونه داسې ښولي دي: « یو خو دا چې پښتانه په ښځو باندې تعرض کول یو قسم کبر او په عین زمان کې نامردي او د میړانې نه لرې کار بولي. بله داده چې ښځې اکثر د بیلوبیلو ټبرونو څخه وي او پښتانه پخپلو تورسرو باندې خامخا غیرت خوري او که په جنګ کې په کومه ښځه تعرض وشي یا څه نقص ورورسیږي، نو د ښځې پلار ګنۍ د متعرض په مقابل کې ضرور تورې ته لاس وروړاندې کوي او یاد ټوپک په خوله ددې سپک نظری پور غواړي. »

په هر صورت د پښتني دود له مخې ښځوته درناوی په هر حالت کې د پاملرنې وړدی او پښتانه یې په کلکه رعایت کوي، که د ننواتې په هیله دښمن کورته ولاړې شي هغه ژراو په اغیزمنه توګه منل کیږي او که په تاوده جنګ کې د سولې او ډزبندۍ له پاره میدان ته شي جګړه پرې بندیږي.

د هندوستان پښتون واکمن شیرشاه سوري لښکر وته د جګړې په یو ډګر کې د

همايون د دربار ښځمنۍ په لاس ورغلې، شيرشاه سوري هغه په ډير عزت او حفاظت سره همايون ته، چې له هندوستان نه د تيښتې په حال کې و، ورولیږلې او د غسې يې خپله پښتونولي ترسره کړه.

(۷) پناه ورکول:

په پښتنو کې دا يو مهم دود او دستور دی چې چې پناه راوړنکي ته به خامخا پناه ورکوي او بيا به د هغه د سر او مال ساتنه کوي.

که څوک د خطر په وخت کې د مرگ يا د خپلې بې عزتۍ له ويرې نه د چا کور او يا ځای ته پناه يوسي او ځان هغه ته وسپاري، نو هغه بيا د پښتونوالي د اصولو له مخې مجبور او مکلف دی چې د پناه راوړونکي ساتنه او پالنه وکړي. په پښتنو کې دغسې ډيرې پيښې تيرې شوې دی آن دا چې يو پلار دخپل زوی قاتل ته پناه ورکړې او هغه يې له هر ډول خطراتو نه ژغورلی دی.

ارواښاد استاد پوهاند رښتين په خپل اثر «پښتنی لارښود» کې د * تواريخ حافظ رحمت خانی» په حواله ليکي: «د ملک احمد يوسفزي او د لازاکو ترمينځ سخته دښمني او پتنه وه. کوم وخت چې ملک احمد د سولې له پاره د ملک محمد خان د لازاک کلي ته ورغی، خلک پرې خبر شول او غوښتل يې چې و يې وژني. په دې وخت کې هغه د ملک محمد خان کورته پناه يوړه، د ملک محمد خان ميرمنې ده ته پخپل کاله کې پناه ور کړه او له مرگ څخه يې وساته»

که چيرې يو گنهگار چاته پناه وروړي، نو بيا بې طرفه ولسي مشران د سولې او جوړې له پاره کوښښ کوي او خامخا د حل يوه لاره پکې پيدا کوي، خو تر هغه چې د حل لار پيدا کيږي، د پښتونوالي له مخې په پناه ورکوونکي د هغه هر ډول

ساتنه لازم او ضروري ده.

(۸) پیغور:

که څوک یوناوړه او ناروا کار او یا له پښتونوالي څخه مخالف چار چلن وکړي، نور نو پښتانه هغه ته"پیغور" ورکوي. دغه پیغور په پښتني ټولنه کې د توري له گوزار نه هم سخت دی او په پښتنو کې متل دی چې: «د توري گوزار بیا رغیږي خو د پیغور نه رغیږي.»

داالاندې پښتو لنډۍ هم کټ مټ همدغه مطلب افاده کوي:

د گـــولۍ زخـــم زر جـــوړیږي
د پیــغور زخم ترقیامته پورې وینه

نو همدا علت دی چې له آره پښتون هیڅکله د پیغور له ډاره سپک او ناوړه کار نه کوي او د خپل پردي له پیغور نه ځان په کلکه ژغوري.

په پښتني ټولنه کې چې کله کوم چاته د پیغور خبره راجع کیږي هغه یوازې یو شخص ته نه وي بلکې ټوله کورنۍ او حتی قبیله یې هم پکې شریکه گڼل کیږي او هغوی هم له دغه پیغوره نه خلاصیږي.

لنډه دا چې یو چاته پیغور ورکول په پښتنو کې ډېره ناوړه اغیزه لري او هر پښتون تل دا هڅه کوي چې د داسې اعمالو مرتکب نه شي چې هغه بیا ده ته د پیغور سبب وگرځي.

(۹) اشر:

د اشر کلمې اصطلاحي معنا گډ او د خپلې خوښې کار دی. دا یو غوره پښتني دود دی چې له ډېرې لرغونې زمانې څخه په دوی کې رواج لري.

پښتانه د خپل ټولنیز ژوند په بهیر کې خصوصاً له ښارونو لرې په کلیوالو

سیمو کې ډیر کارونه، لکه کرکیله، لو او غوبل، ویالی ویستل، کاریزونه پاکول او داسې نور په ګډه ترسره کوي. دغسې له هوې خوا کارونه ډېر ژر او ښه په آسانه ترسره کیږي او هم په ټولنه کې له بیوزلو، بی وسو او بېکسو اشخاصو سره پوره مرسته کیږي.

لنډه دا چې دا غوره دود د ټولنیز ژوند په بهیر کې ډېره اغیزمنه او ګټوره پایله لري او په کور، کلي اولس کې د اتفاق او خپل منځي یووالي او پیوستون ډیره غوره بیلګه یې ګڼلای شو.

(۱۰) بدل او غچ اخیستل:

په پښتنو کې د بدل وغچ اخیستلو خوي ډېر سخت او پیاوړی دی. دا په پښتنو کې ډېر کلک دود دی چې کله دوی ته په بده او سپکه سترګه وکتل شي او یا یې حق وخوړل شي او تیری پرې وشي، نو لومړی خو دوی د پښتونولۍ دروحیې په اساس سمدلاسه هڅه او کوښښ کوي چې له تیري کوونکی او بلوسګر یا حق تلف کوونکي څخه خپل کسات واخلي، په دغسې حالت کې نوبیا دوی ته هیڅ ډول مالي او ځاني زیانونه هم کوم ارزښت نه لري. خو که سره ددې ټولویې هغه مهال لاس برنه شو، نو دا دراتلونکی له پاره په زړه کې ساتی او خپلې موقع ته سترګې په لار کیږي. خو دا یې هیڅکله هم له زړه څخه نه وځي چې ده ته دې چا په بده کتلي وي، دده بې عزتي او سپکاوی دې شوی وي او دې یې په مقابل کې بې توپیره پاتې شي. که کلونه کلونه پرې تیرشي دده د انتقام جذبه لا پسې ژبغړانده کیږي او تر هغه چې یې له دښمن نه کسات نه وي اخیستی، خپله آرامي نشي احساسولی.

لنډه دا چې پښتنون سل کاله وروسته هم خپل بدل چا ته نه پریږدي او دا کار د پښتونوالي له مخې ځانته یولوی پیغور ګڼي او خوشحال بابا، خو بیا ددې له پاره چې دښمن ته د عبرت درس ورکړل شي چې بیا ستاسې خوا ته کاږه‌ونه ګوري، په غچ او بدل اخیستلو کې له ډیرې تیزۍ نه کار اخلي او په ډاګه داسې توصیه کوي:

که په توره يې ځواب ورکړي مــردي ده
که وجود دې څوک آزار کاندي په چوب

دا خو د بدل يا غچ اخيستلو خبره وه، پښتون بل ته په بدل ورکولو کې هم دا دود او دستور لري. که څوک ورسره څه مرسته وکړي او ياپې په غم ښادۍ کې ونډه واخلي، مالي او ځاني زيان ورسره وګالي دا هم هيڅکله د هغه سړي «ښه ځواني» او احسان نشي هيرولای او تر هغه چې له هغه نه څوچنده زيات احسان ورسره نه وي کړی او په غم او ښادۍ کې يې تر هغه زياته ونډه وانه خلي او تاوان او تکليف ورسره ونه ګالي ځان آرام نه احساسوی او د پښتونوالي دا صولو له مخې هڅه کوي چې د هغه حق خامخا ور اداءکړی.

لنډه دا چې دا د پښتنو فطري دود دی چې د بدۍ ځواب په بدۍ او د احسان او ښيګڼې ځواب په څوچنده زياته ښيګڼه او احسان سره ورکړي او که يې پر چابدل پاتې شي او باد چاپرده بدل پاتې شي دا کار د پښتونوالي له مخې ډيره لويه نامردي ګڼي. د بدل ګرځولو خوی په دوي کې د يو کُلي عنعنې په توګه پاتې دی اوهر پښتون ځان د هغې په سر ته رسولو مکلف ګڼي.

(۱۱) اتفاق:

که څه هم د پښتنو په باب دا مشهوره ده چې: «پښتنو په بې اتفاقۍ اتفاق کړی دی» د ځينو ځان غوښتنو او بې ځايه غرور او کله کله سواد د سطحې د پورټيټوالي ددوی د ملي يووالي ښيرازه ځپلې او له سترګواښ سره يې مخامخ کړې ده، ځکه نو يې که ملي او قومي مشرانو له بوې خوا ددوی توره، ننګ، ميړانه اولوړ همت ستاينلې او پرې يې وياړلي دي، ددې ترڅنګ يې وخت په وخت ددوی له بې اتفاقۍ نه هم سرټکولي دي.

په هر صورت د تاريخي څيړنو په رڼا کې دا لږ و ډيرې بې اتفاقۍ عارضي

بریښي چې له یو لړ له بېلابېلو عواملو نه رازېږېدلي او راټوکېدلي دي. په فطري توګه د پښتون په ختېه کې اتفاق په ډېر ژوره توګه نغښتی دی اودا حقیقت له دې نه هم څرګندېږي چې که دوی کله نا کله پخپل منځي شخړو هم اخته وي،خو چې څرنګه له بهرني یرغل او پلوسیدنې سره مخامخ شي، خپلې ټولې وړې لویې شخړې او عداوتونه یوې خواته کړي او ټول په ګډه د خپل ټاټوبي د شریک دښمن په وړاندی په ګډه د مقابلې او مجاهدې میدان ته راودانګي او په سرښندنه او ځان تیریدنه کې په سیالۍ سره یو تر بل وړمبی کیږي، هغه مهال بیا څوک دا تصور هم نشي کولي چې ګوندې ددې قوم ترمینځ دې بې اتفاقي خپلې جرړې وغزوي. خو کاشکې چې دې وضعې له بهرني یرغل سره تر مقابلې وروسته هم تر ډیره دوام کولای!

په هر صورت د تاریخ په اوږدو کې یې د ملي «اتفاق» او «نفاق» دواړو خوږې او ترخې پایلې او ثمرې لیدلې اوزغملي دي،خو کاشکي چې د عبرت درس یې ترې اخیستلای شوای!

په لنډه توګه ویلای شو چې د پښتونوالي له مخې ملي اتفاق یوغوره پښتني دودوی چې ساتل او په عمل کې پلي کول یې د پښتني ټولنې په هر وګړي لازم او ضروری بریښي.

یادښت:

پښتني دودونه ډیر زیات او د ټولنیز ژوند ټولې خواوې پکې رانغښتي دي، د غمونو او ښادیو خپل‌خپل عنعنات او دستورونه دي او د اخترونو او میلوله پاره یې ځانګړي دودونه شته چې هر یو پخپل ځای د یادونې او ستاینې وړدی، خو دا چې د ټولو یادونه ددې لیکنې په چوکاټ کې نشو راځایولي، نو په همدې څو یادوشویو بیلګو یې بسنه کوو.

دریم څپرکی:

پښتني قوانین، حقوقي تعاملات او کودونه

دا د یو لړ حقوقي تعاملاتو او اولسي قوانینو ټولګه ده چې له زرګونو کلونو راهیسې په پښتني ټولنه کې موجود او له یوه نسل نه بل ته په شفاهي توګه رالیږدېدلي او دا دی تر ننه رارسېدلې دي.

ددې حقوقي نظام لویه ځواکمني او اغېز منتیا په دې کې ده چې د دغه زیاتو پېړیو په پوړیو کې د پښتنو توپاني بهیر کې ثابت او پخپل ځای ټینګ پاتې شوي او تر اوسه یې پایښت موندلی دی. ددې پایښت یو ستر لامل دا هم دي چې دې حقوقو او ضوابطو د اولس له ټولنیز، روحي، معنوي، اخلاقي وضعیت او حالت سره پوره جوړښت او سمون درلود، ځکه نو خلکو هغه د یو ارزښتناک میراث په توګه ساتلي دي. بل ستر عامل یې دادی چې دغه اولس د خپل پت او عزت له ساتنې سره بې کچه مینه لري او دغه وضع شوي قوانین دغه چاره په ډېره ښه او اغېزمنه توګه ترسره کولی شي، نو ځکه یې پښتانه د پت او عزت ساتنې ضامن، د سولې او امن د ټولنیز پایښت موثر عامل ګڼي. دا حقوق د تطبیق په عمل کې د پلي کولو له پاره د دولتي قوانینو په څېر پولیس، څارندوی، څارنوال او نورو حکومتي ادارو ته اړتیا نه لري، بلکې اولس یې پخپله خوښه پرځان تطبیقوي او ورڅخه غاړه غړول د پښتونوالي له اصولو مخالف کار بولي او له هغو نه هرسرغړونکي ته په داسې بدنظر کتل کیږي چې هغه بیا په هغه خپل کور کلي او اولس کې د سترګو غړولو،

نورو ته د هسک کتلو او آن دا چې د ژوند تېرولو جراءت بايلي.

دغو قوانينو او حقوقي تعاملاتو ته په اولسي اصطلاح نرخونه، څلي او تيږه هم وايي. چې د ټولنيز ژوندانه د بېلابيلو برخو او مسايلو له پاره بيلې بيلې لارې چارې او مقررات لري. دا لارې چارې ځينې په عامه توګه په ټولو پښتنو کې شريکې وي او ځينې، په لويو لويو قبيلو کې سره جلاوي او هره يوه يې خپلې قبيلې ته منسوبوي مثلاً د وزيرو پښتني قبيله خپل ولسي قانون ته «وزيری نرخ» وايي او په احمدزو کې د «ز احمد زيو نرخ» په نوم يادېږي.

پښتني ټولنه کې ددې نرخونو ارزښت او درنښت له دې متل څخه هم ډير ښه څرګندېږي چې وايي: «له کلي ووځه، خو له نرخه مه وځه»

اروښاد استاد عبدالرحن پژواک په خپل ليکلي اثر «تعاملات حقوقيه و جزائيه ملی» کې چې لومړی د ۱۳۱۸ هـ ش کال په کابل کالنۍ او بيا په ۱۳۳٤ هـ ش کال د يوې ځانګړې رسالې په توګه په ننګرهار کې ښاغلي عبدالله بختاني په اهتمام چاپ او خپور شوی دی، په دې اړه ليکي: «د پښتنو هره قبيله خپل ځانګړي قوانين لري او جزايي بارونه يې د ګناه په مقابل کې توپير کوي: مثلاً د يو زخم پوريا تاوان د مومند په قانون کې يو رنګ او د اپريدو په قانون کې بل رنګ ټاکل کيږي، همدغه وجه ده چې يوې تيږی ته «درنه» او بلې ته «سپکه» وايي.»

استاد په خپل همدغه اثر کې هغه مهمې تيږې او ترخونه چې په پښتني قبېلو کې ډېر شهرت لري په ددو ډلو او کتګوريو ويشي: نوموړی په دې لړ کې د مومندو، احمدزيو، اپريديو، منګلو او ځدرانو نرخونه دستروالۍ درنښت او اهميت له مخې په لومړۍ درجه او پوړ کې او د توخو، تره کو، هوتکو او درانو تيږې اونرخونه په دويمه درجه او پوړ کې راوستي دي.

لنډه دا چې د پښتنو هره لويه باوره قبيله نرخونه او تيرې لري چې د حقوقي او جزايي تعامالاتو له مخې يوه د بلې په نسبت لږ وډير دروندالي او سپکوالی، کره- والی او ناکره والی لري.

د يادونې وړ ده چې دا ټول قوانين ثابت او معين مواد لري او هيڅوک پکې د تصرف حق نه لري. دا هم بايد څرګنده کړو چې د پښتني ټولنې هر وګړی په مکمل ډول قانون پوه نه دی، په هره قبيله کې څو کسه سپين ږيري او مخصوص اشخاص وي چې د دغو قوانينو متخصصين ګڼل کيږي. د هغوی د اقوانين يا دوي، په هر ځای کې چې اړتيا پيښه شي د حل له پاره يې غوښتل کيږي، د جرګې مرکې په ترڅ کې مسئلې حل کوي او د دغو قوانينو له مخې پريکړه اعلانوي.

لکه څنګه چې پښتني قبايل خواره واره وي، دغسې يې دغه قوانين هم خواره، ډير او تر ټولو لويه ستونزه داده چې ليکلې بڼه نه لري او دولسي قانون پوهانو او مشرانو په حافظو کې پراته دي. دغسې ددې ټولو بيلګې وړاندې کول او يا د هغوی پر تلنه ناشونې خبره ده ،نو څکه موږ اړيو چې د پښتنو د يوې ډېرې سترې قبيلې د قوانينو او نرخونو يو څو بيلګې په ډير لنډيز سره د ارواښاد استاد پژواک د اثر «تعاملات حقوقيه و جزائيه ملي» او د ښاغلی وکيل عبدالله د ځانګړي اثر «مرکه، نرخ او ثلی په احمدزيو کې» او همدارنګه د ارواښاد استاد پوهاند صديق الله رښتين له اثر «پښتني لارښود» څخه د ځينو نورو پښتني قبيلو لکه مومند، وزيرود نرخونو په اړه د لوستونکو د معلوماتو له پاره راواخلو او پر همدغو بيلګويې بسنه وکړو:

د وژلو (قتل = خون) او ژوبلې سزاګانې

(۱) قتل:

د احمدزیو د ترخونو له مخې وژنه ځانته پور لري چې هغې ته د «خون بد پور» یا (خون بها) ویل کیږي او دا هغه تاکلی اندازه پور دی چې د وژل شوي د «خون» په نامه د نرخیانو له خوا د وژونکي (قاتل) په ذمه هغه وخت تاکل کیږي چې د مقتول ورثه غچ نه اخلي او غواړي چې قاتل وبښي.

د دغه نرخ له مخې د خون پور د عمدي بعنې قصدي، غیر ارادي بعنې سهوې په پام کې نیولو سره په لاندې ډول دی:

* که چېرې کوم څوک د چا د لاسه عمداً پرته له پخوانی بدپور څخه ووژل شي او پیښه پرته له غچ او انتقام اخیستلو د روغې جوړې له لارې حل و فصل او پرېکړې ته ورسیږي، نو د خون پور پوره (یو خون) تاکل کیږي. د نرخ او څلي له مخې پوره خون درې خلاصې نجونې، چې د دغه قوانینو په اصطلاح «سپین پایڅه، ګوت لکه او رونی» ورته وایي د ځانګړو مراسمو په ترڅ کې د مقتول ورثې ته ورکول کیږي.

کله کله دغه «خون بها» نقدې پیسې وی چې اروا ښاد پژواک یې پخپل کتاب کې اندازه په پخوانی حساب (۳۵۰۰) سپینې کابلۍ وپی ښودلي. (چې په اوسني حساب د پیسو په کمیت او کیفیت کې د تغیر په لحاظ یې معبار ډیر زښت پور ته تللی دی).

باید ووایو چې عموماً د قتل په مسئلو کې ددې له پاره چې سوله تر ډیره پاتې شي د نجونو ورکړه (خیښې) اوخپلوی کیږي. پښې که هر څومره ډېرې وي، بیا هم نشي کولي چې یو پښتون له انتقام اخیستلو څخه واړوي.

* که چېری چا (خون بها) واخیستله او ببایی د خپل وژل شوي شخص په مقابل کې له جانب مقابل نه چې خون بها یې تری اخیستې څوک وواژه، نو په دې وخت کې به بو، خون بها او یو څه نورې اضافه پیسې چې جرگه یې ټاکي هغه مقابل لوري ته ورکوي. ځکه چې د پښتني قوانینو له مخې دا ثابته ده چې کله څوک د دښمن دوژلو اراده ولريځ نو جرگه ورسره نه کوي او چې کله جرگه وشوه اوخون بها ورکړل شو، بیا څوک د مقابل لوري د وژلو حق نه لري.

* که چېرې یو وژل شوي شخص (مقتول) له وژلو څخه وروسته بې حجابه او یا یې د بدن کوم غړی (اندام) پرې کړل شي، نو دروغې پر وخت د جرگې له خوا دوه چنده «خون بها» ټاکل کیږي.

* که یې تر وژلو وروسته د هغه ټوپک یا بله وسله قاتل له ځان سره یوړه، کله چې روغه کیږی، نوله خون بها څخه پر ته به یوڅه پیسې د «شرم» په عنوان د مقتول ورثې ته ورکوي. په «پښتني لاربنود» کې د پوهاند استاد رښتین دلیکنې له مخې د وزیرو د نرخ او قانون له مخې دا سزا په درې لارو کیږی:

(۱) د بدل اخیستل او وژل (۲) د مړی نیک چې په شریعت کې ورته «دیت» ویل کیږيځ ورکول (۳) سوره ورکول، یعنی په بدل کې یوه ښځه ورکول.

او د مومندو د اولسي قانون له مخې د قتل مسئله په څلورو لار و فیصله کیږي:

(۱) وژل او قصاص (۲) دیت ورکول چې دوی یې «نبکه، بولي (۳) ښځه ورکول چې سوره ورته وایي (٤) جلاوطن کول چې «کشنده» ورته وایي.

* که څوک د میراث له پاره هسې برنا حقه مرګ وکړي، نو د هغه قاتل کور د اولس له خوا سوځول کیږي، مال یې تالا کیږي او د میراث له حق نه بیخي بې برخې کیږي.

(۲) ژوبلې او ټپونه:

* که د جنګ جګړې په وخت کې څوک د چا د بدن ځینې غړي چې د جرګې او نرخ په اصطلاح ورته ښکاره او سپین غړي ویل کیږي او هغه عبارت له: سترګې، پزې، غوږ، شونډې څخه دي پرې کړل شي، خون بها بې په دې ډول ده: یوه سترګه نیم خون، دواړه سترګې پوره خون. یو غوږ نیم خون، دواړه غوږونه پوره خون، ژبه هم پوره خون، شونډې بوه او دواړه په یو خون او مخني غاښونه د ښکاره پورد یو خون لسمه برخه او نور وروسته غاښونه ۲۰ او ۳۰ حصه د خون.

که چیرې پښه له بنده غوڅه شي نیم خون پور لري او که دواړه پښې وي پوره خون پور حسابیږي او همدارنګه که یو لاس په بند کې پرې کړل شي نیم خون او که دواړه له بنده قطع او پرې شي پوره خون حسابیږي. او که د تناسل آله پرې کړل شي دوه خونه پور لري.

* که څوک په جاباندې چاړه په لاس حمله وکړي، که زخم یا ټپ یې زیات وي او که لږ له کالیونه تیر شي او یا په هغو ولګیږي د بدن په «توره» برخه وي که په «سپینه» برخه هر یو معلوم پور لري. همدارنګه که څوک توره یا چاړه په لاس په چا حمله وکړي او هغه یې مخې ته را وځغلي او مخې خوا ته ټپي شي، نو د روغې جوړې په وخت یې نسبت هغې ته چې د شاله خوا بې ټپ خوړلی وي د پور اندازه زیاته ده، ځکه لومړی حالت په غیرت او مړانې او دویم په تیښتې او بې غیرتۍ انګیرل کیږي.

* د بادونې وړ ده چې د زخم زیا توالی یا کموالی په پور باندې اغیزه لري. او

په هر شي کې چې پور لازمیږي هلته ننواتې هم ضرور دي او ننواتې ځانګړي اصول لري چې ځینې یې د مخه په پښتني دودونه کې بیان شوي دي.

* که څوک د ټوپک په ګولۍ زخمي کړای شي، دا ټپ چې د بدن په هر برخه کې وي، که هډوکې یې مات نه شي نو یو ټاکلي اندزه پور مقابل جانب ته ورکول کیږي.

او که چیرې هډوکی مات شوی وي، نو بیا د نیمایي خون پور لري.

* د تبر ټپ هم د چړې غوندې دې. او په لرګي وهل او ټپ نه واقع کیدل بیل ځانګړی پور لري.

* که په جنګ کې وروځې زخمي شي یا وایستل شي، نو یو معین پور لري، که بریتونه وایستل شي، که سهواً او د تصادف له مخې شوي وي، نو پوربې د هو پور نه زیات دی او که په قصد سره شوي وي، نو پوربې د هو معیار پنځه برابره دی.

د ښځو په هکله

د هغه اهمیت له مخې چې ښځې یې د ناموس په توګه په پښتنو کې لري، د پښتنو زیاتره سختې جګړې او شخړې د ښځو د مسایلو نه رامنځ ته کیږي. استاد پژواک پخپله رساله کې په دې باب یو شمیر مهم کودونه ثبت کړي دي چې دلته یې په ډیر لنډیز سره را اخلو:

۱ – که څوک مړوښه (هغه ښځه چې میړه لري) وتښتوي، که روغه جوړه یې ممکنه شي د یوخون او وه چنده پور به ورکوي.

۲ – که یوه ښځه او سړی په زنا ګیرشي، نو د پښتنو د قانون له مخې یې سزا وژل دي او د اوژل پورهم نه لري.

۳ - که کومه ښځه د چا په کور ورننوځي او هغه سړی يې وساتي کټ مټ هماغسې تلقي کيږي، لکه تښتولې چې يې وي.

٤ - که څوک سړی ښځې ته لاس واچوي او ښځه څه ونه وايي، نو معلوميږي چې جانبين راضي دي، نو په دې صورت کې د پښتنې قانون له مخې دواړو سزا وژل دي. او که چيرې ښځې فرياد او چيغې وکړي او د ځان ژغورنې له پاره يې مرسته وغوښته، نو په دې صورت کې يا د هغه سړي غوږ پرې کوي او يا يې بې حجابه کوي. که دا بې حجابي په داسې شان وي چې له هغې نه مړشي، نو بيا د قاتل نه د نيم خون مجرا يي اخيستل کيداى شي.

٥ - کونډه د اولسي قوانينو له مخې اول د ليوره او بيا د ميړه د تره زوى حق دى او که داسې څوک په خپلوانو کې نه وي، نو ټوله قبيله د ښځې په ننگ کې شريکه حسابيږي. له همدې امله وايي: « کونډه د قام ده » نو په دې حساب سره بله قبيله د چا د کونډې د کولو حق نه لري. که بيگانه د چا د کونډې د کولو له پاره اقدام وکړي او په نکاح يې کړي، نو د يوې ميړوښې ښځې قدر پور پرې اوړي.

٦ - که څوک د پيغلې پړوني (ټيکزي) ته لاس واچوي او له سر څخه يې ترې لېرې کړي او يا د ښځې کولو غوندې د دعوې په صورت کې دزې وکړي د پښتني قانون له مخې دا نجلۍ دې سړي ته نه ورکول کيږي. همداراز که څوک د چا په خوږ، لورغږ وکړي او د هغې پلار مور پرې راضي نه وي، نو هغه غږ کوونکي د دغه نجلۍ له کولو څخه محرومه کيږي، ځکه که چيرې دا لارې بيرته پريښودل شي د هر چاچې کومه پيغله خوښه وي دعوه به پرې کوي.

۷ - که څوک کومه پيغله وتښتوي او په زوريې خپل کور ته بوځي د روغې جوړې کيدلو په صورت کې به يو خون د ځان ساتنې او نيم خون د شرم په عنوان

مقابل لوري ته پور ورکوي. که نجلۍ پخپله تګ ته راضي شوې وي، نو بيا جرګه يکې جوړېږي او دوه چنده ولور ترې اخيستل کېږي، مګر هغه نجلۍ بيا دا حق نه لري چې له واده نه وروسته د پلار کور ته ولاړه شي. که چيرې ننواتې يکې وشي او هغه قبوله شي بيا کيداى شي نجلۍ د پلار کور ته تګ راتګ وکړي.

۸ - کله چې ښځه د پلار له کور نه د ميړه کور ته ولاړه شي،نو ناموس يې په ميړه پورې اړه مومي. البته پښتني قانون په ځينو مسايلو کې پلارته د مداخلې حق ورکوي، د بيلګې په توګه: که ميړه خپله ښځه داسې ووهي چې هډوکي يې مات شي يا يې کوم اندام تلف شي، يا يې ووژني، د بې ګناهۍ په صورت کې د پور حق لري، که په پور نه راضي کيده، نو بيا کولي شي چې عيناً قصاص (بدله) واخلي.

د کور سوځول، غلا او نورې مسئلې

دا مسئله هم په پښتني قوانينو او کودونو کې د ډير اهميت او پاملرنې وړده. که څوک د چا کور وسيزي بايد چې دسوي کور اومال تاوان ورکړي او بو څه پيسې د «کوتې شرم» په عنوان هم ورکړي.

* دروازه ماتول يا د يوال سوري کول هم بوه تا کلې اندازه پور لري. که څوک د چا کيږدۍ وسوزوي، نوله دې امله چې دا کار په اسانۍ ترسره کيږي له تاوان نه علاوه څه اندازه پيسې او ننواتې هم په هغه جنايت کوونکي ايښودل کيږي. که د څېرې نه غلاوشي يا وسوځول شي،نو په هغې هم د مال تاوان، او هم يو څه پور او ننواتې لازميږي.

* که څوک د چا فصل په قصد،زور او عمدي ډول وخوري، نو د هغې څلور

چنده تاوان به ورکوي.

* که څوک سهواً د چاسپي ووژني، نو یو پسه او څه تاکلي اندازه پیسې به یې خاوند ته ورکوي. که سپی په قصدي توگه وژل شوی وي، نو یو خون به پور ورکوي او یا به سړی په سپي قصاص کیږي.

(دلته د سړي او سپي د مساوي کیدو مقصد او غرض نه دی، بلکې په دې ډول مجازاتو کې د یو چادر وازې ته په بې احترامۍ کتلو سزا مضمره ده).

* که څوک د چا وزه، میږه یا غوا غلا کړي، نو په عوض کې به یې (۹) هومره پور ورکوي.

* که څوک د چا چرگ په ټوپک وولي او یا یې پټ کړي په دواړو صورتونو کې به نهه چنده تاوان ورکوي. که په ډېره یې مړکوي دوه هومره تاوان پرې لازمیږي.

* که څوک د چاد غوا لکۍ قصداً پرې کړي، نو هغه هم یوه تاکلې اندازه پور لري.

* که څوک د چا دوار او به په ښکاره یا غلا په خپل فصل ولگوي، که جنگ ونشي، نو یو تاکلي اندازه پور به یې ورکوي او که جنگ پکې وشي د زخم ځانگړې پور پرې هم لازمیږي.

په ځینې پښتني قبیلو کې دَ غلا په اړه د سزا داسې قوانین هم شته چې که څوک د چا مال پټ کړی، نو جزایې داده چې لومړی به مال واپس ورکوي او څه د شرم پور به هم ورکوي او که مال زیان شوی وي دوه هومره تاوان به ورکوي. که د چا په کور کې د غلا شوي مال نښه او بیلگه ومونډل شي، نو له هغه سړی نه به ټول مال بیرته اخیستل کیږي او ښښنه او عذر به هم ورنه غواړي.

د ننواتې، جرګې مرکې او مرکه کوونکو د حقوقو او مېلمستيا په هکله

عمومي مقررات:

د خون او مړوښې ښځې ننواتې څلور ښځې، څلور قرآنکريمونه او يو پسه دی.

د يادونې وړ ده چې د پسه بېول له هر ډول ننواتې سره ضروري او لازمي شرط دی، خو د ننواتې پسه حلالول حرام دي، ځکه چې پښتانه يې يوه هيله او اميد ګڼي، نو له دې کبله يې د پښتونولۍ او مېړانې له شوؤنو څخه مخالف عمل بولي.

* که په يوه جرګه کې هر څومره کسان شامل وي د هغوی لنګۍ یا پګړۍ ورکول په پور اخيستونکي لازمېږي.

* که څوک د مړي په مقابل کې له چاسره مرکه او روغه ونه کړي او د قاتل په مرګ پسې ګرځي او په دې وخت کې له موقع نه پر استفادې قاتل د مقتول د کورنۍ د کوم غړي د جنازې د کټ پښه پخپله اوږه کېږدي او يا د مړي د ښخولو نه مخکې د مړي په قبر کې څملي، نو له قصاص څخه خلاصيږي، ليکن د خون پور به ورکوي.

* که څوتنه په ګډه يو سړی ووژني په ټولو يو پور کيږي، مګر سور لاسي به څه ټاکلې اندازه پيسې اضافه ورکوي.

* که څوک په جرګه مرکه کې کوم سپين ږيری بې آبه کړي، کنځلې ورته وکړي او يا پرې ګوزار وکړي، دا هر يو ځانته ټاکلی پور لري.

* که په چا د ټوپک ډز وشي او هغه شخص ټپي نه شي هم بو ټاکلی پور لري، خو که څوک په چا د زخم یا قصاص پور لري د بې له لګیدلو او پور اخیستلو هیڅ نشته البته چې خپل پور واخلي او پس له هغه واقعه پیښه شي، نو هغه د حساب لاندې راځي.

* که څوک په جنګ کې د چا د لاسه ټوپک، توره، چاړه، چاکو او یا داسې نورشیان تاؤ کوی او وایې اخلي نو دوسلې له مسترد کولو نه علاوه پرې ننواتې له یو پسه سره یو ځای لازمیږي.

* که څوک د چا په کور کې میلمه وي او د کور د خاوند دښمن د میلمه اسباب یوسي نو دوه هومره تاوان به ورکوي او که بیرته یې مال ورکړ څه ټاکلې اندازه پیسې به د کورد شرم په عنوان هم دکور خاوند ته ورکوي.

* که څوک د چا په میلمه ډزې وکړي، که یې دا ډزې قصداً کړې وي او د هغه له امله ټپ (زخم) واقع شي، نو دوه چنده پور به یې ورکوي، که سهواً وي هم یوه ټاکلې اندازه پور لري، خو که مړ شي دو چنده پور او څه ټاکلې اندازه پیسې پرې د کور شرم په نوم هم لازمیږي.

او که په غلطۍ کې د کور د خاوند په عوض چې د خون پور وړی وي، ملیمه ولګیږی او مړ شي، نو د کور خاوند له پوره خلاصیږي، د میلمه خون به هم قاتل د مقتول ورثې ته ورکوي.

که څوک له چا سره د میلمستیا وعده وکړي چې د شپې یا دورځې ډرځم او

بیاور نشي څه تاکلی اندازه پیسې ناغه او ننواتې پرې لازمیږي.

که څوک یو سړی میلمه کړي او بیا د دښمن د پیسو اخیستلو په سبب یې په دوستۍ کې مړ کړي د مرګ خون هم پرې ثابتیږي او د یو خون پور هم پرې کیږي.

لنډه دا چې دغه ډول نرخونه، کودونه او اولسي قوانین زښت زیات او د ټولنیز ژوند په ډېر و برخو حاوي دي، خو دا چې د هغو ټولو او یا نورو ډیرو راخیستل ددې لنډه تنګې لیکنې په چوکاټ کې نه راځائیږي، اړیم چې خپله لیکنه د پښتو په دې مشهوره لنډۍ پای ته ورسوم:

«ستا د ښایست ګلونه ډیر دي

څولۍ مې تنګه زه به کوم یو ټولو مه»

او د پایلې په توګه دا یادونه وکړم چې که د پښتنو دغه اودې ته ورته نور ولسي قوانین، کودونه، نرخونه او یا حقوقي تعاملاتو ته ژوره کتنه وکړو، دومره سخت او کروړلی مقررات دي، چې اصلاً څوک دا جرأت نشي کولی چې په پښتني ټولنه کې کوم بسیط جرم ته هم په آسانۍ زړه ښه کړي.

دویمه برخه:

پښتني ننګ او پت په کیسو او خاطرو کې

یادښت: په دې اړه ډېرې په زړه پورې کیسې او خاطرې د خلکو په حافظو، ژتاریخي او داستاني آثارو په پاڼو کې خوندي دي، چې هره کیسه او خاطره یې موږ ته د پښتونولۍ د غوره ځانګړنو ښرګندويي او پیژندويي په ډېره اغیزه منه توګه کولی شي.

دلته د بیلګې په توګه د دغو بې شمیره حکایتونو او روایتونو له مینځ څخه څو د ګوتو په شمیر را اخلم، خو د هغو په ټاکنه کې ځکه لږ تکنې کیږم چې یوه یې له بلې نه په زړه پورې، ربښتینې دلوستنې اوریدنې وړده، او زما دلیکنې لمن لنډه تنګه ده، نو خدای دی وکړي چې زما د انتخاب ذوق ستاسې خوښ او د موضوع لیکنې موخه ترسره کړای شي.

(۱)

دا د یوه پښتنانه کوچي کیسه ده چې د نومیالي واکمن سلطان محمود غزنوي (۳٦۱ هـ ق - ٤۲۱ هـ ق) په زمانه کې تیره شوې ده. کیسه داسې وه:

وایي چې سلطان محمود غزنوي به کله کله له خپلو ډیر نږدې ملگرو سره ښکار ته تلو او دوی ملگرو پخپل مینځ کې داسې پریکړه کړې وه چې که د ښکار کولو په مهال د هر چا په مخ کې ښکار پیدا شي، هماغه په ورپسې ځي، نور حق نه لري چې په هغې پسې ولاړ شي او یا څه مرسته ورسره وکړي.

په دې ورځ د سلطان محمود غزنوي له مخې نه هوسۍ پاڅیده او په ځغاسته شوه. سلطان هم ورپسې په آس سپور وځغلید. هوسۍ برسیر نه تېپي شوه، خو په منډو وه. د ډیر واټن له وهلو وروسته هغه د ځان ژغورنې له پاره د کوچیانو یوې کیږدۍ ته ورننوته. په کیږدۍ کې ناست سپین ږیري پښتون کوچي او د هغه میرمنې هوسۍ راونیوله او د هغې د ټپ په دارو درملو او پټۍ ایښود لویې پیل وکړ. په دې وخت کې سلطان هم ور ورسید او د کیږدۍ تر څنگ ودرید. له کوچي څخه یې د هوسۍ غوښتنه وکړه، کوچي وویل چې دا څوځکه نشو درکولی چې موږ ته یې پناه راوړې ده. سلطان ځان وروپیژاند چې زه سلطان محمود غزنوي، دوخت واکمن او پاچا یم.

کوچي ورته وویل: "هر څوک چې یې، یې به، خو دا چې زموږ کورته راغلی یې، زموږ میلمه او د سترگو تور یې. زموږ دې خوارې کیږدۍ ته ښه راغلې. کښینه خپله ستړیا وباسه، شرومبې، سابه، جوارې را سره وخوره، خدای دې خیر کړي هر څه به سم شي."

کوچي له میلمه پالنې وروسته، له سلطان محمود څخه هیله وکړه: «چې ته هم زموږ میلمه یې او پرېښتنو د میلمه خاطر ډېر ګران وي، حفه کولی دې نشم، هوسې درکوم، خو پر یږده چې دا نن شپه له موږ سره تیره کړي، سبا به یې موږ پخپله ستا دربار ته درولو»

سلطان چې د دوی د میلمه پالنې او احساس ترژوري اغیزې لاندې راغلی و، له دوی سره یې دا خبره ومنله او ترې رخصت شو.

سبا سهار کوچي او میرمنې یې هوسۍ له ځانه سره کړه او د سلطان دربار ته ورغلل. کله چې د سلطان حضور ته وروستل شول، سلطان ډېر خوښ شو. تر روغبړ وروسته یې کوچي ته وویل: «تاسو د انعام او سوغات وړیاست، هر څه چې غواړې درکوم یې.»

کوچي چې د سلطان دا خبرې واوریدلې، په ورین تندي او له موسکانه په ډکه خوله یې هغه ته وویل: «صاحبه! څه ووایم، موږ کوچیان خلک یو، په ډېر وخبرونه پوهیږو، خو اوریدلي مې دي چې پاچهان او واکمنان لومړی خلکو ته دا ډول ژمنې (وعدې) ورکوي، خو چې څه شی ترې وغواړې بیا وایي چې نه، داشی نه کیږي، بل څه وغواړه!»

سلطان محمود غزنوي له خندانه په ډکه خوله ځواب ورکړ: «داسې خو به ته هم نه کوې چې له پاچاهي تخته مي راکوز کړې، له پاچاهۍ پرته چې هر څه وغواړې درکوم یې. زر شه، ووایه! څه درکړم؟»

کوچي بیا په پسته ژبه خپله غبرګه کړه: «صاحبه! د پاچاهي وړ خو تاسې یاست، خدای دې هغه ستاسې روضي کړي، عمر دې ورته اوږد شه، زموږ نه ده پکار. خو زه چې څه شی غواړم هغه ما ته ستاسو تر پاچاهۍ لوړ دی. په دې ډاریږم چې زړه به دې پرې ونشي او را به یې نه کړې، لاس به پرې ونیسې.»

کله چې سلطان بیا د خپلې وعدې د سرته رسولو ټینګار وکړ، نو کوچي په

ډيري خوښی، سره وويل: « ښه چې داسې د ځنو دا هوسی بيرته راکړه، ځکه چې د غې بيوزلې موږ ته پناه راوړې ده. او زموږ په قانون کې چې ځوک چا ته پناه راوړي هغه بيا چا ته نه سپاري. »

وايي چې کله سلطان محمود غزنوي د پښتون کوچي دغه د پښتونولی احساس وليد او د هغه دا وړخبرې يې واوريدې خپلو درباريانو ته يې وويل: « زه په افغانيت وياړم. هر ځوک چې زما اصل او نسب په بل چا پورې وتړي جزا به يې مرګ وي. »

(د يادونې وړ ده چې د سلطان محمود غزنوي مور دا وسني زابل د پښتنو سردارانو له کورنی څخه وه. له همدې امله يې د پوځ او د هغو د سرلښکرانو زيات شمير پښتانه وو)

(د ميرزاعلم حميدی د زرې ادې کيسې له کتاب څخه)

(۲)

د لوی احمد شاه بابا د واکمنی پر وخت په کندهار کې د "عينو" په نامه يوه پښتنه مېرمن اوسيدله. وايي چې د نوموړې څښتن (ميړه) د احمد شاه بابا په لښکرو کې هندوستان ته تللی و. کله چې لښکر بريالی او فاتح بيرته هيواد ته راستون او کندهار ته را ورسيد، نو شپه را نږدې وه پريکړه داسې وشوه چې شپه به دلته تيره کړو او بيا به سهار ښار ته ننوځو.

د ميرمن عينو ميړه د شپې ناوخته د لښکر له قرارګاه څخه په پټه ووت او ځان يې خپل کور ته ورساوه. کله چې يې د کور دروازه وټکوله، نو ميرمن يې ورغله او پوښتنه يې ځينې وکړه چې ځوک يې؟

ميره يې خپل ځان ورورسوو . هغې بيا و پوښتل چې څنګه راغلې يې ؟ لښکر څه شو ؟ احمد شاه بابا څه شو ، لښکر مو بريالى شو ؟

هغه په ځواب کې وويل: برى مو په برخه شو ، لښکر راغلى ، او داچې ناوخته وه له ښار څخه يې بهر واړول ، سبا سهار به ښار ته را ننوزي. زه ستا مينې نا قرار کړم او دادى تر نورو د مخه خپل کور ته راغلم. شابس ، ژر کوه دروازه بيرته کړه!

ميرمن عينو ورته وويل: ته تر چانازولي وى چې ملګري دى پر يښودل او د بابا د امر خلاف دې ځان تر کوره را ورساوه. دا خو د پښتنانه کار نه دى ، که سبا خپل خپلوان او ګاونډيان را خبر شي چې د عينو ميره احمد شاه بابا او لښکر پريښى او په پټه کورته راغلى دى ، دا څومره د شرم خبره ده. ستا نورو ملګرو ګنې ښځې نه درلودې او که په سينو کې يې زړونه ، نه وو. درځه ، درومه ، پخپله مخه دې ولاړشه ، ډېر بې غيرته کار دې کړى. زه تا ته په هيڅ شان دروازه نشم خلاصولى. ځه ولاړشه چې نور ځنډونه کړې، تر هغه زما ديدن پر تا حرام دى تر څو بيرته ولاړ نشې او د بابا تر بيرغ لاندې له نور لښکر سره بو ځاى رانشې.

د عينو ميره چې د خپلې ننګيالۍ ميرمنې له پښتنې احساساتو ډکې خبرې واوريدې ډېر خجالت او ځوړند سر د لښکر پرخوا روان شو. خو کله چې هغه په لښکر ځاى کې خپلې خيمې ته ورننوت دې شو پهره دارانو ونيو ، سبا يې د عسکرو مشر هغه د احمد شاه بابا حضور ته وروست چې دغه سپاهي د شپې بې له اجازې کورته تللى و.

احمد شاه بابا ورڅخه وپوښتل ، هغه ټول حال ورته ووايه او د ليدلي او ريدلي حالت کيسه يې ورته تيره کړه.

احمد شاه بابا چې له هغه څخه د دغه ننګيالۍ پښتنې د پياوړو احساساتو او

جذباتو کیسه و اوریده، د هغې ستاینه یې وکړه. د هغې په خاطر یې د هغه عسکر گناه هم ور وبخښله او د غې پښتنې میرمنې ته یې یو کاریز ورو بانبه. دغه کاریز د کندهار ښار ختیځ پلو ته بورباط لیرې پروت دی او س هم د دغه نومیالۍ میرمنې په نامه یادیږي او د «عینو کاریز» یې بولي.

(د عبدالروف بینوا، پښتنې میرمنې)

(۳)

غازي محمد اکبر خان چې د امیر دوست محمد خان زوی، زموږ د هیواد له نومیالیو شخصیتونو، د افغان - انگلیس د لومړۍ جگړې له پیاوړو اتلانو او سرلښکرانو څخه گڼل کیږي. د ملي ننگ، پیاوړي هوډ، هیواد پالنې او له انگریز سره د کلکې او ژورې دښمنۍ د روحیې په لرلو بر سیره د نورو ډیرو غوره افغاني اخلاقو او ځانگړنو، لکه سخاوت او ځوانمردي، ناموس ساتنې او میلمه پالنې او ... څښتن و او په دې هره برخه کې و یاړلې کارنامې او په زړه پورې کیسې لري چې هغه زموږ د هیواد په ملي تاریخ کې په زرینو کرښو لیکلې او خوندي دي. دلته یې د ځینو ډیره لنډه یادونه کوو:

وایي چې نومړی د ډیرې ځوانمردۍ نه برخمن و، تر دې، لکه چې معلومه وه انگریزانو اکبر خان خپل لومړی درجه او سر سخت دښمن گاڼه او په هره وسیله یې هڅه کوله چې هغه ووژني، نو په دې لړ کې یې هر وسیلې او وسلې ته لاس واچاوه. یو ځل انگریزانو د نوموړي غازي د وژلو له پاره د ده په خپل لښکر کې پاینده محمد کاکړ نومي شخص ته سل زره هندي روپۍ منلې وې نوموړي، په ډیرې ناځوانۍ سره

هغه وخت چې غازي محمد اکبر خان د ښار پوځي استحکامات او ضعیفې نقطې له لیرې څخه کتلې د شاله خوا پرده باندې د ټوپک ډز وکړ، ګولۍ پر د ه ولګیده ځود لوی خدای په فضل برسیرن ټپي او له مرګه وژغورل شو.

مجرم پر ځای ونیول شو او پر خپل جرم یې اقرار هم وکړ، خو اکبر خان د خپلې ځوانمرد طبعې له مخې هغه وباښه. خو بیا وروسته نور وغازیانو ددې له پاره چې نورو ته د عبرت درس شي، هغه د خپل دغه ناوړه عمل په سزا ورساوه.

همدارنګه کله چې د غازي محمد شاه خان بابکر خیل او وزیر محمد اکبر خان په مشرۍ افغاني غازیانو د خورد کابل، تیزین او جګدک په لاره د انګریزانو ۱۷۵۰۰ کسیز لښکر تارو مار کړ، یوازې ډاکتر برایډن یې نیم ژواندی پر آس سپور جلال آباد ته ولیږه چې د انګریزي قواوو مشر جنرال سیل ته د خپل پوځ د تارومار کیدو خبر یوسي. اکبر خان د اووتنو انګریزی صاحب منصبانو، د جنرال سیل او مکناټن د میرمنو په شمول یې ټول ٤٤ تنه ښځې او ماشومان له ځان سره لغمان ته بوتلل او د محمد شاه خان بابکر خیل په کلا «عقل تمامه» کې یې ځای ورکړ.

غازي محمد اکبر خان ددوی ناموس د خپل ناموس په ډول په ډېر عزت او درنښت وساته او دا مسئله پخپله درابرت سیل د میرمنې لیډي سیل له یادښتونو څخه چې نوموړې هم ددې بندیانو په ډله کې وه، ډېره ښه څرګندیږي. د نوموړې په یادښتونو کې چې په لندن کې چاپ او بیا د هغو پښتو ژباړه د «پښتنو یرغل» او دري ژباړه. د «شبخون افغان» په نوم چاپ او خپره شوې ده د غازي اکبر خان د پښتني غوره اخلاقو، میلمه پالنې او پر دې ناموس ته په درنښت کتنې باب ډېرې څرګندونې لري. نوموړې وایي چې محمد اکبر خان موږ ډیر په عزت او درنښت

وساتلو. زموږ له پاره يې د استوګنې غوره کورونه او د ميلمه پالنې په دودښه خواړه برابرول. هېڅ اته دا حق نه وحاصل چې زموږ په مال او عزت وبلوسي. د ليډي سيل دا يادښتونه چې اوس د کتاب په بڼه چاپ شوي، ځکه تر لندنه ورسيدل چې دا يوه ښځه او دده له خان او سامان سره هيڅا عرض نه وکړي. نوموړې انګريزه په دې لړ کې وايي چې زموږ يوه انګرېز ښځه مړه شوې وه، پښتنو هغه د خپلو ټولو زيوراتو سره خاورو ته وسپارله، ځکه په دې وخت کې کومه پښتنه ښځه نه وه او دوی زموږ ناموس ته دد رنښت په خاطر داونه غوښتل چې د ګاڼو (زيوراتو) د خلاصولو له پاره يې په يوه نامحرمه ښحه پا د بل چا په ناموس لاس ولګيږي.

وزير اکبر خان بيا دا ښځې، ماشومان او نور بنديان روغ رمت انګريزانو ته ورولېږل.

(د افغانستان مشاهير – دويم ټوک)

(٤)

دا يو رښتينې کيسه ده چې ځوکاله پخوا د پښتنو په يوې قبايلي غرنۍ سيمه کې تيره شوې ده. کيسه داسې وه چې:

دا پريدو د قبيلې يو زلمی تماس خان د تيراه له سيمې نه د مومندو غرنۍ سيمې ته روان و. د قبايلي دود د دستور سره سم ټوپک هم ورسره و. په لاره کې چې پرې د مومندو قبيلې بنارس خان نومي سړي سترګې ولګيدلې د هغه ټوپک يې خوښ شو او دا هيله ورسره پيدا شوه چې دا ټوپک ترې په زور واخلي. د هغه مخې ته راووت او غږيې پرې وکړ چې ځوانه: ټوپک! دغلته کيږده او ځه.

تاماس خان چې دا غږ وواريد ، سمدلاسه يې يو ډبرې ته مورچل ونيو. ځکه چې پښتون چا ته هيڅکله په ژوند وسله نشي تسيلمولی. دا کار ډيره لويه بې غيرتي او ډير ستر پيغور گڼي. ده ددې له پاره چې نور خلک خبر او مرستې ته يې راورسيږي په بنارس خان يې ډزې پيل کړې. له بنارس خان سره چې هم ټوپک و ، په ده يې ډزې وکړې جگړه ونښته. آخر يوه گولۍ راغله او د بنارس خان پر تندي ولگيده او ووژل شو. په دې ډزو د شاوخوا کليونه خلک به چيغه راغلل. تاماس که هر څو هلې ځلې وکړې چې له دغه ځايه په منډه ونښتي، خو تر ډېره بريالی نشو. له هرې خوا پرې ډزې پيل شوې او دې ته مجبور شو چې په همدې شاوخوا کورونو کې د چا کور ته پناه يوسي. د يوه خوږ تر غاړې بوې کلاته ورغی اد پناه اخيستلو غوښتنه يې وکړه. ده ته د پښتني دود دستور له مخې دامعلومه وه چې که يو ځل څوک پناه ورکړي بيا پرې هغه خامخا ننگ کوي او د سرو مال د خطر په منلويې له وژلو او بې عزتۍ نه ژغوري.

تاماس خان چې په دغه کور کې پناه واخيسته ، په دې ډاډه شو چې دا سړی هم پښتون مومند دی،په هيڅ شان به يې نورو مومند ته ونه سپاري.

هغه په دغه کور کې دمه نه وه جوړه کړې چې خلک له ټوپکو سره هلته راورسيدل او مېر اکبر خان ته يې وويل چې د خپل زوی بنارس خان قاتل ته دې کور کې پناه ورکړه. له دې سره يې دزوی د مړي کټ هم د کور مخې ته راورسيد او په لوی غم اخته شو.

دلته يوې خوا ته کله چې تاماس خان له واقعيت څخه خبر شو پر بدن يې لړزه راغله او دا افسوس يې کاوه چې کاشکې د بل چا په کور کې يې پناه اخيستی وای، په لوی لاس مي ځان مرگ ته وسپاره.

او بلې خوا ته ميرا کبر خان ډير عجيب او غريب حالت درلود . کله به يې د

انتقام جذبه په زړه کې راولاړه شوه چې سمدستي بايد د خپل زوی د قاتل په ستوني چاړه را کاږي او زړه پرې يخ کړي. ځکه چې ده ته لا دا هم نه وه معلوم چې تيری هم د بنارس خان له خوا وه او تاماس خان د خان ساتنې له پاره دې کار ته مجبور شوی دی.

خو د دغه انتقام جذبې سره به يوځای د "پښتونولۍ" قانون هم د ده مخې ته ټينګ ودريده چې د يوه پناه راوړونکي ساتنه او ننګه نه کول خو ډېره لويه نامردي او بې غيرتي ده چې يو پښتون دا هيڅکله نشي منلای. په دې سخت روحي کشمکش کې را ښکيل و. په پای کې پرې د "پښتونولۍ" جذبه غالبه شوه او له ځان سره يې پريکړه وکړه چې قاتل وبخښي او د زوی په مرګ صبر وکړي. نو خلکو ته يې وويل: « دا ښه ده چې دې پناه راوړونکي (تاماس خان) د بل چا زوی نه دی وژلی او زما د زوی قاتل دی. د ده بخښل اوس يوازې زما کار دی. که بل څوک يې وژلی وای بيا به يې ما ته ساتنه ګرانه وه. د ده ننګه خو به مې د "پښتونولۍ" له مخې خامخا کوله چې دا به ما ته په ډېره لوړه بيه تماميدله. تاسې واورئ چې ما دا بخښلی او هيڅوک ده ته زيان نشي رسولی. ځکه ده ما ته پناه راوړې او زه دا نشم کولای چې پښتني قانون مات کړم او هغه څوک ووژنم چې زما کور ته يې په هيله او اميد پناه راوړي وي که زه دا کار وکړم، له دې سره به نه يوازې دا چې زما نوم بد شي، بلکې د ټولې مومند قبيلې نوم به هم پرې بد شي. موږ بايد په داسې څه راضي نشو چې په نورو قبيلو او قومونو کې په بد نوم ياد او هغه عادت پريږدو چې له پلرو او نيکونو را پاته دی »

د ميراکبر خان خپل خپلوان، عزيزان او نور سيمه وال مومند په دې قانع شول او تاماس خان يې له خپل ټوپک سره د مومند و ديوې بدرګې په ملتيا خپلې داپريدو سيمې او کورو کلي ته وليږه.

(د معارف د يوولسم ټولګي پښتو)

وايي چې امير عبدالرحمان خان د خپلې واکمنۍ په وخت کې د ننګرهار ولايت شينوارو ته يو حاکم وليږه چې ډير مکار، او رشوت خور و، خلک به يې ډېر ځورول او له هغوی نه به يې په زور دعوتونه خوړل. آخر خلک دده له دغه رويې په تنګ شول، مشرانو څو ځل ده ته عذر وکړ چې له دغه چار چلن نه لاس واخلي، خو ده خپله رويه نه بدلوله او له يوې ورځې نه بلې ته داستونزه زياتيدله. آخر مشرانو پخپل مينځ کې جرګه وکړه او دې نتيجې ته ورسيدل چې له دغې ستونزې نه د حاکم له وژلو نه پرته په بله لار او چار نه خلاصيږي، نو هماغه ؤ چې حاکم يې وواژه. کله چې دا خبر امير عبدالرحمن خان ته ورسيد، نو دده طبيعي غوسه يو په سله زياته شوه او حکم يې صادر کړ چې د حاکم قاتلان دې ځنځير زولانه کابل ته راوستل شي. د امير حکم تعميل شو او څوکسه د حاکم د قاتلانو په نوم راوستل شول او د امير مخې ته يې بو-تلل. امير چې په شاهانه د بد به يې زنګنونه لګولي او توره يې ورباندې ايښې وه. د قهرپيترګي يې ورواړولې او په درونند غږ يې ورته وويل: «... زما حاکم تاسې وژلې دی! تاسې مانه پيژنئ چې زه عبدالرحمان يم. زه به له تاسې سره خپل سلوک وکړم.»

له ډلې نه يو په ډير ډاډ او جرائت سره راوړاندې شو او وې ويل: «صاحب! هو ما وژلی دی.»

امير: «ولې؟ ستا...»

بندي که اجازه وي زه به حقيقت بيان کړم، نور تاسې اختيار لرئ.

امير: (په ډير قهرسره): «ښه وايه!!!»

بندي: «ما حاکم ستاسو د مخالفت له پاره نه دی وژلی. موږ دده ډير قدر عزت

کاوه او دده هر ډول متابعت ته تیاروو، خو دده چرګان ډیر خوښ وو او هغه یې هم له مورږ نه په زور غوښتل. که هر څو موده ته وویل او جرګې مو ورباندې وکړې چې چرګان د ګیدړانو خوراک دی، مورږ پښتانه زمریان یو، له دې نه لاس واخله! مګر ده نه منله، نودی ګیدړو، ګیدړ، زمري او پړانګان سره نه چلیږي. نو ځکه مو ووژلو. نورستاسي اختیار دی.»

امیر چې دده دا خبرې اوریدلې، په تریو او ګونجې ګونجې تندي کې یې پراختیا پیدا کیده. تر دې چې دده دوینا له خلاصیدلو سره یې په زوره وخندل. نه یوازې دا چې دوی یې له وژولو او بندي کولو نه خلاص کړل، دد غه سړي د پښتونولۍ په احساساتو او رښتیا رښتیا ویلو یې هغه ته بخشش هم ورکړ.

(قیام الدین خادم پښتونولی)

(٦)

وایي چې له انګریزانو سره د تیراه د پښتني قبایلو په سختو جنګونو (١٨٩٧ - ١٨٩٨م) کې د یوې جګړې له پای ته رسیدو وروسته چې ډیره زیاته مرګ ژوبله پکې شوې او د دواړو خواوو مړي د جګړې پر ډګر پاتې وو، د مړو دوړلو له پاره د سولې او متارکې غړ وشو، انګریزانو خپل مړي او پښتنو خپل شهیدان د جګړې له ډګر څخه وړل. د انګریزانو یو جنرال هلته نږدې په یوه غونډۍ ناست او په دروبین کې یې د دواړو خواوو د مړیو ولیږدولو ننداره کوله. که ګوري چې یو پښتنه میرمن توپک په اوږه او ګردنۍ په غاړه د جګړې ډګر ته راغله، په مړو ګرځیده، د مړي سر به یې راپورته کړ او په تندي به یې ښکل کړ، دغسې یې د شپږو مړیو سرونه راپورته او ښکل یې کړل، کله چې داووم مړي سر راپورته کړ ویې کوت او زریې پر ځمکه

وغورځاوه او یو څو ځپیړې یې په مخ ورکړې.

انګریز جنرال چې دا حال ولید، نو حیران شو. غوښتل یې چې علت یې ځانته معلوم کړي، نو سمدلاسه یې خپل ځری (جاسوس) ورلیږه چې حال راوړي. جاسوس نږدې ورغی او ددې کار علت یې له هغه ښځې ځینې وپوښت. هغې تر لږ انکار او ټینګار نه وروسته ورته وویل: دا شپږ چې مایې سرونه ښکل کړل زما زامن وو او دا بل چې مایې مخ په ځپیړو وواهه زما خاوند (میړه) و. دزامنو سرونه مې ځکه ښکل کړل چې ګولۍ یې مخامخ په سینه لګیدلې وي او ما ته معلومه شوه چې ذوی په میړانه شهیدان شوي او دا میړه مې ځکه په ځپیړه وواهه چې د شاله خوا لګیدلی و، او زه پوه شوم چې له دښمنه تښتیدلی او په بې غیرتۍ مړ دی.»

هغه جاسوس چې دا خبره انګریز جنرال ته ورسوله، نو ګوته پر غاښ پاتې شو. سمدلاسه یې خپل حکومت ته ولیکل چې: «له دې قوم سره جنګیدل او د دوی نه د جنګ په ډګر ګټه کول ډیر ګران کار دی. سمدلاسه خو په دوی بریالی کیدل امکان نه لري، که وروسته زمانه او حالت د دوی اخلاق بدل کړي، نو امکان به وي. هماغه و چې انګریزانو له دغه سیمې نه خپل پوځونه وویستل.

(قیام الدین خادم – پښتونولي)

(۷)

شېر جان چې په قوم کاکړ او د سهیلي پښتونخوا د ژوب د جوګیزي اوسیدونکی و. له انګریزانو سره یې ډیره ژوره دښمني درلوده او هر وخت به په دې هڅه او لټه کې و چې په ځانګړو او ډله ایزو بریدونو کې خپل د دین او وطن دغه

معلوم دښمن ته د سر و مال زیان وروارړوي. په دغه لړ کې یې ډېری د یادونې او ستاینې وړ کارنامې تر سره کړې.

نو موړي په ۱۹٤۰ م کال د ورځې په یو برید کې د ژوب پولټیکل میجر بارنس، دهغه ساتونکی او آشپزو وژل او د پیښې له ځایه بریالی راستون شو او د پخوا په شان یې په ډیرې زړورتیا سره خپلې مبارزې ته دوام ورکړ.

انګریزانو د شیر جان د نیولو یا وژلو له پاره ډېر لوی انعام ټاکلی و. بالاخره خپل یونږدې تربور له ده سره ناځواني وکړه، دانګریزانو پیسو ته یې زړه ښه کړ او په اعتبار کې یې هغه د انګریزانو په لاس ورکړ. او بیا هغوی خپل دغه کلک او نه پخلا کیدونکی دښمن په داربانديې وځړاوه.

د شیر خان د ملي غرور، د ننګ او مړانې د کارنامو په باب ډېرې کیسې او خاطرې د خلکو ترمینځ شته او ډېرو شاعرانو یې په خپلو شعرونو کې کارنامې ستایلي دي.

وایي: شیر جان د دومره پیاوړې روحیې خاوند و چې کله یې پهانسۍ ته بیوه، نو ده په ډیره بې پروایۍ سګرټ ولګاوه او په ډېر غرور او هسکه غاړه د دارتختې ته وروخوت. دا پیښه د کاکړو په یو اولسي شعر کې چې «کاکړۍ غاړې» یې بولي داسې انځور شوې ده:

د کاکړو رنګ یې ښه کړ
شیر جان خوی د غازي وکړ
و پانسۍ ته یې خیژاوئ
شیر خان سګریټ ولګاوئ

(محمد ولي ځلمی - زمونږ غازیان)

(۸)

د لعل او احمد په نومونو دوه تنه د پکتیا ولایت د خوست د لوېې اولسوالۍ د حبدر خېلو او سیدونکي وو. دوی دواړه د هر کلک ملګري او د خپلې زړورتیا، مړانې او ځوانمردۍ له مخې په خپله قبیله او شاوخوا سیمو کې د لوړ نوم او شهرت خاوندان وو. ددوی دادنده وه چې دواړه به په کور و کلي او شاوخوا سیمو کې د شپې او دورځې په آسونو سپاره ګرځیدل او د خلکو د حال احوال پوښتنه او څارنه به یې کوله. دادنده دوی پخپله د خپل ځان له پاره په ګډه خوښه کړې او بې له کومې معاوضې او اجورې یې ددې ټولنیز خدمت ترسره کول په ځان لازم ګرځولي وو. که به په چا ظلم زور زیاتی وشو، څه حق به یې چا په زور لاندې کړ، نو دوی ته به یې خبر ورکړ او یا به دې ته سترګی په لاروو چې کله راشي او دوی خپله ستونزه ورته بیان کړي. کله چې به لعل او احمد له موضوع نه خبر شول، بیا پوښتنه کول او له تیري کوونکي څخه د بیوزلي حق ترلاسه کول ددوی دنده وه.

سره له دې چې نه یې دومره شته او مال جائیداد درلود او نه ورسره قبیلوي افرادي قوت و چې د هغې په زور په خلکو خپله فیصله ومني، خو دوی د خپلې زړورتیا، سخاوتمندانه طبعې، له زور زیاتي سره د دښمنۍ او د بیوزلو او په عامه توګه د ټول اولس او سیمې ته د خدمت ټولنیزې دندې، په خلکو داسې برلاسي کړي وو چې هیڅوک یې مخې ته نشول دریدلی او بې له کوم عذره او سرغړونې به یې ددوی حکمونه منل. د د اولس مشرانو او سپین ږیرو هم ددوی د هر درناوي کاوه او ددوی د حکمونو په تعمیل کې یې هر ډول مرسته کوله.

ددوی د همدغو هلو ځلو په نتیجه کې په شاوخوا ټوله سیمه کې کلک نظم او

امنیت رامینځ ته شوی او د بیلابیلو اجتماعي فسادونو مخه نیول شوې وه. ان تردې چې خلکو د دوی له ویرې خپلې زړې دښمنۍ او د بدل او انتقام اخیستلو ته هم زړه نه شو ښه کولی، پر اولس او کورو کلي دومره مسلط وو چې میندو به خپل ماشومان له ژړا نه قرارول، نو ورته به یې ویل چې: «چپ شئ گنې لال - احمد در پسې راځي.»

ددوی د ژوند زمانه د امیر حبیب الله او امان الله خان د واکمنیو کلونه وو او دمړانې، سربښندنې او ځوانمردۍ کیسې یې اوس هم د خلکو په حافظو کې خوندي او له درنو کار نامو سره یې د سیمې وګړي آشنایي لري او په درنښت یې یادوي.

(د استاد محمد یوسف ملاتړ له یادښتونو څخه)

(۹)

د جوهرې په نوم یوه توریالۍ او نومیالۍ پښتنه میرمن له نن څخه سل یونیم سل کاله پخوا د پکتیا ولایت د خوست د لویې ولسوالۍ په گوربزو کې اوسیدله. دا میرمن برسیره پردې چې ډېره زړه وره، سخې، مېلمه پاله وه، په جرګو مرکو او پښتني دود دستور هم ښه پوهیده او پخپله منطقه او شاوخوا سیمو کې د پوره نوم او شهرت خاونده وه.

په هغو وختونو کې چې زموږ په هیواد کې پیاوړی مرکزي حکومت نه و، او خصوصاً په غرنیو سیمو کې د امنیت د نشتوالي له امله د مساپرو او لارویانو مال او ځان له خطر سره مخامخ کېږي وو، نو دې نومیالۍ میرمنې به له خلکو سره ډېره مرسته کوله، هم به یې په ورین تندي د میلمه پالنې دنده سرته رسوله او هم یې مساپر او سوداګر لارویان چې له هیواده نه به هندوستان او یا له هغه ځایه به خپل هیواد

ته راتلل د خطر له ځایونو تېرول، پخپله به له دغو خلکو سره په بدرګه تلله، وسله به ورسره او پر آس په سپره ؤه دغسې يې پخپله سيمه کې پوره نظم او امنيت رامينځ ته کړی او د خلکو سر او مال يې له خطره ژغورلي وو. کله چې به له مسافرو او لاروپانو سره په بدرګه ولاړه او هغوی به يې له خپلې سيمې څخه تير کړل، به بله سيمه کې به يې په اعتباري خلکو وسپارل چې هغوی هم خپله اجتماعي دنده ترسره کړي، تر څو خلکو، ته د لارې په اوږدو کې څه زيان ونه رسيږي.

دغې نوميالۍ ميرمنې خپل دغه ټولنيز خدمت په ډير ورېن تندي ترسره کاوه او لاروپانو ته يې په تګ راتګ کې ډيرې اسانتياوې برابرې کړې او هر يوه به د ده کور خپل دادمن تکيه ځای باله.

برسيره پردغې ستر ټولنيز خدمت يې د نارينه ؤ په شان د اولس په جرګو او مرکو کې هم برخه اخيستله او پريکړې به يې د کاڼي کرښې بلل کيدې. د نوموړې د ننګ، ميړانې او سربښندنې ډيرې وياړلې کارنامې ترننه پورې خلک په ډير درنښت سره يادوي.

(داستاد محمد يوسف ملاتړ د معلوماتو له مخې)

(۱۰)

د عزيز خان په نوم يو نوميالي شخصيت لغمان ولايت د سلادي منجمه د کلي اوسېدونکی د محمد کاظم خان زوی او د افغان - انګليس د لومړۍ جګړې د نوميالي اتل محمد شاه خان غلجي بابکر خپل له اولادې څخه و چې د امير امان الله دواکمنۍ تر پای کلونو پورې ژوندی و.

عزیز خان ډېر ځوانمردی، سخي او مېلمه پال سړی و، که څه هم چې د خپلې سیمې د بارسوخه کورنۍ غړی وه ډېر شته او جائیداد یې درلود، خو خپله ډېره پلرنۍ شتمنی یې په ښه ځوانۍ، میلمه پالنې ولګوله او په دې لار کې یې د مال دولت هیڅ پروانه کوله. که به چا کوږدن کړې وه، دواده توان به یې نه درلود او یا به په دې لړکې څه خنډ موجود وو، او خپله ستونزه به یې ترده راورسوله، نو بیا به یې چې په هره وسیله ممکنه وه، زر به ورته پکار وو او کــــــه زور، په دواړو یې صرفه نه کوله او د حاجت مند هیله به یې ترسه کوله.

دد ښې ځوانۍ او سخاوت کیسې هر چا اوریدلې وې او پخپله سیمه کې د پوره نوم او شهرت خاوند و. چې په چا به هره ستونزه راغله ځان به یې تر ده وروساوه، بیا یې هر بار ده پخپله اوره اخیست. چې به یې یوځل له چا سره د یو کار د سرته رسولو وعده وکړه بیا یې د مال او سر په بیه د هغې له سرته رسولو څخه ډډه نه کوله او هر ډول ستونزه یې په ځان منله.

د نوموړي کار نامې اوس هم د خلکو په حافظو او خاطرو کې خوندي دي، د سخاوت او هوډ ستاینه یې کوي.

(د اورنګ زیب ارشاد له څرګندونو څخه)

(۱۱)

شاه سعید او ګل سعید دوه وروڼه وو. په قوم و دیر ساپي او له نن او تیا – سل کاله پخوا د ننګرهار ولایت د کوز کونړ د بدیالی په کلي کې اوسیدل.

نوموړي پخپل وخت کې ډیر مړني او جنګیالي شخصیتونه تیر شوي دي چې

د ننګ، مېړانې، سخاوت او مېلمه پالنې ډېرې په زړه پورې کيسې لري او ترننه يې خلک ياد وي.

دوی پخپل کلي او شاوخوا سيمو کې د ننګ او مېړانې په هيڅ کار کې چا ته غاړه نه ايښودله. د مېلمه پالنې په برخه کې دومره تکړه وو چې مېلمه ترې د بل چا کور، هوجرې يا ډېرې ته نشو تللی. که به په کور و کلي او سيمه کې چا په چا باندې څه تيري او زور زياتی وکړ او تر دوی به يې ځان راورساوه، هغوی بيا له هر څه خلاص وو، د هغوی پوښتنه او حق تر لاسه کول بيا د دوی کار و. سمدلاسه به ورغلل او پردی جنګ جګړه به يې خپل کور ته را وړله. بيا نو خبره دوسلې او مټ په زور فيصله کول وو او که په جرګه مرکه، هر تاوان به دوی ګاله.

دغسې يې خپل ډېره شتمني په مېلمه پالنه او د نورو په ننګه او ملاتړ کې له لاسه ورکړل. خو د ژوند تر پايه په همدغه لار روان وو، هيچا ته يې غاړه نه ايښوده او له ر زورګير څخه د بېوزلي حق تر لاسه کول دوی خپله دنده ګڼله او چې د سيالۍ ځاې به راغی بل څوک له دوی څخه نشول ترمخه کيدای. تر دې پورې چې کوم وخت د کلي خلکو پړانګ په مخه کړی و او هغه د تصادف له مخې د دوی د پټي د جوار و فصل ته ورننوتی و. دوی غبرګ کړی و چې پړانګ زمونږ پټي ته ننوتې دی، وژل يې زمونږ حق دی. يو ورور يې د خلکو مخې ته ودريد او بل ورور يې توره په لاس ورغی او په يوازې ځان يې پړانګ په توره وواژه.

دا چې په نورو باندې ننګه خوړلو او ځوانمرد يو د پرديو ډېرې جګړې او دښمنۍ د دوی کور ته راوړې وې، بالاخره دواړه ورونه د همدغو دښمنو په بهېر کې وژل شول.

مأخذونه:

۱ - محمد گل مومند، پښتو سیند، کابل، ۱۳۱٦ هـ ش کال.

۲ - خادم قیام الدین، پښتونولي، پښتو ټولنه، کابل، ۱۳۳۱ هـ ش کال.

۳ - پژواک عبدالرحمن، تعاملات حقوقیه و جزائیه ملی، جلال آباد (ننگرهار)، ۱۳۳٤ هـ ش کال.

٤ - عبدالله (وکیل) مرکه، نرخ او څلي په احمدزیو کې، پېښور، ۱۳۷٦ هـ ش کال.

٥ - رښتین صدیق الله د (پوهاند) پښتني لاربود، یونیورسټی بک ایجنسی، پېښور، ۱۹۸٦ م کال.

٦ - محمد گل مومند، لنډه کي پښتو، پښتو نواله، پښتو ټولنه، ۱۳۲۷ هـ ش کال.

۷ - پښتو څېړنې، (د نړیوال سیمنارد مقالو مجموعه): د استاد خادم، استاد حبیبي او استاد رښتین مقالې، پښتو ټولنه، ۱۳۵٦ هـ ش کال.

۸ - الفت. گل پاچا، پښتو نوالی (مقاله) د کابل کالنی، پښتو ټولنه ۱۳۱۷ هـ ش کال، ۳۳۳ - ۳٤۰ مخونه.

۹ - رفیع حبیب الله، کتابونه دریابونه، دویم ټوک امان کتاب خپرولو اداره، ۱۳۸۰ هـ ش، ۱۸۲ - ۱۹۰ مخونه.

۱۰ - وجدی، عبدالجلیل، په افغانستان کې د عنعنوي جرگو نن پرون، امان کتا خپرولو اداره ۱۳٦٦ هـ ش.

۱۱ - بورگی (ډاکتر) مرکه، نرخ او څلي په احمد زیو کې ا [illegible].

۱۲ - میا سید رسول رسا، ارمغان خوشحال، سرینه،

The Reflection of the Notion of Humanism in the practice of Chivalry & Magnanimity

October 2001

CCA
CO-OPERATION CENTRE FOR AFGHANISTAN
4, P/1, Phase 4, Main Road Opp. PDA, Hayatabad
GPO BOX 1378
Tel + Fax: (92) 91 - 816386 & 815647
Peshawar Pakistan.
E-mail: hussaini@pes.comsats.net.pk

Printed By: AP Press Ph: 091-855844